

قاموس قرآن

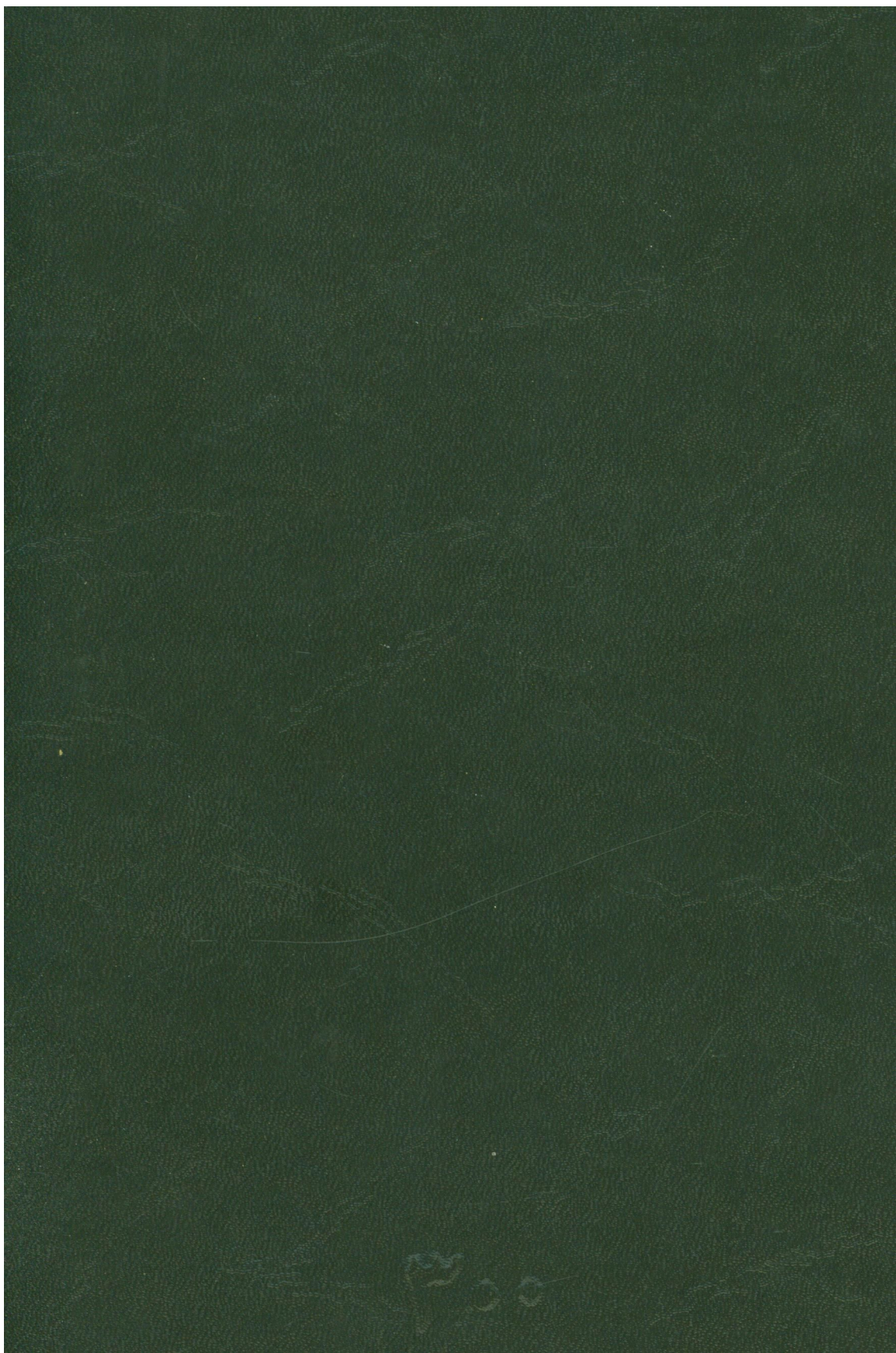
تالیف

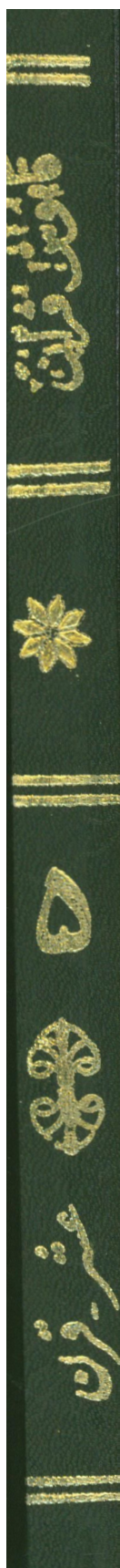
شیخ علی اکبر قریشی

جلد پنجم

عشر - قرن

دارالکتب الامتلاعیہ





مستند
۲۲۳

قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قشیری

جلد پنجم

عشر - ذوالقرنین

دارالکتب الامتلائیہ

مرقسی آخوندی

«مهران» باند سلطان

از انتشارات :

دارالکتب الاسلامیه

تهران - بازار سلطانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر
محفوظ است

شماره ثبت کتابخانه ملی ۵۲۸ مورخه ۱۳۵۴/۴/۲۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بقية حرف عين

عشر: معاشرت بمعنی مصاحبت و مخالطه است «عَاشِرُهُ مُعَاشِرَةٌ: خَالَطَهُ وَ صَاحَبَهُ» وَ «عَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» نساء: ۱۹. با زنان بشایستگی زندگی کنید. این جمله شامل وظائف مرد با زن است اعم از وظائف واجب و مستحب.

عشر (بروزن فلس) از اسماء عدد است بمعنی ده «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» انعام: ۱۶۰. همچنین است عشرة (بفتح عين و سکون شین و فتح راء ايضاً بفتح هر سه) مثل «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» بقره: ۶۰. که بروزن اول است و مثل «تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ» بقره: ۱۹۶.

ناگفته نماند: اصل آنست که عشرة با سه فتح باشد چنانکه در آیه اخیر.

ولی با سکون شین نیز جایز است در مجمع فرموده: عشرة را در «اثْنَا عَشْرَةَ...» بالاجماع بسکون شین خوانده اند کسر آن نیز جایز است. کسر لغت ربیع و تمیم و اسکان لغت اهل حجاز است.

عشیر: معاشر و رفیق. «لِبَشَرٍ الْمَوْلَى وَ لِبَشَرٍ الْعَشِيرُ» حج: ۱۳. البته بد مولى و بد همدم و رفیقی است. عشیر بمعنی يك دهم نیز آمده ولی در قرآن مجید بکار نرفته است.

عشیره: خانواده. راغب گوید: عشیره اهل رجل و خانواده اوست که بوسیله آنها زیاد میشود و برای او بمنزله عدد کامل میشوند که عشره عدد کامل است دیگران آنرا اقوام نزدیک پدری یا قبیله گفته اند «عَشِيرَةُ الرَّجُلِ

عشر	عشر
بَنُو آيِهِ الْاَذْنُونَ اَوْ قَيْلُهُمْ . « وَ اَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْاَقْرَبِينَ » شعراء: ۲۱۴ . باید دانست که پدران و فرزندان و برادران داخل در عشیره نیستند بقربینه « قُلْ اِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَاَبْنَاؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ... » توبه: ۲۴ . مگر آنکه گفته شود « عَشِيرَتُكُمْ » ذکر عام بعد از خاص است . معشر: جماعت . « يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاناسِ اَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ » انعام: ۱۴۰ . این لفظ سو بار در قرآن بکار رفته و همه درباره جن و انس است : انعام آیه ۱۲۸ و ۱۴۰ - رحمن: ۴۴ . معشر (بکسر میم): یکدهم (۱/۱۰) . « وَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ مَا يَلْفُؤْا مَعْشَرًا مِنْ اَنْثَاهُمْ » سباء: ۴۵ . یعنی گذشتگان انساء را تکذیب کردند (و هلاک شدند) و اینان که تکذیب میکنند یکدهم آنچه گذشتگان داده ایم نرسیده اند (آنها با آنچه قدرت که ازین رفتند اینها که در قدرت از آنها کمتر اند حتماً هلاک خواهند شد)	۲ در اقرب الموارد گوید: بقولی معشر يك هزارم است كه گفته اند معشر يكدهم عشر و عشر يكدهم يكدهم است . (۱/۱۰) . ولي میراد از آن در قرآن ظاهراً دو يك است . این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است . « وَ اِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ » وَاِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ » تکویر: ۴ و ۳ . اهل لغت گفته اند : عشراء ناقه است كه در دهمین یا هشتمین ماه حاملگی است و یا مطلق شتر آستان است . و عشار (بکسر اول) جمع عشراء است و چون آیه درباره قیامت است گفته اند : یعنی آنگاه كه شتران آستان (مورد علاقه عرب) رها کرده شوند . ولي بنظر من مراد از عشار مطلق حامله است ، نه شتران و مراد از « عَطِّلَتْ » خالی بودن است . در کتاب معاد از نظر قرآن و علم ص ۴۷ چنین نوشته ام : این اثر درنهایت گوید : عشراء شتری را گویند كه دو ماه از حاملگی آن گذشته باشد . سپس این كلمه عمومیت

عشو	عشو	۴
یافت بهر جامه عشاء گفته شد؛ جمع آن عشا است. صاحب قاموس گفته: تعطیل بمعنی تفریح و خالی کردن است بنابراین اگر گوئیم فلان اداره تعطیل شد یعنی از کارمندان خالی گردید؛ در آیه دیگر در خصوص قیامت آمده: «وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمَلٍ حَمْلَهَا» حج: ۴. یعنی: آنروز هر باردار بار خود را میگذارد. (تمام شد) و در آیه دیگر هست: «إِنَّ يَوْمَ الْفُصْلِ كَانَ مِيقَاتًا» نباء: ۱۷. علی هذا ظاهر آنست که مراد از «وَإِذَا الْعِشَاءُ عُطِّلَتْ» خالی شدن جامه ها و گسیختن ذرات موجودات از همدیگر است تا ذره ای در بطن ذره ای نماند.	نیز اعراض را از جمله معانی آن گفته است «عَشِي عَثَا: أَعْرَضَ عَنْهَا» راغب گوید: «عَشِي عَنْهُ: عَمِيَ عَنْهُ» علی هذا چون قرائت مشهور «عِشْ» بضم شین است معنی آن اعراض و ضعیف بصر میباشد؛ بعضی آنرا بفتح شین خوانده اند که در اینصورت از بیاب علم یعلم بمعنی کوری است نگارنده در آیه قول سندی را اختیار میکنم که اعراض گفته است نظیر این آیه: «الْمَ تَرَانَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَذُّعُهُمْ أَزَّأ» مریم: ۸۴. است.	
عشو: «وَمِنْ عِشٍ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: ۳۶. هر که از یاد خدا اعراض کند شیطانی برای او میاوریم که مصاحب اوست.	عشاء: از اول مغرب تا وقت نماز عشاء (مفردات) «وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ» یوسف: ۱۶. وقت مغرب گریه کنان پیش پدر آمدند «وَمِنْ بَعْدِ صَلَوةِ الْعِشَاءِ» نور: ۵۸. عشاء را آخر روز و اول شب نیز گفته اند ولی قول راغب اقوی است و ظهور قرآن آنرا تأیید میکند طبری آنرا بلفظ «یقال» آورده است. آن فقط دوبار در قرآن آمده است.	

عشو	عصب	۴
عشی: بعقیده راغب از اول ظهر است تا صبح روز بعد. ابن اثیر در نهاییه و طبرسی ذیل آیه ۱۶ سوره یوسف آنرا بلفظ «قیل» آورده اند.	آنها بنظر بهتر میاید.	
ولی طبرسی و زمخشری ذیل آیه «وَسَبَّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ» آل عمران: ۴۱. عشی را از اول ظهر تا غروب آفتاب گفته اند چنانکه ابکار را از طلوع فجر تا وقت چاشت و انتشار نور خورشید ذکر کرده اند:	عشیه: همان عشی است بقولی تاء آن برای وحدت است «كَانَهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبِسُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهُ» نازعات: ۴۶: ضمیر «ضُحَاهُ» به «عَشِيَّة» راجع است یعنی روزی که قیامت رامی بینند گوئی در دنیا یا در قبرها توقف نکرده اند مگر آخر يك روز و یا اول آنرا.	
ناگفته نماند: عشاء در قرآن تنها آمده ولی «عَشِي» اغلب با «إِبْكَار» - إِشْرَاق - غَدَاة - بُكْرَة - مقابل آمده است مثل آیه فوق و آیه «يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ» انعام: ۵۲. «يُسَبِّحُونَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ» ص: ۱۸. «فَاَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَنْ سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيًّا» مریم: ۱۱.	عَصَب: (بروزن فرس) رگ. معصوب: بسته شده با رگ. آنگاه بهر بستن عصب (بروزن فلس) گفته اند «يَوْمَ عَصِيبٍ» یعنی شدید (گوئی اطراف آن با مشکلات جمع و بسته شده است) عصبه: جماعت فشرده و کمک همدیگر (مفردات).	
بنابر قول راغب مدت تسبیح و دعا در این آیات از طلوع فجر تا نزدیکی ظهر و از ظهر تا صبح روز بعد است و بنابر قول طبرسی و زمخشری دو طرف روز می باشد. و قول	«لِيُؤْسَفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيَّ أَيْبِنَا مِنْنَا وَ نَحْنُ عَصْبَةُ يَوْسُفَ: ۸. یوسف و برادرش پیدرمان از ما محبوبتر است حال آنکه ما دسته نیر و مندییم در جوامع الجامع فرموده: جماعت را از آن عصبه گفته اند که کارها بوسیله آنها بسته و روبراه میشود.	

عصر	عصر	۵
« وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَ قَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ » هود : ۷۷ . لوط بوسیله فرستادگان ببتنگی افتاد و گفت امروز روز سختی است . عصیب یکبار و عصبة چهار بار در قرآن مجید آمده است : یوسف : ۸ و ۱۴ ، نور : ۱۱ ، قصص : ۷۶ . عصر : فشردن . « عَصَرَ الْعِنَبَ : اسْتَخْرَجَ مَائَهُ » « قَالَ أَحَدُهُمَا إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْرًا » یوسف : ۳۶ . یکی از آن دو گفت من خودم را در خواب می بینم که انگور می فشارم بقولی انگور باعتبار مایوئل الیه خمر خوانده شده از زجاج و ابن انباری نقل شده : عرب آنگاه که معنی واضح باشد شیء را باسم مایوئل الیه میخواند مثل آجر می بزم حال آنکه خشت می بزد تا آجر باشد . « ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ » یوسف : ۴۹ . پس از آن سالی میاید که در آن مردم باران داده میشوند و می فشارند . آنچه احتیاج بفشردن و آب گرفتن	داشته باشد از قبیل انگور و زیتون و غیره . بعضی « یعصرون » را بصیغه مجهول خوانده اند . • « اَيُّودٌ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ... فَأَصَابَهَا أَعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ » بقره : ۲۶۶ . اعصار را گرد باد . بادیکه غبار بلند میکند گفته اند ولی باید اعصار بمعنی فشار و بهم سائیدن باشد امروز در علل آتش سوزی جنگلها روشن شده که شدت باد یا گردباد باعث بهم سائیدن درختان جنگل میشود و در اثر آن آتش سوزی ایجاد شده و قسمت اعظمی از جنگل میسوزد و این از امتیازات قرآن مجید است که بعلمت آتش سوزی اشاره کرده است یعنی : آیا یکی از شما دوست میدارد که باغی از خرما و انگور داشته باشد و نهرها از زیر آن روان گردد ... پس فشاریکه تولید آتش میکند بآن رسیده و بسوزد . • « وَ أَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا » نباء : ۱۴ . از مجمع البیان	

روشن میشود که «مُعْصِرَات» را همه بصیغه فاعل خوانده‌اند، ابن زبیر، قتاده و ابن عباس آنرا بنا بـاء «بِالْمُعْصِرَاتِ» خوانده‌اند. پس معصرات بمعنی فشارنده هاست در اینصورت آیامراد از معصرات ابرها اند که در اثر باد یا عامل دیگر، همدیگر را میفشارند؟ و یا مراد از آن باد هاست که ابرها را میفشارند؟ و اگر مراد بادها باشد باید «مِنْ» در متن المعصرات بمعنی بـاء باشد چنانکه ابن عباس و غیره خوانده‌اند:

بنظر نگارنده «مِنْ» در معنی اصلی خود میباشد و «معصرات» وصف ابرهاست و ابرها یکدیگر را میفشارند و تولید باران میکنند. آقای مهندس بازوگمان در کتاب بـئاد و باران در قرآن ص ۱۲۷ علی علمي آنرا چنین بیان میکند: در ترمودینامیک و فیزیک نشان داده شد که اشباع و تقطیر بخار آب بالنسبة بسائر بخارها يك وضع استثنائی داشته انبساط آدیاباتیك آن که عادتاً باید سبب تاخیر گردد موجب

تقطیر میشود انبساط آدیاباتیك ... بنا بمعادله اصل اول ترمودینامیک ... از خود ایجاد حرارت می نمایند ... این ایجاد حرارت با عمل تقطیر ... انجام میدهد:

«وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خَسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ...»
عصر: ۱-۳:

عصر بمعنی فشردن، روزگار و آخر روز بکار رفته و بدون بمعنی دهر و روزگار باشد جمع آن عصور آید:

بنظر نگارنده مراد از عصر دهر و روزگار است و در اینصورت قسم بنا مقسم به که خسروان باشد کاملاً متناسب اند زیرا تفکر در روزگار و تغییر و گذشت آن روشن میکند که انسان در کم شدن است رجوع شود به «خسر»:

بعضی آنرا بمعنی وقت عصر گرفته که وقت رسیدگی بسود و زیان روزانه است. المیزان مناسب میداند که مراد عصر رسول خدا ﷺ و عصر طلوع

اسلام باشد ولی نگارنده با احتمال خویش دلگرم هشتم .

در صفاتی از کمال الدین از امام صادق علیه السلام نقل شده مراد از عَصْر ، عصر ظهور المهدی علیه السلام است . شاید روایت از باب تطبیق باشد والله العالم .

عَصَف : شدت . بزرگ : کاه .
« جَاءَتْهَا رِيحٌ عَاصِفٌ » یونس : ۲۲ .
آمد بآن بادی تند « أَعْمَالُهُمْ كَرُمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فَبِیْ یَوْمٍ عَاصِفٍ »
ابراهیم : ۱۸ . اعمال کافران همچون خاکستری است که باد بر آن در روز طوفانی شدت ورزیده : « رِيحٌ عَاصِفَةٌ »
یعنی باد طوفانی :

« لَهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ » رحمن :
۱۱ و ۱۲ . عصف را در آیه بزرگ ، کاه و علف حبوبات گفته اند : المیزان آنرا غلاف حبوبات از قبیل غلاف عدس و لوبیا و غیره گفته است . قول المیزان از همه بهتر و درست تر است زیرا « ذُو الْعَصْفِ » مقابل « ذَاتُ الْأَكْمَامِ » است که درباره نخل آمده همان طور

که از اکمام غلاف خرما مراد است از ذوالعصف نیز غلاف حبوبات مراد است در محتاج و قاموس در معنی « فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّا كُولٍ » گفته شده « كُولُ الرِّيحِ كُلُّ حَبَّةٍ وَبَقِيَّةُ رُبَّةٍ » مانند برگی که دانه اش خورده شده و کاهش باقی مانده است :

علی هذا مراد از عصف در آیه غلاف دانه هاست و چون آنها بالاخره کاه خواهند شد بر آنها عصف اطلاق شده است و چون ذوالعصف از صفات مخصوصه حب است لذا نمیشود آنرا بزرگ معنی کرد :

« فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَّا كُولٍ » فیل :
۵ . اگر ماکول بمعنی جویده شده باشد مثل « مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ » سبأ : ۱۴ : که ظاهراً بمعنی جویدن است ، معنی آنست که خدا یاران فیل را مانند بزرگ و کاه جویده گردانید و گرنه باید عصف ماکول را همان طور که از محتاج و قاموس نقل شد بمعنی غلافی که مغزش خورده شده و پوستش مانده است

عصف	عصم	۸
بگیریم .	عاصفات بادهای طوفانی است مثل	
المیزان گفته : عصف مأكول	«وَلِسُلَيْمَانَ الرِّيحُ عَاصِفَةً تَجْرِي بِأَمْرِهِ»	
برگی است که دانه اش خورده شده	انبیاء: ۸۱. مشروح سخن در «رسل»	
و یا پوستیکه مغزش خورده شده بقول	گذشت .	
بعضی مراد از عصف مأكول برگی	عصم: (بروزن فلس) امساك و	
است که اکال (کرم) آنرا خورده و	حفظ. راغب گفته: «العصم: الامساك»	
فاسد کرده است .	در صحاح گفته : عصمت بمعنی منع	
ناگفته نماند عصف مأكول را	است «عَصَمَهُ الطَّعَامُ» یعنی طعام او را	
سرگین معنی کردن درست نیست و	از گرسنگی مانع شد. «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ	
از ساحت قرآن بدور است .	مِنَ النَّاسِ» مائده: ۶۷. خدا ترا حفظ	
اگر مراد از عصف مأكول پوستیکه	میکند. آیه درباره جریان مقدس غدیر	
مغزش خورده شده باشد، مقصود از	ختم است .	
آیه آنست که خداوند شوکت و نیرو	«مَنْ ذَا الَّذِي يَعْصِمُكُمْ مِنَ اللَّهِ»	
واقندار آنها را بوسیله حجارة سجیل	احزاب: ۱۷. «سَأُوْیِ اِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي	
گرفت و بی نیرو و ضعیف و پراکنده	مِنَ الْمَآءِ» هود: ۴۳. حفظ و منع هردو	
شدند همانطور که قشر پس از خورده	در اینجا بیک معنی است .	
شدن مغز بی فایده میشود .	«مَالَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ» یونس:	
بدرستی معلوم نیست که اصحاب	۲۷. آنها را از عذاب خدا حافظی و	
فیل همه مرده اند یا عده ای متفرق و	مانعی نیست .	
پراکنده شده و عده ای مرده اند وجه	اعتصام: چنگ زدن. «وَمَنْ يَعْصِمْ	
دوم درست است .	بِاللَّهِ فَقَدْ هِدَى اِلَى سِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»	
«وَالْمَرْسَلَاتِ عُرْفًا فَالْعَاصِفَاتِ	آل عمران: ۱۰۱. «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ	
عَصْفًا» مرسلات: ۲۰۱. ظاهر امراد از	اللَّهِ جَمِيعًا» آل عمران: ۱۰۳. گوئی	

عصم

عصا

۹

مشروحاً سخن گفته ایم .

عصا : چوبدستی. اصل آن عصو و جمع آن در قرآن عَصَى (بکسر عین و صاد و تشدید یاء) آمده است در لغت بضم عین و کسر صاد و اوزان دیگر نیز وارد است. « قَالَ هِيَ عَصَايُ اتُّوَكُّوْا عَلَيْهَا وَ اهْبُتْ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِي فِيهَا مَأْرَبٌ أُخْرَى » طه :

۱۸. در قرآن مجید همه موارد آن درباره عصای موسی عليه السلام است جز دومورد که در خصوص چوبدستیهای ساحران میباشد « فَإِذَا جَاءَهُمْ وَعَصِيَهُمْ يُخِيلُ إِلَيْهِمْ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى » طه: ۶۶. ناگهان ریسمانها و چوبدستیهای آنها در اثر سحر بخیال موسی بتندی حرکت میکردند. ایضاً « فَالْقَوَّاءِ جَاءَهُمْ وَعَصِيَهُمْ... » شعراء: ۴۴ .

درباره عصای موسی چند معجزه در قرآن آمده است :

۱- مار شدن آن در طور وقت بعثت . « وَأَنَّ أَلْقَى عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا » قصص: ۳۱ .

انسان بلطف خدا از گناه امتناع میکند لذا اعتصام که میبایست امتناع معنی شود چنگ زدن معنی شده است .

استعصام: امتناع یعنی طلب آنچه خویش را با آن حفظ کند « وَ لَقَدْ رَأَوْهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ » یوسف: ۳۲. با او درباره کام گرفتن مراوده کردم امتناع نمود .

* « وَلَا تَمْسِكُوا بِعَصَمِ الْكُوفَرِ وَ سَلُّوْا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لَيْسَلُّوْا مَا أَنْفَقُوا » ممتحنه: ۱۰. عصم (بروزن عنب) جمع عصمة است مراد از آن در آیه نکاح و علقه زوجیت است طبرسی فرموده نکاح را از آن عصمت گویند که زوجه در حباله و عصمت (حفظ) زوج است یعنی نکاحهای زنان کافره را نگاهندارید آیه درباره عقد ابتدائی با کافره نیست بلکه درباره نگهداری نکاح است یعنی اگر مردی مسلمان شده باید زن کافره را از خود جدا کند ایضاً اگر زن يك مسلمان کافر شود. درباره این آیه در «طعام» ذیل عنوان « طعام اهل کتاب و زنان آنها »

عصا	عصا	۱۰
۲- ازدها شدن آن در پیش فرعون «فَالْقُلُوبُ غَصَبَةٌ فَإِذَا هِيَ كُفْبَانٌ مُّشِينٌ» شعراء: ۳۲. درباره اینکه چرا در طور متناوب و در پیش فرعون ازدها شده رجوع شود به «جان». ۳- بلعیدن وسائل سحر جادوگران «فَالْقُلُوبُ مَوْسَىٰ غَصَبَةٌ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ» شعراء: ۴۵. ایضا: «أَنْ أَلْقَىٰ غَصَبَكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ» اعراف: ۱۱۷. لَقَفَ بمعنی قاپیدن و بلعیدن است یعنی عصای را بیانداز آنگاه آنچه را که بیاطل روی کار میاوردند میبلعید. رجوع شود به «لَقَفَ». ۴- زدن عصا بدریا و ایجاد راه از میان آن و انجماد آب مثل سنگ «فَأَوْخَيْتُ إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَيَنْفَلِكُ فَكَانَ كُلُّ فَرَقٍ كَالظُّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳. بموسی وحی کردیم که عصایت را بدریا بزن پس دریا بشکافت و هرنگه اش مثل کوهی بزرگ (و یبحرکت) گردید. تا بنی اسرائیل از آن بگذشتند.	۵- شکافتن سنگ در صخرای سینا در اثر زدن عصا و جویان دوازده چشمه از سنگ: «وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ نَضِيًا...» بقره: ۶۰. معجزة بعقیده نگارنده معجزة انبیاء خارج از قوانین این عالم نیست بلکه بشر بآن راه ندارد و راه طبیعی آن فقط در دست خداست و بشر تا قیامت بآن راه نخواهد یافت و گرنه معجزة بودن از بین خواهد رفت مثلاً اگر در آینده بتوانیم عصا را بمار مبدل کنیم دیگر معجزة بودن آن بترای موسی معنی نخواهد داشت و همچنین. بسیار چیزها هستند که بشر راه و رسم و چگونگی و فورمول آنرا دانسته و بعضی چیزها هستند که بخفای آنها واقف نشده ایم معجزات انبیاء از قسم دوم است. فرق معجزة با غیر معجزة آنست که بشر دومی را مرتب دیده و طبیعی	

نام گذاشته و گرنه هر دو معجزه‌اند
توضیح آنکه ما پیوسته دیده و دانسته‌ایم
که تخم مار بتدریج مبدل بمار میشود
در اثر کثرت زدن و تکرار عمل نام
آنها طبیعی گذاشته‌ایم و چون مبدل
شدن عصا را بمار ندیده‌ایم آنرا معجزه
میگوئیم و گرنه در واقع مبدل شدن
تخم بمار و مبدل شدن عصا بتان،
هر دو معجزه است و اگر مطلب از
این قرار میبود که پیوسته مار از چوب
بدست آید در آنصورت این را طبیعی
و مبدل شدن تخم بمار را معجزه
میخواندیم :

همچنین مبدل شدن يك سلول
نامرئی (نطفه) بیک شتر بتزرگ و
و مبدل شدن سنگ بشتر ، هر دو
معجزه است ولی بوجود آمدن شتر
از سلول را پیوسته دیده و نام آنها
طبیعی گذاشته‌ایم اما نطفه صالِح را که
از سنگ بیرون آمده معجزه گفته‌ایم
اگر با انصاف فضاوت کنیم خواهیم
دید تبدیل سلول بشتر در اعجوبة بودن
کمتر از تبدیل سنگ بشتر نیست .

همچنین است معجزات دیگر :
امروز دانشمندان مسلم داشته‌اند
که ماده اولیه تمام اشیاء عالم یکی
و خمیره همه آنها يك چیز است و
اختلاف اشیاء در اثر اختلاف ترتیب
اتمها است مثلاً قلب من و نوك آهنین
قلم من و میزیکه روی آن می‌نویسم
و آب دریاها و سنگ گوهها و مغز
آدمها و... همه از يك چیز و يك
ماده بوجود آمده‌اند و ریشه همه یکی
است آنکه قلب را قلب ، آهن را
آهن ، آب را آب و سنگ را سنگ
کرده فقط و فقط اختلاف ترتیب اتمها
و اختلاف حرکات آنهاست .

پس ماده اولیه عصا و مار هر دو
یکی است و خدا میتواند با تغییر
ترتیب اتمها عصا را بمار و مار را
بعصا تبدیل کند و نیز با آن تغییر، آب
را بسنگ و سنگ را با آب مبدل نماید
چنانکه در گذشتن بنی اسرائیل از دریا
چنان شد : بنظر من این تقریب دربارۀ
تفهیم معجزه بهترین تقریب‌ها است .
عصیان : نافرمانی : خروج از

عصیان

عصیان

۱۲

طاعت . « عَصَى عَصِيَانًا : إِذَا خَرَجَ عَنْ الطَّاعَةِ » اصل آن از تمناع بوسیله عصا است . « وَكَرَّهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَ الْفُسُوقَ وَ الْعِصْيَانَ » حجرات : ۷ .

معصیت نیز بمعنی عصیان است « وَیَتَنَاجَوْنَ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ » مجادله : ۸ .

« فَعَصَى فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلًا » مزمل : ۱۶ .

عَصِي (بروزن شریف) نافرمان و عاصی . « وَبَرَّأَ بِالْدِّينِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا » مریم : ۱۴ . ایضاً آیه ۴۴ یعنی : یحیی پسر و مادرش نیکوکار بود و ستمگر و نافرمان نبوده . « وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى » طه :

۱۲۱ . آدم به پروردگارش نافرمانی کرد و از زندگی در جنت محروم و برکنار شد مراد از عصیان آدم مخالفت اوست در خوردن از شجره و پیروی از وسوسه شیطان . و غوایت او بقرینه آیات قبل و بعد محروم شدن از زندگی در جنت است که اخراج گردید . گفته اند : این عصیان ترك

اولی است نه معصیت عسادی زیرا انبیاء معصوم اند و گناه نمیکنند . و امر « لَا تَقْرُبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ » ارشادی بود نه مولوی که مخالفت آن گناه معمولی باشد .

اینها همه در صورتی است که آدم اولی پیغمبر باشد و اگر پیغمبر نباشد اشکالی درین نخواهد بود نظیر این است آیه « وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسَى وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا » طه : ۱۱۵ .

بعضی گفته اند : محل زندگی آدم که قبل از آمدن بروی زمین بود محل تکلیف نبود . و امر مولوی معنی ندارد . ولی باید دانست که ظهور نهی در مولویت است و ظن نزدیک بیقین آنست که آدم در روی این زمین بوده است و از جای دیگری نیامده است .

المیزان نیز آنرا نهی ارشادی دانسته و مخالفت ارشاد را درباره انبیاء بی اشکال میداند والله العالم .

رجوع شود به « آدم » ناگفته نماند عصمت انبیاء علیهم السلام حتمی است ولی بحث در پیامبر بودن آدم است .

عضد

عضل

۱۳

الله اعلم .

عضد: (بفتح عین و کسر ضاد)
مابین آرنج تا شانه چنانکه ذراع از آرنج است تا سرانگشتان . عضد بطور استعاره به یار و کمک گفته میشود « وَ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عُضْدًا » کهف: ۵۱ . من گمراه کنندگانرا یار و مدد نگرفته ام .

در آیه « سَنَشُدُّ عُضْدَكَ بِأَخِيكَ وَ نَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا » قصص: ۳۵ . مراد آنست که دست تو را با برادرت قوی میکنیم یعنی او را یار و شریک تمو میگردانیم : در نهج البلاغه نامه ۴۵ فرموده: «وَأَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ كَالضَّؤِ مِنَ الضَّؤِ وَ الدَّرَاعِ مِنَ الْعُضْدِ » . این کلمه فقط دوبار در قرآن مجید آمده است .

عض: بدنجان گرفتن . «عَصَهُ عَصَاً امسکه باسنانه» . «وَإِذَا خَلَوْا عَصَوْا عَلَيْكُمْ الْآنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ» آل عمران : ۱۱۹ . چون بخلوت شوند از خشم بر شما سر- انگشتان بگزند . دندان گرفتن انگشت

گاهی از خشم است چنانکه در آیه و گاهی از حسرت و تأسف است چنانکه در: « وَ يَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا » فرقان: ۲۷ . روزی ظالم از تأسف هر دو دست را بدنجان گیرد و گوید: ایکاش راه رسول را میرفتم . و شاید «يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ» کنایه از ندامت باشد نه آنکه واقعاتستهای خویش را بدنجان خواهد گرفت .

از ابن عباس نقل شده که آیه درباره عقبه بن ابن معیط و ابی بن خلف نازل شده . در اینصورت لام «الظالم» برای عهد است ولی ظهور آیه در عموم است و مورد مختص نیست . این کلمه فقط در دو مورد فوق ذکر شده است .

عضل: بفشار گذاشتن و منع . «عضل علیه عضلاً»: ضیق علیه» راغب گوید: عضله هر گوشت محکم رگدار است و مجازاً بهر منع شدید گفته میشود: «لَا يَحِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْثُوا النِّسَاءَ كَرَهًا وَلَا تَفْضُلُوهُنَّ لِنَدَاهُنَّ بِبَعْضِ مَا

أَتَشْمُوهُنَّ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبِينَةٍ»
نساء: ۱۹:

گفته اند: مردم جاهلیت بزنان ظلم میکردند و اگر شخصی می مرد بعضی از اقوام او لباسی بروی زن وی میبنداخت و زن را بیارث می برد. لذا فرموده: «لَا يَجِلُّ لَكُمْ أَنْ تَرْتُوا النِّسَاءَ كُرْهًا» ولی ظهور آیه در آنست که انسان با حیار وارث زن باشد نه اینکه خود زن را ارث برد در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام درباره «لَا يَجِلُّ...» روایت شده که فرمود: دختر یتیمی در خانه مردی میشود او وی را از ترویج باز میدارد و ضرر میزند در صورتیکه آن دختر یتیم از اقوام اوست (و میخواهد پس از مرگ وارث دختر باشد).

آری ظهور آیه در این زمینه است یعنی: بر شما حلال نیست که با حیار وارث زنان باشید و نیز زنان را بفشار نگذارید تا قسمتی از مهر بکه داده اید ببرید (و آنها در مقابل طلاق از مهر خود صرف نظر کنند) مگر آنکه کار

بدی مرتکب شوند. فاحشه را در آیه نشوز و بدزبانی و ابداء گفته اند که در اینصورت میتوان زن را بفشار گذاشت و بطلاق خلعی وادار کرد.

«وَإِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلَّغْنِ أَهْلَهُنَّ فَلَا تَعْضِلُوهُنَّ أَنْ يَنْكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ...» بقره: ۲۳۲.

این آیه با خطاب بشوهران است که میگوید: چون زنان خویش را طلاق دادید و عدّه شان منقضی گردید دیگر آنها را (با تهدید یا عدم اخراج از منزل) منع نکنید که با مردان دیگر ازدواج کنند. و با خطاب بکسان زن است (که مثلاً پدر و مادر نگذارند بار دیگر با مردانیکه طلاق داده اند ازدواج کنند).

ناگفته نماند کلمه «أَزْوَاجَهُنَّ» مخالف احتمال اول است زیرا مردان آینده نمیشود ازواج گفت مگر باعتبار مابول الیه و جمله «إِذَا طَلَّقْتُمُ...» خلاف احتمال دوم را میرساند که میرساند خطاب «لَا تَعْضِلُوهُنَّ» بازواج

است نه باولیات و خطابیات آیه قبل نیز راجع بازواج است .

ولی باز احتمال دوم قوی است که خطاب «لَا تَعْضُلُوهُنَّ» راجع بکسانی باشد که زن نتواند با آنها مخالفت کند . بسیار اتفاق میافتد که مرد پس از طلاق نادم میشود و میخواهد زن را بعقد جدید تزویج کند ولی اقوام زن روی عناد زن را از ازدواج مجدد باز میدارند .

باز جای گفتگو است که شرط «اذا» خطاب بگروهی و جواب آن خطاب بگروه دیگر است بنظر بعضی مخاطب مطلق مسلمین است یعنی : این عمل در میان شما نباشد که زنان را طلاق دهید و سپس مانع از ازدواج مجدد آنها با شوهران اول شوید . در اینصورت هر چند طلاق دهنده غیر از مانعین است ولی عمومی بیودن خطاب این اشکال را برطرف میکند والله العالم :

عصین: «كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ. الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» حجر: ۹۰.

عضو (بروزن فلس) بمعنی متفرق و جزء جزء کردن است در لغت آمده : «عضا الشيء عضواً : فترقه» عضة (بروزن عنب) بمعنی تکه و قطعه است عضون جمع عضة است بمعنی قطعه ها و تکه ها، اصل عضة عضو (بروزن علم) و جمع آن غیر قیاسی است مثل سنون . پس بمعنی آیه چنین میشود : آنانکه قرآن را پاره ها و تکه ها قرار دادند .

در جوامع الجامع و مجمع نقل شده : ولید بن مغیره در موسم حج شانزده نفر را مأمور کرد بدروازه های مکه رفته و واردین را از استماع کلمات رسول خدا ﷺ منع میکردند و میگفتند یسخر او گوش ندهید . بعضی میگفت : او دروغگو است ، بعضی میگفت سیاحر است و بعضی میگفت شاعر است (تمام شد) بدینگونه آیات وحی را میان سحر و دروغ و شعر و غیره قسمت کردند خداوند بر آنها عذاب فرستاد و یا بدترین وجهی ازین رفتند . در تفسیر عیاشی از امام

عطف

عطل

۱۶

باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که: «الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ» قریش اند.

معنی دو آیه فوق با آیه ماقبل که عبارت است از «وَقُلْ إِنِّي أَنَا النَّذِيرُ الْمُبِينُ». چنین میشود: بگو من انداز کننده آشکارم شما را از عذاب خدا میترسانیم چنانکه عذاب را بر تقسیم کنندگان نازل کردیم آنانکه قرآن را پاره پاره کردند و بآن دروغ، سحر، شعر و سخن مجنون نام گذاشتند. این کلمه فقط یکبار در کلام الله آمده است.

عطف: (بروزن علم) جانب. طرف. در لغت آمده: «عطف الرجل: جانباه» دو طرف مرد از شانه تا زانو و چون کسی از چیزی اعراض کند گویند: «ثنی عطفه: اعرض و جفا» «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ. ثَانِي عَطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» حج: ۸ و ۹: بعضی از مردم درباره خدا مجادله میکنند بی آنکه دانشی و هدایتی و

کتابی روشن داشته باشد، متکبرانه میخواهد مردم را از راه خدا گمراه گردانند. درباره آیه در «ثنی» توضیح داده شده است. این کلمه بیشتر از یکبار در کلام الله نیامده است.

عطل: عطالت بمعنی خالی شدن است در اقرب الموارد آمده: «عَطَلَ الرَّجُلُ مِنَ الْمَالِ وَالْأَدَبِ: خَلَا: تَعَطَّلَ: فَارَغَ وَ خَالِيَ كَرْدَن «عَطَّلَ الشَّيْءُ: فَرَّغَهُ وَ أَخْلَاهُ» در صحاح و قاموس آمده: «التَّعَطُّلُ: التَّفْرِغُ» و نیز در صحاح گوید: «عَطَّلَتِ الْمَرْءَةُ وَتَعَطَّلَتْ» یعنی گردن زن از گردنبند خالی ماند در نهج البلاغه خطبه ۱۸۰ فرموده «وَأَصْبَحَتِ الدِّيَارُ مِنْهُ خَالِيَةً وَ الْمَسَاكِينُ مُعْطَلَةً» خانه ها از سلیمان فارغ و مساکین از وی خالی ماند.

«وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ» تکویر: ۴. آنگاه که حامله ها خالی ماند. چنانکه در «عشر» گذشت «وَبِئْرٍ مُعْطَلَةٍ وَ قَصْرِ مَشِيدٍ» حج: ۴۵. یعنی: ای بسا چاه متروک که آب بر ندارد و ای بسا قصر مرتفع یا گچکاری شده که از سکنه

عظیم	عطاء
خلاف صغر. راغب گوید: اصل آن از «کبر عظمه» (استخوانش بزرگ شد) است سپس بطور استعاره بهر بزرگ گفته شد محسوس باشد یا معقول، عین باشد یا معنی. «وَمَنْ يُعْظَمْ حُرْمَاتِ اللَّهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ» حج: ۳۰. هر که محترمات خدا را تعظیم کند و بزرگ و محترم بدارد آن برای او پیش خدایش بهتر است. «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَكْفِرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظَمْ لَهُ أَجْرًا طَاقًا: ۵. «يُعْظَمْ» از باب افعال است یعنی مزد او را بزرگ میگرداند.	خالی است از این ماده فقط دو لفظ فوق در قرآن مجید آمده است. عطاء: عطاء و عطیه هر چند مخصوص بصله و بذل و احسان است ولی در قرآن هم در بذل و هم در مطلق دادن چیزی بکسار رفته است. مثل «حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» توبه: ۲۹. که در مطلق دادن است و مثل «هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» ص: ۳۹. «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» کوثر: ۱. «وَمَا كَانَ عَطَاؤُ رَبِّكَ مَحْظُورًا» اسراء: ۲۰. که درباره عطیه و بذل است.
عظیم: بزرگ. خواه محسوس باشد مثل «فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳. «وَأَوْثَيْتَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ» نمل: ۲۳. و خواه معقول و معنوی نحو «وَنَجِّنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ» صافات: ۷۶. «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمُنَافِيِّ وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمِ» حجر: ۸۷.	«فَنَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ» قمر: ۲۹. تعاطی بمعنی تناول و اخذ است یعنی رفیق خویش را ندا کردند پس ناقه را گرفت و پی کرد. عظم: (بروزن فلس) استخوان. «قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَ اشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا» مریم: ۴. جمع آن عظام است «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ» قیامة: ۳.
عظیم: از اسماء حسنی است «وَلَا يُؤْذُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ»	عظم: (بروزن عنب) بزرگی.

عفریت	عفف	۱۸
بقره: ۲۵۵. مراد از آن قهراً عظمت واقعی و معنوی است نه مثل عظمت جسم. عظیم را عظیم الشان و پادشاه معنی کرده اند ولی ظهور کلمه در عظمت معنوی است. مثل محیط و قادر بودن.	وَ اسَدٌ عَفْرِيتٌ یعنی مرد قوی و شیر قوی. در مجمع فرموده: اصل عفریت از عفر بمعنی تراب است که او حریف خویش را بخاک میاندازد. علی هذا بهتر است عفریت را در آیه قوی و زیرک معنی کنیم یعنی زیرک پرزوری از جنیان گفت: من تخت ملکه را پیش از آنکه از جای برخیزی برایت میاورم و آنچه امثال راغب آنرا «العارم الخیث» (موزی پست) معنی کرده اند مناسب نیست.	
این کلمه در قرآن مجید شش بار وصف ذات باری تعالی آمده است یکی آیه فوق ایضاً «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» شوری: ۴. «إِنَّهُ كَانَ لَإَيُّمُنُ بِاللَّهِ الْعَظِيمِ» حاقه: ۳۳. «فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ» واقعه: ۷۴ و ۹۶. و حاقه: ۵۲. ایضاً در وصف افعال خدا آمده است مثل «ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ».	از نهایت این اثیر روشن میشود که تاء عفریت زائد و اصل آن عفری و آن بمعنی قوی و زیرک است و در نامه ابوموسی آمده: «غَشِيَهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ لَيْثاً عَفْرِياً» روز بدر در حالیکه مثل شیر قوی و زیرک بود بر سر کفار آمد ظاهراً ابوموسی این کلمه را در مدح علی علیه السلام گفته است. رجوع شود به «نهایه».	
همچنین در وصف: عذاب، اجر فوز، عرش، کرب، کید زنان و غیره بکاررفته است. عفریت: «قَالَ عَفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ» نمل: ۳۹. در قاموس و اقرب الموارد گفته: «الْعَفْرِيتُ: التَّائِقُ فِي الْأَمْرِ الْمَبَالِغُ فِيهِ مِنْ دُهَاءٍ - وَالْخَيْثُ الْمُنْكَرُ» در اقرب گفته: گویند «رَجُلٌ عَفْرِيتٌ	عفف: عفت بمعنی مناعت است در شرح آن گفته اند: حالت نفسانی است که از غلبه شهوت بازدارد پس	

عفو	عفو
عفو از ذنب را قصد ازاله گناه گفته است بنظر او تقریر « عَفَا اللَّهُ عَنْكَ » توبه: ۴۳. این است: « قَصَدَ اللَّهُ اِزَالَهَ الذَّنْبِ عَنْكَ ». بهر حال معنی معمول آن همان گذشت و بخشودن و نادیده گرفتن است مثل « عَفَا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ وَ مَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ » مائده: ۹۵. « وَالْكَاطِبِينَ الْغِیْظُ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ » آل عمران: ۱۳۴. و چون پیوسته در قرآن با «عن» متعدی شده حتماً باید آنرا گذشت و چشم پوشی معنی کرد. عَفَوَ: صیغه مبالغه است بمعنی کثیر العفو. «وَأَنَّ اللَّهَ لَعَفُوٌّ غَفُورٌ» مجادله: ۲. و آن مجموعاً پنج بار در وصف حق تعالی آمده است. اکنون لازم است بچند آیه نظر کنیم: ۱- «ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ السَّيِّئَةِ الْحَسَنَةَ حَتَّى عَفَوْا وَقَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءُنَا الضَّرَّاءُ وَالسَّرَّاءُ» اعراف: ۹۵. دقت در آیه نشان میدهد که «عَفَوْا» بمعنی کثرت در اموال است یعنی: گرفتاریها را بفرآوانی و راحتی و	باید عقیف بمعنی خود نگه دار و با مناعت باشد «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ» بقره: ۲۷۳. بی خبر آنها را از مناعتشان غنی می پندارد. «وَلْيَسْتَغْفِرِ الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحًا حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» نور: ۳۳. آنانکه قدرت تزویج ندارند خود نگه داری و عفت پیش گیرند تا خدا از کرم خویش آنها را بی نیاز گرداند. در نهج البلاغه حکمت ۶۸ آمده: «وَالْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ» تملك نفس و مناعت زینت فقر است. عَفَوَ: گذشت. بخشودن گناه. راغب گفته: عفو بمعنی قصد گرفتن چیزی است گویند: «عَفَاهُ وَاعْتَفَاهُ» او را قصد کرد برای اخذ آنچه نزد اوست. «عَفَا النَّبْتُ وَالشَّجَرُ» علف و درخت قصد زیاد شدن کردند. در المیزان ذیل آیه ۲۱۹ بقره پس از نقل قول راغب فرموده: «سپس عنایات کلامی باعث شده که این لفظ بمعانی عدیده بیاید از قبیل بخشودن گناه، محو اثر و توسط در انفاق...» راغب

عفو	عفو	۲۰
امان مبدل کردیم تا آنها بفراوانی و وسعت رسیده و گفتند (وجود سراء و ضراء امتحان نیست بلکه) پدر امان نیز گرفتاری و راحتی دیده‌اند و قرار دنیا همین است آنگاه فرماید : «فَاخْذُنَاهُمْ بَغْتَةً» . در آیه زیر که عبارت اخرای آیه فوق است جمله «فَتَحْنَاهُمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ» بجای «حَتَّى عَفَوْا» آمده است. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَآخْذُنَاهُمْ بِالْأَسَاءِ وَالضَّرَآءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ... فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَاهُمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخْذُنَاهُمْ بَغْتَةً...» انعام: ۴۲ و ۴۴. بنابراین «عَفَوْا» در آیه زیاد شدن و بفراوانی رسیدن است. اهل تفسیر نیز آنرا کثرت معنی کرده‌اند المیزان بعید نمیداند که «عَفَوْا» بمعنی محو باشد یعنی بسا حصه بعدی آثار سیئه گذشته را محو کردند ... ولی نگارنده بسا استناد بآیه ۴۴ سورة انعام که نقل شد معنی کثرت را ترجیح میدهم .	۲- «وَإِنْ طَلَقْتُمُوهُنَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمْسُوهُنَّ وَ قَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً فَنَصِّفْ مَا فَرَضْتُمْ إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدَةُ النِّكَاحِ» بقره: ۲۳۷. ظاهر آنست که مراد از « يعفو » عفو الذی ... زوج است و مراد از عفو دادن تمام مهر است. یعنی در صورت تعیین مهر اگر قبل از دخول طلاق دادید نصف مهر را باید بدهید مگر آنکه زنان عفو کنند و نگیرند و بسا مردیکه عقد نکاح در دست اوست عفو کند و همه مهر را بدهد. گفته‌اند: مراد از «يعفوا الذی...» ولى زن است ولى پس از نکاح که شوهر طلاق میدهد دیگر عقد نکاح در دست ولى نیست بلکه در دست شوهر است که میتواند طلاق بدهد و ندهد . ولى در روایات کثیری از ائمه علیهم السلام نقل شده که مراد از «بيده عقد النكاح» ولى زن است که او نیز میتواند از مهر صرف نظر کند در اینصورت مراد از آیه آنست که زوج باید نصف مهر را بدهد مگر آنکه	

تفسیر عیاشی چهار حدیث در این زمینه آمده و در روایت عبدالرحمن، امام صادق علیه السلام آیه «الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا...» را که نقل شد در جواب آیه ما نحن فیه تلاوت فرموده اند.

عقب: (بفتح اول و کسر دوم) پاشنه. بطور استعاره بفرزند و نسل گفته میشود مثل «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ...» زخرف: ۲۸. ابراهیم کلمه توحید را در نسل خویش باقی گذاشت.

«انْقَلَبَ عَلَى عَقِبَيْهِ» بصیغه تنبیه یعنی بردوپاشنه خویش بگردید مراد از آن رجوع بحالت اولیه است راغب گوید: «رَجَعَ عَلَى عَقِبَيْهِ» یعنی برگشت «انْقَلَبَ عَلَى عَقِبَيْهِ» یعنی بحالت اولی برگشت. جمع آن اعقاب است: «أَفْأَيُّ مَنَاتٍ أَوْ قَتَلٍ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ» وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا آل عمران: ۱۴۴. یعنی اگر پیغمبر بمیرد یا کشته شود شما بحالت اول خویش (که بت پرستی باشد) برخواهید گشت؟! هر که بحالت اولی

زوجه و یا ولّی او گذشت کند در تفسیر عیاشی ۸ روایت در این زمینه نقل شده است.

بنقل المیزان در بعض روایات اهل سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نقل شده که «الَّذِي يَبْدُو عَقْدَةَ النِّكَاحِ» زوج است.

ناگفته نماند: میشود «يَبْدُو عَقْدَةَ النِّكَاحِ» را شامل زوج و ولّی مردو دانست النهایه باید گفت: روایات بشق دوم ناظراند.

۳- «وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ الْعَفْوَ» بقره: ۲۱۹. بقرینه آیه «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» فرقان: ۶۷. مراد از «الْعَفْوَ» حد وسط است یعنی تو را پرسند از چه انفاق کنند بگو: حد وسط و مناسب حال را انفاق کنید. گویا تعیین شیء انفاق شده مهم نبوده لذا در جواب از آن عدول و محل مورد لزوم بیان گردیده است. در روایات اهل بیت علیهم السلام نیز حد وسط و کفاف نقل شده است در

عقب	عقب	۲۲
(و کفر) باز گردد ابداً بخدا ضرری نخواهد رساند. «وَنُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَانَا اللَّهُ» انعام: ۷۱. همچنین است «نَكْصَ عَلَىٰ عَقِبِهِ» انفال: ۴۸. یعنی براه اولی برگشت و فرار کرد. ولی در آیه «فَكُنْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ تُنْكَصُونَ» مؤمنون: ۶۶. ظاهراً مراد از آن استکبار و عدم قبول است که آیه درباره کفار گفتگو میکند یعنی: چون آیات من خوانده میشد بجهنمی برمیگشتید و حاضر بقبول نبودید. عُقْبَ وَعُقْبَى: (بروزن قفل و کبری) بمعنی عاقبت است «هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقِّ هُوَ خَيْرٌ ثَوَابًا وَ خَيْرٌ عُقْبًا» کهف: ۴۴. یعنی آنجاست تدبیر و ولایت برای خدای حق او بهتر است از حیث ثواب و بهتر است از حیث عاقبت. «أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ» رعد: ۲۲. ظاهراً مراد از «الدَّار» دنیا است و عاقبت دنیا آخرت است یعنی: عاقبت خوب دنیا (که آخرت باشد) برای آنهاست «تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ عُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ» رعد: ۳۵. عقبی	در این آیه در ثواب و عقاب بکار رفته است علی هذا نظر راغب که گفته: عقبی مخصوص بثواب است درست نیست مگر آنکه مرادش از ثواب اعتم باشد. عاقبة: پایان. و آن در عاقبت خوب و بد هر دو بکار میرود مثل «وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» اعراف: ۱۲۸. «وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَى» طه: ۱۳۲. و مثل «فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ» آل عمران: ۱۳۷. راغب گفته: عاقبة مجرد از اضافه مخصوص ثواب و در صورت مضاف بودن گاهی در عذاب بکار رود. استعمالات قرآن مؤید اوست. عقاب، عقوبت، معاقبه مخصوص بعذاب اند «وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» بقره: ۱۹۶. «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ» نحل: ۱۲۶. تعقیب: کردن کاری است بعد از کار دیگر مثل تعقیب نماز که خواندن اذکار بعد از خواندن نماز است لذا	

مَا الْعُقْبَةُ. فَكَرَقَبَةٍ بِلْد: ۱۱-۱۳. عقبه
بمعنی گردنه است و راهی در قله کوه.
مجمع در علت تسمیه آن گفته: که
لازم است در آن عقوبت تنگی و خطر
را متحمل شد. و بقولی آن راه تنگی
در قله کوه است که باید با تعاقب از
آن گذشت.

در آیه شریفه آزاد کردن بنده و
غیره بورود در گردنه تشبیه شده است
که در هر دو مجاهده نفس لازم است.
«لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ
خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ
مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...»
رعد: ۱۱. علی عليه السلام و ابن عباس و
زید بن علی و قتاده «بِأَمْرِ اللَّهِ» خوانده‌اند
ضمیر «لَهُ - يَدَيْهِ - خَلْفِهِ - يَحْفَظُونَهُ»
راجع‌اند بلفظ موصول در آیه سابق
که «وَمَنْ أَسْرَأَ الْقَوْلَ...» باشد مراد از
«وَمِنْ أَمْرِ اللَّهِ» حوادث است یعنی: برای
انسان تعقیب کنندگانی و نگهبانانی
است از پس و پیش که او را از امر
خدا و از حوادث حفظ میکنند که
خدا آنچه را که برای مردمی است

بالتفات و برگشتن نیز گفته میشود مثل:
«وَلَيْ مُدْبِرَآ وَلَمْ يُعَقِّبْ يَسَا مُوسَى
لَا تَخَفْ...» نمل: ۱۰. یعنی گریزان
برگشت و برنگردید و به پشت سرش
توجه نکرد در جوامع الجامع نقل
شده.

فَمَا عَقَّبُوا إِذْ قِيلَ هَلْ مِنْ مُّعَقِّبٍ
وَلَا تَزِلُّوا يَوْمَ الْكُزْبَةِ مَتَزِلًا
آنگاه که گفته شد: آیا برگردنده‌ای
(پس از فرار) هست؟ برنگردیدند و
روز سختی در متزلی نازل نشدند و
ایاقت نشان ندادند. «وَاللَّهُ يَحْكُمُ
لِلْمُعَقِّبِ لِحُكْمِهِ» رعد: ۴۱. خدا احکم
میکند و حکم او را تعقیب کننده‌ای
نیست که او را در قبال حکم مسؤول
دارد.

اعقاب: در پی آمدن. اثر گذاشتن.
«فَاعَقَّبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ
يَلْقَوْنَهُ...» توبه: ۷۷. این کنار تاقیامت
نفاق را در قلوب آنها گذاشت و در
پی آورد.
عقبه: «فَلَا اقْتَحَمَ الْعُقْبَةَ. وَمَا أَدْرَاكَ

تغییر نمیدهد تا آنها خود تغییر بدهند.
این آیه نظیر آیه «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَرَسُولُ عَلَیْكُمْ حَفْظَةٌ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا یُفِرُّ طَوْناً» انعام: ۶۱. است.

ظهور آیه و روایات آنست که مراد از معقبات ملائکه هستند اشکالیکه می‌ماند آنست که در این کتاب مکرر گفته‌ایم وصف ملائکه با الف و تاء جمع بسته نمیشود زیرا این جمع در صورتی است که موصوف آن مؤنث حقیقی باشد مثل مسلمات پیدا است که ملائکه مؤنث نیستند و یامد کر لا یعقل مثل مرفوعات و پیدا است که ملائکه اولوالعقل‌اند و اگر بگوئیم مراد از معقبات نیروهای لا یعقل‌اند در اینصورت نسبت «یَحْفَظُونَهُ» بآنها مشکل است و ایضاً با آیات دیگر نمیسازد. والله العالم.

عقد: بستن. گره زدن «عقد الحبل عقداً: شده» راغب گفته: عقد جمع کردن اطراف شیء است، در اجسام صلبه بکار می‌رود مثل بستن ریسمان...

و در معانی بطور استعاره آید مثل عقد بیع و عهد و غیره.
«وَلَا تَعْزَمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ حَتَّىٰ یَبْلُغَ الْكِتَابُ أَجَلَهُ» بقره: ۲۳۵. قصد بستن عقد زناشوئی نکنید تا مدت عده وفات سرآید علقه نکاح را عقده گفته شده که آن نوعی گره زدن و ایجاد علقه بین زنان و شوهران است اهل لغت گویند: عقده اسم آنست که بسته و گره زده میشود نکاح باشد یا پیمان یا غیر آنها.

• «وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مَوَالِیَ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ وَ الَّذِينَ عَقَدْتُمْ أَيْمَانُكُمْ فَأَتَوْهُمْ نَصِيبُهُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِیداً» نساء: ۳۳. ظاهراً این آیه اجمال آیات ارث است، مراد از «وَالَّذِينَ عَقَدْتُمْ أَيْمَانُكُمْ» زوج و زوجه است و آن عطف است بر «الْأَقْرَبُونَ» و مراد از موالی وراثت است یعنی برای هر يك از شما وراثتی قرار دادیم ارث می‌برند از آنچه پدران، مادران، اقربا و زنان و شوهران گذاشته‌اند آنگاه فرموده:

عقد	عقد	۲۵
نصیب هر يك را بدهید خدا براینکار و برهرکار شاهد است .	سوگند از روی اراده و برای ایجاد تکلیف است .	
«وَالَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ» کنایه است و ایجاد علقه زوجیت بمعامله که در آن دست بهم میدادند. تشبیه شده است (استفاده از المیزان) اهل سنت آیه را به «عصبه» حمل کرده اند که انشاء الله در «ولی» تحقیق و رد آن خواهد آمد.	«ما» در «بما» ظاهر آ برای مصدر است یعنی: خدا با سوگندهای بی قصد شما را مؤاخذه نمیکند لیکن بواسطه سوگند های از روی قصد مؤاخذه میکند. رجوع شود به «لغو» .	
* «لَا يُؤْخَذُكُمْ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤْخَذُكُمْ بِمَا عَقَدْتُمُ الْإِيمَانَ» مائده: ۸۹. تعقید یمین بمعنی قصد در یمین و سوگند خوردن است و شاید مبالغه در آن منظور باشد یمین لغو آنست که از روی قصد نباشد مثل والله و بالله که نوعاً بدون قصد در محاورات جاری است این هر چند مکروه است ولی حکمی از قبیل کفاره ندارد، تعقید یمین آنست که از روی قصد و ایجاد تکلیف باشد مثل آنکه بگوید: والله هرشب با وضو خواهم خوابید. والله سیگار نخواهم کشید، و نحو آن . پیدا است که این نوع	*** * «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» مائده: ۱. عقود جمع عقد است، ظهور «العقود» که جمع محلی بالف و لام است در جمیع عقود میباشد اعم از عقد نکاح، عقد بیع، پیمانها و تکالیف الهی . و اگر در سوره مائده که با آیه فوق شروع میشود دقت کنیم خواهیم دید پر است از احکام و پیمانهای خدا، مثل حکم شکار، احرام، حرمت میته و غیره، حرمت طعمها و زنان، احکام وضو و جنابت، عدالت، قبول اعمال از اهل تقوی، حکم سوگند و کفاره آن، حد سارق، اخذ پیمان از اهل کتاب، بدعت بودن بحیره، سائبه،	

عقد	عقد
۲۶	
حَام و... و غیر اینها. در اینصورت میشود گفت: «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» عنوان و تیتَر سورة مائده است: در مجمع چهار قول درباره عقود نقل فرموده: اول: آنکه مراد پیمانهای اهل جاهلیت است که برای یاری یکدیگر در مقابل ظلم می بستند. دوم: پیمانهای خداست که نسبت بایمان و عمل از بتدگان گرفته است. سوم: عقود فیما بین مردم است از قبیل عقد نکاح و بیع و غیره. چهارم: دستور باهل کتاب است که به پیمانهاییکه از آنها نسبت بعمل بدستورات تورات و انجیل گرفته شده است. ناگفته نماند: قول دوم و سوم داخل در عمومی است که گفتیم و قول اول و چهارم باطل است زیرا خطاب «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» شامل اهل کتاب و اهل جاهلیت نمیشود. در تفسیر عیاشی از عبدالله بن سنان از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: «سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ يَا	أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ قَالَ: «الْعُقُودُ» مراد از عقود ظاهرأ جمیع قراردادها است که گفته شد. * «إِلَّا أَنْ يَعْفُونَ أَوْ يَعْفُوَ الَّذِي بِيَدِهِ عَقْدُ النِّكَاحِ...» بقره: ۲۳۷. راجع باین آیه در «عفو» صحبت شده است. * «قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي. يَفْقَهُوا قَوْلِي» طه: ۲۵-۲۸. آیات از ابتدای بعثت موسی علیه السلام گفتگو میکند که گفت: خدایا: سینه ام را وسعت ده، کارم را آسان گردان، عقده را از زبانم بگشا. تا سخنم را بفهمند. آیا مراد از «عقده» لکنت و گرهی بود در زبان موسی که در اثر گرفتن آتش بدهان، بوجود آمده بود؟ بعضی تاء «عقده» را برای وحدت گرفته و گفته اند یعنی: مقداری از عقده زبانم را بگشا که سخن بهتر بگویم ولی بهتر است عقده برای نوع باشد چنانکه در المیزان است یعنی

عقد	عقد
۲۷ که مقام و قدرت فرعون او را هراسان کرده و قلبش بطپش و زبانش بتلجلیج افتد چنانکه در جای دیگر گفته : «وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَى هَارُونَ» شعراء: ۱۳. و اگر مراد عیب و لکنت زبان بود بهتر بود بگوید «وَاحْلِلِ الْعُقْدَةَ» با الف و لام عهد. و انگهی اگر اخگر را بدست گرفته دیگر بدهان گذاشتن بعید است این مطلب را در «بین» ذیل آیه «وَلَا يَكَادُ بَيْنُ» مشروحاً گفته ایم. والله اعلم. * «وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ» فلق: ۴. عقد بروزن صرد بمعنی گره ها است یعنی از شرّ دمنندگان بگره ها بخدای فلق پناه میبرم انشاء الله در «نفث» راجع باین آیه صحبت خواهد شد به «فلق» نیز رجوع شود. عقر: بریدن. «عَقَرَ الْكَلْبَ وَالْفَرَسَ وَالْإِبِلَ: قَطَعَ قَوَائِمَهَا بِالسَّيْفِ» طبرسی و راغب گفته اند: عَقَرُ (بروزن قفل) بمعنی اصل است «عَقَرْتُ النَّخْلَ» خرمارا از بیخش بریدم. در نهج البلاغه خطبه ۲۷ فرموده: «وَاللَّهُ مَا غَزَى قَوْمٌ	عقدۀ ای که مانع فهمیده شدن کلام است از زبانم بگشا. طبرسی، زمخشری، بیضاوی، ابن کثیر و غیره نقل کرده اند که موسی در بهجگی ریش فرعون را کند، فرعون ناراحت شد و خواست او را بکشد، زنش آسیه گفت: موسی بچه است و از روی عمد اینکار نکرد، برای امتحان وی مقداری خرما و مقداری اخگر حاضر کردند موسی چون خواست دست بسوی خرما ببرد جبرئیل دست او را بسوی اخگر برد تا آنرا گرفته و بدهان گذاشت دهانش سوخت و لکنت زبان پیدا کرد. در صافی آنرا از تفسیر قمی از امام باقر علیه السلام نقل کرده ولی در تفسیر برهان بنظرم این قسمت حدیث را با امام باقر علیه السلام نسبت نداده است و سند روایت روشن نیست. احتمال ظاهر را مراد از عقدۀ گرفتگی زبان و کوتاهی منطق در اثر تنگی سینه باشد، چون موسی میخواست با فرعون صحبت کند احتمال داشت

عقل

عقم

۲۸

فِي عَقْرِ دَارِهِمْ إِلَّا ذَلُّوا « هیچ قومی در اصل و وسط دیارشان جنگیده نشدند مگر ذلیل شدند این حدیث در مفردات و نهایه نیز آمده است «فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَ عَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ» پس شتر را پی کردند و بکشتند و از دستور پروردگارشان سرپیچی کردند «عَقَرُوا» ظاهراً اشاره است که کشتن شتر با قطع پاهایش بوده است .

عافر: زن عقیم و مرد عقیم « قَالَ رَبِّ أَنْتَ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَ كَأَنْتَ أَمْرَأَتِي عَاقِرًا » مریم : ۸ . عافر در قرآن فقط در زن نازا بکار رفته نه در مرد و آن سه بار و همه درباره زن زکریا **عاقراً** آمده است . راغب گوید : گوئی زن نطفه مرد را عقر و قطع میکند .

عقل : فهم . معرفت . درك . « ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ » بقره : ۷۵ . یعنی آنرا پس از فهمیدنش دگرگون میکردند در حالیکه میدانستند « وَهُمْ يَعْلَمُونَ » راجع بتحریف و «عَقَلُوهُ» راجع بفهم کلام الله است . « وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا

فِي أَصْحَابِ الشَّعِيرِ « ملك : ۱۰ . و گفتند : اگر گوش میدادیم و میفهمیدیم در میان اهل سعیر نمی بودیم » وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ « عنكبوت : ۴۳ . جز دانیان آنرا درك نمیکنند . اگر آیات قرآن را تتبع کنیم خواهیم دید که عقل در قرآن بمعنی فهم و درك و معرفت است .

طبرسی فرموده : عقل ، فهم ، معرفت و لب نظیر هم اند راغب گوید : بنیروئیکه آماده قبول علم است عقل گویند همچنین بعلمیکه بوسیله آن نیرو بدست آید .

عقل بمعنی اسمی در قرآن نیامده و فقط بصورت فعل مثل «عَقَلُوهُ» - يَعْقِلُونَ - تَعْقِلُونَ - نَعْقِلُ « بکار رفته است ، در روایات که آمده الْعَقْلُ مَا عُدَّ بِهِ الرَّحْمَنُ ... » « مَا خَلَقَ اللَّهُ خُلُقًا أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنَ الْعَقْلِ » مراد از آن ظاهراً همان نیروی فهم و درك انسانی است .

عقم : (بروزن قفل) خشکیدن . راغب گفته : عقم خشک شدنی است که مانع از قبول اثر باشد گویند

عقیم	عکف	۲۹
« عَقِمَتْ مَفَاصِلُهُ » بند های بدنش خشکید. و بدر دیکه قابل صحت نیست گویند: « داء عقام » از زنان کسی را عقیم گویند که نطفه مرد را قبول نکند. (نازا) . « فَأَقْبَلَتْ امْرَأَتُهُ فِي صُتْرَةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ » ذاریات: ۲۹. زنش صبحه زنان آمد و با تعجب بصورتش زد و گفت : پیرزن عقیم می زاید ؟! « وَيَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا » شوری: ۵۰. هر که را خواهد عقیم میکند آیه شامل زنان و مردان است : « حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ » حج: ۵۵. « يَوْمَ عَقِيمٍ » روزی است که خبری و سروری در آن نیست و فرح و شادی نمی زاید ظهور آن میرساند که مراد عذاب دنیا است . « وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ » ذاریات: ۴۱. عقیم ظاهرآ بمعنی فاعل است گفته اند « ریح عقیم » بادیکه ابر باران ده نیاورد و ابرها	و درختان را تلقیح نکند یعنی خبری نزاید قرآن درباره بادها فرموده : « يُرْسِلُ الرِّيحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ » اعراف: ۵۷. « وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ » حجر: ۲۲. « وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُبْرِئُ سَحَابًا فُسْفَنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ » فاطر: ۹. و اگر بادی باشد که هیچ يك از فایده ها را نداشته باشد پس آن از زائیدن فایده عقیم است باد قوم عاد چنین بادی بوده است . گفته اند : « الْمَلِكُ عَقِيمٌ » یعنی حکومت نازا است زیرا پدر برای پادشاهی پسرش را میکشد. این لفظ فقط چهار بار در قرآن مجید آمده است . عَكَفَ : عَكَوْفٌ و عَكْفٌ بمعنی ملازمت با تعظیم است . در مفردات آمده : « الْعُكُوفُ الْأَقْبَالُ عَلَى الشَّيْءِ وَ مِلَازِمَتُهُ عَلَى سَبِيلِ التَّعْظِيمِ لَهُ » در قاموس گفته : « عَكَفَ عَلَيْهِ عُكُوفًا : أَقْبَلَ عَلَيْهِ مُوَاطَّأً » . این کلمه بمعنی حبس و منع نیز آمده است چنانکه خواهد آمد، اکثر موارد آن در قرآن	

عکف	عکف	۳۰
مجید بمعنی مواظبت و ملازمت است. «وَالْمَسْجِدَ الْحَرَامَ الَّذِي جَعَلْنَاهُ لِلنَّاسِ سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ حَجٌّ: ۲۵. مراد از عاکف کسی است که در مکه ساکن و ملازم باشد، بادی آنست که از کنار آید (و ظاهر شود چنانکه در بدء گذشت). یعنی مسجد محترمی که آنرا برای مقیم و مسافر یکسان کرده ایم. «وَانْظُرْ إِلَى إِلَهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ طه: ۹۷. بنگر بمعبودت که بدان ملازم شدی حتماً حتماً آنرا می سوزانیم یا ریزریز میکنیم. «قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى طه: ۹۱. گفتند: پیوسته ملازم گوساله خواهیم بود تا موسی پیش ما باز گردد. • هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ مَجَلَّتْهُ... فتح: ۲۵. معکوف بمعنی ممنوع است «وَالْهَدْيِ» عطف است بضمیر مفعول در «صَدُّوكُمْ» آیه در جریان حدیثیه است که مشرکان	رسول خدا ﷺ را از انجام عمره مانع شده و نیز نگذاشتند قربانیهای مسلمانان بمکه برسد یعنی: آنان همان کسانی هستند که کافر شدند و شما را از مسجد الحرام بازداشتند و قربانی را ممنوع و محبوس کردند از اینکه بمحل خویش برسند (محل ذبح آنها مکه بود چنانکه محل ذبح قربان حج منی است). اعتکاف «وَلَا تَبَاشِرُوهُمْ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ» بقره: ۱۸۷. عاکف و معتکف کسی است که خود را بقصد عبادت در مسجد حبس کند و از آن بیرون نرود. اعتکاف فقط ماندن در مسجد است بقصد تعبد هر چند قصد عبادت دیگر نداشته باشد ولی احوط است قصد عبادت دیگر نیز. اعتکاف باصل شرع مستحب و بسا نذر و سوگند و غیره واجب میشود. روزه از شرایط آنست معتکف باید روزه باشد خواه واجب باشد یا مستحب. حَذَا قُلْ	

علق

علق

۳۱

سیاه است که بعضو آدمی میچسبد و خون را میمکد. راغب گوید : علق کرمی است که بگلو میچسبد و نیز خسون منعقد است و علقه مبدء آدمی از آن میباشد. در قاموس و اقرب از جمله معانی آن گفته «العلق دویبة سوداء نکون فی الماء تمص الدم» .

علی هذا اگر علق در آیه جمع علقه باشد شاید مراد چنانکه گفته اند آنست خدا انسان ها را از علقه و خون منعقد آفریده مثل : « فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ » حج : ۵ . و اگر بمعنی زالو و کرم باشد مراد از آن مطابق کشف امروز همان اسپرماتوزوئید است که بشکل زالو است و در نطفه مرد هزاران واحد از آنها شناور است و چون علق در آیه نکره آمده منظور زالو و کرم بخصوصی است که با اسپرماتوزوئید کاملاً تطبیق میکند .

نگارنده احتمال قوی میدهم که قول دوم مراد است بنظر بعضی از محققین « عَلَقٌ » در آیه بمعنی علائق

آن سه روز است و از آن کمتر نمیشود و در کثرت حدی ندارد ولی باید برابر هر دو روز روز سوم را تمام کند مثلاً اگر پنج روز اعتکاف کرد باید روز ششم را نیز اعتکاف کند و اگر هشت روز کرد باید روز نهم را نیز اضافه کند و هكذا .

و باید در مسجد جامع شهر باشد نه مسجد محله و بازار (بعضی فقط بچهار مسجد مکه ، مدینه ، کوفه و بصره منحصر کرده و گفته اند در سایر مساجد بقصد رجاء آورند) و باید پیوسته در مسجد باشد و جز برای ضرورت خارج نشود اگر عمدآبدون ضرورت خارج شود باطل است ...

علق : « اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ » علق : ۱ و ۲ . علق بروزن فرس بمعنی زالو و یا جمع علقه است بمعنی خون منعقد که حالت بعدی نطفه است .

در مجمع فرموده : علق جمع علقه و آن خون منعقدی است که در اثر رطوبت بهر چیز میچسبد و علق کرم

علق

علم

۳۲

است که مراد صفات و آثار موجود در نطفه باشد و فرزندانها را بارث خواهد بردولی اثبات آن خیلی مشکل است .

و امّا آیات «خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ» که گذشت «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً ...» مؤنون: ۱۴ . «ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوَّى» قیامة: ۳۸ . علقه را در این آیات خون منعقد گفته اند که اگر انسان بنطفه در آنحال نگاه کند آنرا بصورت خون بسته خواهد دید ، ولی جوهری در صحاح علقه را نیز زالو معنی کرده و گوید: «العلقة دودة فی الماء تمص الدم و الجمع علق» و نیز آنرا قطعه ای از خون غلیظ گفته است . در اینصورت ممکن است علقه را نیز اسپرماتوزوئید معنی کرد .

* «وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوا هَآ كَالْمُعَلَّقَةِ» نساء: ۱۲۹ . معلقه بمعنی آویزان است بنابر روایت امام صادق علیه السلام مراد عدم استطاعت در

محبت وعلاقة قلبی است یعنی: هرگز نمیتوانید از لحاظ محبت میان زنان بعدالت رفتار کنید و همه را یکسان دوست بدارید هر چند که بدین کار حریص باشید . پس از زنیکه دوست ندارید بطور کلی منحرف نشوید که او را آویزان و بلا تکلیف بگذارید که نه مثل زن شوهر دار باشد تا از شوهر استفاده کند و نه مثل زن بی شوهر که بتواند همسر اختیار نماید .

علم: دانستن . دانش . «قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرِبَهُمْ» بقره: ۶۰ . هر گروه محل آبخوردن خود را دانستند «قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» بقره: ۳۲ .

علم گاهی بمعنی اظهار و روشن کردن آید مثل «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَدًا» کهف: ۱۲ . پیدا است که خدا پیش از برانگیختن اصحاب کهف میدانست کدام گروه از آنها مدت توقف خود را بهتر میدانند و بعثت آنها برای اظهار و روشن کردن آن بود .

علم	عام	۴۳
طبرسی ذیل آیه ۱۴۰ از آل عمران «وَلْيَعْلَمْ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا...» فرموده خدا قبل از اظهار میداند که آنها از حیث ایمان متمایز میشوند و پس از اظهار میداند که متمایزاند پس تغییر در معلوم است نه در علم. و بقولی معنی آنست: تا خدا معلوم را ظاهر سازد. در المیزان ذیل «لَنَعْلَمَ أَيُّ الْحَزِينِ» فرموده: مراد علم فعلی است و آن ظهور شیء و حضورش بوجود خاص نزد خداست، علم بدین معنی در قرآن زیاد است مثل «وَلْيَعْلَمْ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ» حدید: ۲۵. «وَلْيَعْلَمْ أَنَّ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ» جن: ۲۸. علی هذا همه آیات که در این سیاق اند مراد از علم در آنها اظهار است. * * * علم گاهی بمعنی دلیل و حجت آید مثل «قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا. مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ وَلَا لِآبَائِهِمْ» کهف: ۵۴. یعنی دلیلی باین گفته ندارند «وَمِنْ	النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ» حج: ۳. یعنی بغیر دلیل مجادله میکند «وَأِنْ جَاهِدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا» لقمان: ۱۵. «وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ» انعام: ۱۰۰. دلیل اینکه علم در این آیات بمعنی دلیل و برهان است اولاً لسان وجود آیات است که علم بمعنی دانستن جور درنماید. ثانیاً لفظ سلطان است که در نظیر این آیات آمده است مثل «قَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا... إِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بِهَذَا» یونس: ۶۸. یعنی دلیلی براین گفته ندارید... «وَأَنَّهُ لَعَلَّمٌ لِلْسَّاعَةِ فَلَا تَمْتَرُنَّ» بها و اتبعون... زخرف: ۶۱. ضمیر «أَنَّهُ» راجع بعیسی علیه السلام است در معنی آیه گفته اند: چون آنحضرت بدون پدر دنیا آمده این نشانه آنست که در آفریده شدن روز قیامت احتیاجی بوجود پدر نیست و انسان از زمین که بحکم مادر است می روید علی هذا وجود عیسی یکی از نشانه ها و شواهد	

علم	علم
قیامت است. «عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ» از اسماء حسنی است و آن یازده مرتبه بلفظ فوق و دو دفعه بلفظ «عَالَمُ الْغَيْبِ» در قرآن مجید آمده است «عَالَمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» رعد: ۹. «عَالَمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا» جن: ۲۶. علیم: بسیار دانا. صیغه مبالغه است در مجمع از سیبویه نقل کرده: چون اراده مبالغه کنند بجای فاعل فاعیل گویند مثل علیم و رحیم. «سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ» بقره: ۳۲. این کلمه صدو شصت و دو بار در کلام الله آمده است صدو پنجاه و شش بار درباره خدا و هشت بار درباره دیگران مثل «يَا تَوَكَّلْ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ» اعراف: ۱۱۲. «وَقَالَ اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ» یوسف: ۵۵. ایضاً یونس: ۷۹- یوسف: ۷۶- حجر: ۵۳- شعراء: ۳۴ و ۳۷- ذاریات: ۲۸. علام: بسیار دانا. صیغه مبالغه	۳۴ علم است «إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» مائده: ۱۰۹. و آن چهار بار و همه بصورت «عَلَّامُ الْغُيُوبِ» در قرآن آمده است مائده: ۱۰۹ و ۱۱۶- توبه: ۷۸- سباء: ۴۸. علم: (بر وزن فرس) نشانه. علامت. راغب گفته: علم اثر و نشانه ایست که شیء با آن معلوم میشود مثل علم لشکر و علم طریق (نشانه راه) کوه را بجهت معلوم بودنش علم گفته اند جمع آن اعلام است. «وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ» شوری: ۳۲. «وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ» رحمن: ۲۴. یعنی برای خداست نهرهای جاری که در دریا بوجود آمده اند و مانند نشانه ها و مرزها اند در «بحر» ذیل عنوان نهرهای دریائی مفصلاً توضیح دادیم که مراد از این آیات نهرهای دریائی است بآنجا رجوع شود. علم بلفظ مفرد در قرآن نیامده است. عالم: (بفتح لام) همه مخلوقات. در صحاح گفته: «الْعَالَمُ: الْخَلْقُ وَ

علم	علامات
الْجَمْعُ الْعَوَالِمُ وَالْعَالَمُونَ در قاموس و اقرب الموارد گوید: « الْعَالَمُ: الْخَلْقُ كُلُّهُ ». طبرسی رحمه الله فرماید: عالم جمع است و از لفظ خود مفرد ندارد مثل نفرو جیش و اشتقاق آن از علامت است زیرا عالم علامت وجود صانع میباشد و آن در متعارف میان مردم عبارت است از جمیع مخلوقات. پس عالم از علامت است و مخلوقات را از آن عالم گویند که علامت وجود خالق متعال اند بنظر نگارنده جمع آن برای افاده کثرت است و گرنه احتیاج بجمع بستن نداشت و در عرف بهر يك از اصناف مخلوق عالم میگویند مثل عالم انسان، عالم نبات، عالم حیوان. خلاصه آنکه عالم بمعنی همه مخلوقات است چنانکه از لغات معتبر نقل شد دیگر نباید خویش را در کلام فلاسفه گنج کنیم از قبیل فلك محیط و غیره. باید دانست لفظ «عالم» در قرآن	بکار نرفته و فقط «عالمین» آمده، مراد از آن گاهی همه مخلوقات است مثل « الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » فاتحه: ۲. چنانکه آمده « وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيْءٍ » انعام: ۱۶۴. و گاهی انسانهاست مثل « وَأَنْتَ فَضَّلْتَكُمُ عَلَى الْعَالَمِينَ » بقره: ۱۲۲. « وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ » آل عمران: ۴۲. و مثل « لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ » مائده: ۱۱۵. و کلمه عالمین هفتاد و سه بار در قرآن آمده است در «مریم» خواهد آمد که آیا «عالمین» شامل همه انسانهاست یا مثلاً « فَضَّلْتَكُمُ عَلَى الْعَالَمِينَ » فقط شامل انسانهای عصر بنی اسرائیل است. عالمون در معرب بحروف بودن لاحق بجمع مذکر سالم است. علامات: «وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» نحل: ۱۶. علامات جمع علامت بمعنی نشانه است مثل يك تابلو که مطب دکترا را نشان دهد. آیه ماقبل چنین است: «وَأَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَأَنْهَارًا وَسُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ. وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ

علن	علا	۳۶
هُمْ يَهْتَدُونَ، «علامات، عطف است به و أَنهَارًا، تقدیر آن چنین است وَالْقَىٰ فِي الْأَرْضِ عِلْمَاتٍ، خدا در زمین نشانه هائی قرارداد که بوسیله آنها مردم راه میابند علامات شامل هر نشانه و هر اماره طبیعی و وضعی است که مردم از آنها استفاده میکنند و چنانکه در المیزان آمده حتی بشاخصها، تابلوها، لغت‌ها، اشارات، خطوط و غیر آنها نیز شامل است. جمله «و بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» نیز یکی از علامات است که در «نجم» خواهد آمد و وجود علامات در زندگی بشر بسیار حائز اهمیت است چنانکه با تدبیر معلوم خواهد شد. علن: و علانیه آشکار شدن. «عَلَنَ الْأَمْرُ عَلَوْنَا وَ عَلْنَا وَ عَلَانِيَةً: ظَهَرَ وَ انْتَشَرَ» علانیه بمعنی آشکارا نیز آمده است مثل «وَ انْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً» رعد: ۲۲. اعلان: آشکار کردن. «ثُمَّ إِنِّي أَعْلَنْتُ لَهُمْ وَ اسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَارًا» نوح: ۹. «وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُسْرُونَ وَ مَا	تُعْلِنُونَ، نحل: ۱۹. افعال آن در قرآن مجید همه از باب افعال آمده است: علا: علو (بروزن قفل) بلندی. علاء: برتری و رفعت شأن. اولی از نصر ینصر آید مثل «عَلَا الشَّيْءُ وَ النَّهَارُ يَعْلُوا عَلَوًّا: اِرْتَفَعَ» دومی از باب علم یعلم آید «عَلَىٰ فُلَانٍ فِي الْمَكَارِمِ يَعْلَىٰ عِلَاءً: شَرَفَ» این خلاصه فرق آندو است و گرنه در جای همدیگر نیز بکار میروند. *** علو بمناسبت معنی اولی در قهرو غلبه و تکبر نیز استعمال میشود «إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» مؤمنون: ۹۱. آنگاه هر خدا مخلوق خویش تصاحب میکرد و یکی بر دیگری غلبه و برتری میکرد. «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلَ أَهْلَهَا شِيْعًا» قصص: ۴. فرعون در زمین طغیان کرد و ظلم پیشه گرفت و مردم آنرا فرقه‌ها کرد. «وَلِيُتَبَرَّوا مَا عَلُوا تُتَبَرَّأ» اسراء: ۷. و تا هلاک کنند آنچه را که غلبه کردند	

علا	علا	۳۷
هلاک و حشتناکی «لَتُفْسِدَنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا» اسراء: ۴. حتماً حتماً دوبار در زمین فساد و طغیان بزرگ میکنید.	زمین و آسمانهای بلند را آفریده. ایضاً «فَاُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى» طه: ۷۵.	
***	***	
عالی: بالا و طاغی مثل «جَعَلْنَا عَلَيْهَا سَافِلَهَا» هود: ۸۲. بسالای دیارشان را پائین آن قرار دادیم یعنی زیروزبر کردیم. ایضاً «عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَ اسْتَبْرَقٌ» انسان: ۲۱. و مثل «إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ» یونس: ۸۳. فرعون طاغی است در زمین.	علو: بمعنی ارتفاع است مثل عتو و در معنی تکبر و طغیان بیز بکار رود مثل «وَلَتَعْلُنَّ عُلُوًّا كَبِيرًا» که گذشت.	
ایضاً بمعنی رفیع و برتر است نحو «فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ» حاقه: ۲۲. که ظاهراً رفعت و برتری مراد است و مثل «وَ كَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلَا» توبه: ۴۰ که بمعنی برتر است.	***	
***	***	
علی (بروزن جدا) جمع علیا است یعنی مرتفع و بلند «تَتَرَبَّأْنَ لِمِمَّنْ خُلِقَ الْأَرْضُ وَ السَّمَوَاتِ الْعُلَى» طه: ۴: قرآن نازل شده است از جانب خدائیکه	تعالی: «فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ» اعراف: ۱۹۰. تعالی فعل است از تفاعل یعنی برتر و بالاتر است خدا از آنچه شرك میورزند. راغب گوید تفاعل در آن برای مبالغه است.	
علی (بروزن جدا) جمع علیا است یعنی مرتفع و بلند «تَتَرَبَّأْنَ لِمِمَّنْ خُلِقَ الْأَرْضُ وَ السَّمَوَاتِ الْعُلَى» طه: ۴: قرآن نازل شده است از جانب خدائیکه	تعال (بفتح لام) فعل امر است از تفاعل یعنی بیا بالا اصلش آنست که کسی از بالا کسی را که در پائین است ندا کند و بگوید: تعال. سپس در اثر کثرت استعمال بمعنی «بیا» بکار گرفته اعم از آنکه ندا شده در بالا باشد یا پائین یا مساوی با منادی چنانکه در اقرب الموارد و مفردات گفته است.	

علا	علا	۳۸
آن بلفظ جمع مذکر (تَعَالَوْا) هفت بار و بلفظ جمع مؤنث (تَعَالَيْنَ) یکبار در قرآن آمده است. «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» آل عمران: ۶۴. ای اهل کتاب بیایید بسوی کلمه ای که میان ما و شما یکسان است «فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعُكُمْ وَأَسْرِحْكُمْ سَرَّاحًا جَمِيلًا» احزاب: ۲۸. و آن خطاب بزنان حضرت رسول ﷺ است.	نَبِيًّا. وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا» مریم: ۵۷. درباره این آیه در «درس - ادريس» صحبت شده است. اهل لغت آنرا در علو مقام و علو مکان هردو گفته اند ولی ظهور همه آیات در علو مقام است. غیر از آیه فوق. راغب گفته: معنی هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ آنست که برتر است از اینکه وصف و اصفین بلکه علم عارفین باو احاطه کند. در مجمع آمده: علی در اصل از علو است خدای سبحان بوسیله اقتدار و نفوذ سلطان برتر و بالاتر است.	*** اعلی: بالاتر و برتر. در علو مکان و مقام هردو آید مثل «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» اعلی: ۱. که در علو مقام است و مثل «مَنْ كَانَ رِبِيٍّ مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَى» ص: ۶۹. «وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى» نجم: ۷. که ظهور هردو در علو مکان است نه مقام جمع آن در قرآن اعلون آمده «وَأَنْتُمْ الْأَعْلُونَ»

علی: بسیار برتر. بسیار رفیع القدر. و آن صیغه مبالغه است آن جمعاً یازده بار در قرآن مجید آمده است هشت بار در وصف خدای تعالی مثل «وَلَا يُؤْدُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» بقره: ۲۵۵. یکدفعه درباره قرآن «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ» زخرف: ۴. و یکبار در وصف نام نیک یا شریعت پیامبران «وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» مریم: ۵۰. و یکبار درباره مکان ادريس ﷺ «إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا

علیون	علیون
۴۹ تجسم یافته است . در واقع مصالح ساختمان علیون، اعمال ابرار است نظیر این سخن در «سجن - سجین» گذشت . گوئی آیه میگوید: اعمال نیکان در بهشت برین است و بهشت برین از اعمال نیکان تشکیل یافته است . در مجمع فرموده: علیون علو مضاعف (برتر چند برابر) است و برای اظهار تفخیم و عظمت شأن با واو و نون جمع بسته شده و باولوالعقل تشبیه گردیده است علیون مراتب والائی است توأم با جلال . اهل لغت آنرا جمع عتلی بکسر عین و تشدید لام و یاء گفته اند . ولی ظاهراً مفرد مضاعف است . وصف آن «کتاب مرقوم» مفرد آمده و ضمیر آن در آیه بعدی «یشهدهُ الْمُقَرَّبُونَ» مفرد بکار رفته است . در اینکه مراد از علیون بهشت است شکی نیست ولی آیا همه بهشت علیون است و یا آن قسمتی از بهشت است معلوم نیست از «یشهدهُ الْمُقَرَّبُونَ»	كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ آل عمران: ۱۳۹ . * * * متعالی : رفیع المقام . طبرسی فرموده متعالی و عالی هر دو یکی است ، بقولی متعالی مقتدری را گویند که محال است کسی با آن مساوی باشد «عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» رعد: ۹ . علیون : «کِتَابُ الْاِبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّينَ . وَمَا اَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ . كِتَابٌ مَرْقُومٌ» مطففین : ۱۷ - ۱۹ . ظهور این دو آیه در آنست که اولاً علیون محل نوشته ابرار است و ثانیاً علیون خودش کتابی است نوشته شده . باید مراد از کتاب ابرار اعمال آنها باشد و چون عمل نوعی از نوشتن است (نوشته فعلی نه خطی) از آن کتاب تعبیر شده ، از طرف دیگر اعمال پیش خدا مجسم میشوند و مجسم شده ها ردیف هم و رویهم چیده شده علیون را تشکیل میدهند پس اعمال ابرار در علین است و علیون همان کتاب مرقوم و اعمال

علیون	علی	۴۰
میشود دانست که آن همه بهشت نیست زیرا چنانکه در «ثل» گذشت مقرّبون قسمتی از اهل بهشت اند. بنظر نگارنده مراد از علیون بهشت اصحاب یمین است. توضیح آنکه در سوره واقعه اهل آخرت بسابقون و اصحاب یمین و اصحاب شمال تقسیم شده است و در «ثل» روشن کردیم که بهشت مقرّبون با اصحاب یمین متفاوت است. این تفاوت از اوائل سوره دهر و از ذیل آیات «علیین» نیز فهمیده میشود در سوره دهر آمده: ابرار از شرابی میخورند که آمیخته بکافور است. و کافور چشمه ایست که عبادالله از آن میخورند باید عبادالله همان مقرّبون باشند که از خود چشمه میاشامند و ابرار اصحاب یمین اند که از شراب آمیخته بآن میخورند نه از خود آن. در مطلقین ذیل آیات علیین آمده که ابرار از ریح مختوم آمیخته بتسним میخورند و تسним چشمه ایست که مقرّبون از آن میخورند «عیناً	يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» پس مراد از ابرار در هردو سوره، اصحاب یمین و مراد از «عباد» در سوره دهر و «مقرّبون» در سوره مطلقین همان سابقون و مقرّبین اند آنگاه درباره علیون آمده «كِتَابُ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيْهِنَّ» پس میدانیم این ابرار همان اصحاب یمین اند و «يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ» میرساند که مقرّبون علیین را می بینند و در آن حاضر میشوند ولی بهشت مخصوص آنها نیست و شاید منظور آنست که مقرّبون گواهی میدهند: علیون مال ابرار است زیرا گواهان روز قیامت چنانکه در «شهد» گذشت حتماً از مقرّبین اند این است آنچه بنظر نگارنده آمده. والله العالم. علی: حرف جر است، اهل لغت برای آن ۹ معنی گفته اند از جمله: استعلاء خواه حقیقی باشد مثل «وَعَلَى الْفَلَکِ تُحْمَلُونَ» مؤنون: ۲۲. خواه معنوی مثل «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» بقره: ۲۵۳. ایضاً ظرفیت مثل «وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ	

عمد	عمد
عماد : ستون . ايضاً بمعنی ابنیه رفيعه آمده در اينصورت مفردش عماده است رجوع شود به صحاح و اقرب . «الْمَ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ . اَرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ . الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ» فجر : ۶-۸ . احتمال قوی آنست که «الْعِمَاد» در آیه بمعنی کاخهای بلند است رجوع شود به «ارم» . عماد بمعنی ستون جمعش عمد (بروزن فرس و عتق) است ولی در قرآن بروزن فرس آمده است «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» رعد : ۲ . ايضاً «خَلَقَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» لقمان : ۱۰ . ممکن است «تَرَوْنَهَا» جمله مستقل باشد یعنی : آسمانها را بی ستون بالا برد و آفرید . می بینید که بی ستون اند و ممکن است قید «عمد» باشد یعنی بدون ستونهای مرئی . در اينصورت فقط ستون مرئی نفی شده یعنی ستونهای نامرئی از قبیل جاذبه و غيره هست (بنابر مفهوم مخالف) . در تفسیر عیاشی ضمن خبری از	أَهْلُهَا» قصص : ۱۵ . رجوع شود بکتاب لغت . باید دانست که آن گاهی بمعنی ملازمت و مواظبت است مثل «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ» مائده : ۱۰۵ . یعنی «الزِمُوا أَنْفُسُكُمْ» مواظب خودتان باشید . و نیز معنی عهده و مسؤولیت میدهد مثل «فَاتِمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ» نور : ۵۴ . برعهده اوست آنچه مأمور شده و برعهده شماست آنچه مأمور شده اید . ايضاً بمعنی ضرر که گویند : این بر علیه توست نه بر له تو . عمد : قصد . «عمد للشيء و الى الشيء» : قصد « همچنین است تعمد . «وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيمَا أَخْطَأْتُمْ بِهِ وَلَكِنْ مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ» احزاب : ۵ . در آنچه خطا کرده اید گناهی ندارید لیکن در آنچه قلوب شما قصد کرده خطا کارید . «وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا» نساء : ۹۳ . یعنی مؤمن را از روی قصد و دانسته بکشد .

عمر

عمر

۴۲

حضرت رضا علیه السلام نقل شده: «فَشَمَّ عَمَدًا وَ لَكِنْ لَا تُرَى» در آنجا ستونهای هست و لیکن دیده نمیشوند.

ظاهرأ مراد از آیه احتمال اول است و آن در اثبات قدرت خدا قویتر است. یعنی: می بینید که آسمانها را بی ستون بالا برده. و این با روایت فوق منافی نیست زیرا روایت ناظر بنامرئیهاست گرچه احتمال دوم را تأیید میکند.

• «إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّصَدَّةٌ. فَبِیْ عَمَدٍ مُّمدَّدةٍ» همزه: ۸ و ۹. آتش بر آنها بسته شده در ستونهای کشیده. رجوع شود به «وصد».

عمر: عماره بمعنی آباد کردن است «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» توبه: ۱۹. «وَأَنَارُوا الْأَرْضَ وَ عَمَرُوهَا أَكْثَرِمَتَا عَمَرُوهَا» روم: ۹. زمین را زیررو و آباد کردند بیش از آنچه اینها آباد کردند.

عمر (بروزن عتق و فلس) دوران زندگی و مدت آبادی بدن بوسیله حیات و روح است. «وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمُرِ» نحل: ۷۰. عمر در آیه بروزن (عتق) است و در آیه «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» حجر: ۷۲. بروزن (فلس) است طبری و راغب گویند: هردو وزن یک معنی است ولی قسم مخصوص بوزن (فلس) است. علت آن اخف بودن فتح میباشد.

در تمام قرآن فقط در این آیه بعمر حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوگند یاد شده ابن عباس گوید: خدا احدی را گرامیتر بخود از محمد صلی الله علیه و آله نیافریده و نشنیدم خدا بزندگی کسی قسم بخورد جز بحیات آنحضرت.

تعمیر: اعطاء زندگی. «أَوَلَمْ نَعْمَرْكُمْ مَا بُدِّدْكُمْ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ» فاطر: ۳۷. آیا زندگی ندادیم بشما آیا زنده نگاه نداشتیم شما را مدتی که

عمر	عمر	۴۳
پندشنو در آن متذکر میشد!؟	آن است یا آباد نگاه داشتن بوسیله	
***	نظافت و چراغ روشن کردن و نماز	
عمره : عمل مخصوصی است از	خواندن و غیر اینهاست؟ و یا بوسیله	
اعمال حج «وَأَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ	اقامت در آنست؟ که عماره مکان	
لِلَّهِ» بقره: ۱۹۶. و آن چنین است که	بهرسه معنی آمده است.	
شخص از میقات احرام بسته وارد	باحتمال قوی مراد حفظ بنا و	
مکه میشود هفت بار کعبه را طواف	ترمیم آنست که ظهور عمارت در آن	
کرده در مقام ابراهیم (ع) نماز طواف	است و آیه ماقبل که فرموده: «مَا	
میخواند آنگاه میان دو تل صفا و	كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ	
مروه هفت بار سعی و رفت و آمد	اللَّهِ... ظهورش در ترمیم بناست نه	
میکنند سپس بنیت تقصیر قسمتی از	زیارت و نماز خواندن. ایضاً آیه	
موی شارب (مثلاً) را میگیرد و با	«أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ	
تقصیر آن، عمل تمام است. طبرسی	الْحَرَامِ...» که گذشت ظهورش در	
فرموده عمره از عماره است و آن	اصلاح بناست.	
بمعنی زیادت میباشد که آباد کننده	«هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَ	
زمین آنرا بوسیله عمارت زیادت	اسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا...» هود: ۶۱. استعمار	
میدهد.	بنابر استفعال طلب عمارت است	
نگارنده گوید: بنابر این علت تسمیه	یعنی خدا شما را از زمین آفریده و از	
عمره زاید بودن آن بر حج است و یا	شما آبادی آنرا خواسته است و آن	
آن، باعث آباد بودن بیت الله است.	عبارت اخرای خلیفه الله بودن انسان	
«إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مِنْ آمَنَ	است. بعضی ها آنرا عمر دادن گفته اند	
بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ...» توبه: ۱۸.	ولی برخلاف ظاهر است.	
آیا مراد از تعمیر حفظ بنا و ترمیم	«أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ	

عمر	عمران	۴۴
الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ ... توبه: ۱۹. آیه شریفه گرچه مفهوماً اعم است ولی جهت نزول آن مبین فضیلت علی بن ابیطالب علیه السلام است. عباسی در تفسیر خود از ابی بصیر از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود بامیرالمؤمنین صلوات الله علیه گفتند: از افضل مناقب خویش ما را خبر ده. فرمود: آری من و عباس و عثمان بن ابی شیبہ در مسجد الحرام بودیم. عثمان بن ابی شیبہ گفت: رسول خدا کلید های کعبه بمن داد. عباس گفت: رسول خدا سقایه را که زمزم باشد بمن داده (تأمین آب حاجیان) ولی یا علی بتو چیزی نداده است پس خدا نازل فرموده «أَجْعَلْتُمْ سَقَايَةَ الْحَاجِّ وَ عِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ» . در مجمع آنرا بتعبیر دیگری نقل کرده و بجای عثمان ، طلحه آورده و از تفسیر طبری و غیره نیز نقل	شده است . « وَالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ » طور: ۴ . رجوع شود به « رَقِ » و روایات بیت المعمور در کتب روایات و تفسیر . عمران : « إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ » آل عمران: ۳۳. ظاهر امراد از عمران پدر مریم است چنانکه در آیه « إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ آلَ عِمْرَانَ : ۳۵ . و « وَ مَرْيَمُ ابْنَتْ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَيْنَتْ فَرْجَهَا » تحریم : ۱۲ . بعید است آنرا عمران پدر موسی و هارون بدانیم . عمیق : « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُّ فَتْحٍ عَمِيقٍ » حج: ۲۷. عمق در اصل بمعنی گودی است « بئر عمیق » چاهی است که ژرف و عمیق باشد . در راه دور نیز بکار رفته ، مراد از فتح عمیق راه دور است « عمق الطريق والمكان : بعد و طال » این کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است . عمل: کار . اعم از آنکه خوب باشد یا بد . خوب و بد بودن آن	

عمل	عمل
بوسیله قرینه معلوم میشود مثل « قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ » قصص: ۱۵. و مثل « إِلَيْهِ يُصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ » فاطر: ۱۰. راغب گوید: عمل هرفعلی است که از حیوان روی قصد واقع شود، آن از فعل اختص است زیرا فعل گاهی بفعل حیوانات که لاعن قصد سرزند اطلاق میشود و بعضاً بفعل جمادات نیز گفته میشود ولی عمل خیلی کم بلا قصد و فعل جمادات گفته میشود. در اقرب الموارد گفته: عمل در کاری گفته میشود که از روی عقل و فکر باشد لذا با علم مقرون میشود ولی فعل اعتم است. پس فرق بین عمل و فعل اعتم و اختص است. این فرق را از قرآن مجید نیز میشود استفاده کرد که عمل باعمال و کارهای ارادی اطلاق شده ولی فعل گاهی در افعال جمادات نیز بکار رفته است مثل « بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا » انبیاء: ۶۳.	قبول عمل از غیر مسلمان در قرآن مجید آیاتی هست که ظهور آنها قبول عمل از مسلمان و غیر مسلمان هر دو است. و عمل صالح بهر دو گروه مفید خواهد بود. اینک ما آنها را نقل و بررسی میکنیم: ۱- « إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ عَمِلَ صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ » بقره: ۶۲. همچنین است آیه ۶۹ از سوره مائده. « مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ » خبر آن است و چون باید از خبر مبتدا ضمیر برگردد لذا تقدیر چنین میشود « مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ مِنْهُمْ » و ضمیر جمع راجع است بهمه چهار گروه و اگر « مَنْ آمَنَ » مبتدا و « فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ ... » خبر آن باشد باز جمله خبر آن است و از تقدیر ضمیر ناگزیر هستیم. ظهور آیه در آنست که آن چهار گروه با حفظ اسم مؤمن و یهودی و نصرانی و صابی اگر ایمان بخدا و قیامت داشته و اعمال خوب

عمل	عمل	۴۶
انجام بدهند پیش خدا مأجور و اهل بهشت‌اند و نیز میفهماند که ادیان و پیامبران همه طریق‌اند و آنچه موضوعیت دارد فقط ایمان و عمل است. و اهل ایمان و نیکوکاران اهل همه ادیان در بهشت‌اند.	سَيِّئِهِ اِيَكِه اورا احاطه کند و او در آن غرق شود و دیگر محلی برای ورود ایمان نماند.	
۲- وَ قَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ اِلَّا اَيَّامًا مَّعْدُودَةً قُلْ اَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ اَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ بَلَى مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَاَحَاطَتْ بِهٖ خَطِيئَتُهُ فَاُولٰٓئِكَ اَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اُولٰٓئِكَ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» بقره: ۸۰-۸۲.	پس ملاک بهشت ایمان و عمل و ملاک دوزخ سیئه آنچنانی است.	
در این آیات پس از رد قول یهود که بیهوده بخود مزیت قائل شده می‌گفتند عذاب جزا ندکی بمانخواهد رسید ، بطور مطلق می‌فرماید هر که گناهکار و غرق در گناه باشد اهل عذاب و هر که اهل ایمان و عمل باشد اهل بهشت است و «سَيِّئَةً» ظاهراً برای نوعیت است و کلمه «اَحَاطَتْ بِهٖ خَطِيئَتُهُ» آنرا تفسیر میکند یعنی	۲- وَ قَالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلَّا مَنْ كَانَ هُودًا اَوْ نَصَارًا تِلْكَ اٰمَانِيَّتُهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ. بَلَى مَنْ اَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلّٰهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ اَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهٖ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» بقره: ۱۱۱-۱۱۲.	
	این دو آیه نیز مانند آیات قبل است ابتدا ادعای یهود و نصاری را که هر يك مدعی اهل بهشت بودن است رد میکند و میگوید: این صرف آرزوی بی‌جاست و اگر دلیلی دارید بیاورید آنوقت بطور عموم می‌فرماید: بلی هر که توجه خویش را بخدا تسلیم کند و رو بخدا آورد و نیکوکار باشد پاداش او پیش خداست و چنین مردم نه ترسی بر آنها هست و نه محزون میشوند عمومیت آیه و شمول آن محتاج بیان نیست.	

عمل	عمل
۴۷ و حجت بر آنها تمام نشده است . عبارت دیگر: خداوند همیشه پس از اتمام حجت بنده را مسؤل میدارد «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا» اسراء: ۱۵ . آنعه از اهل کتاب که قاصراند و دین بآنها تبلیغ نشده و یا در وضعی قرار گرفته اند که متوجه آن نشده اند چنین اشخاص اگر در دین خود معتقد بخدا و آخرت باشند و نیکوکاری کنند بمضمون آیات، پیش خدا مأجوراند . اتفاقاً چنین کسان از روی جهل غیر مسلمان اند ولی واقعاً مسلمان میباشند که اینان با حق و حقیقت عناد ندارند و اگر حق را بدانند قبول میکنند النهایه حق را ندانسته اند، میان آنکه در اثر ندانستن مسلمان نشده با آنکه از عناد و لجاجت اسلام را قبول نمیکند از زمین تا آسمان فرق هست . رجوع شود به «ضعف - مستضعفین» . اگر گویند ممکن است مراد از آیات آنان باشند که پیش از اسلام در دین خویش مؤمن و اهل عمل بوده اند.	۴- لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءً يُجْزِ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا. وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ نَقِيرًا» نساء: ۱۲۳-۱۲۴ . در اینجا روی سخن با مسلمین است و فرموده: نه با آرزوهای شما کاری ساخته است نه با آرزوهای اهل کتاب . حق واقع این است که هر که کار بدی انجام دهد با آن مجازات بیند و جز خدا برای خویش ولیتی و ناصری نمییابد و هر که کارهای نیکو انجام دهد مرد باشد یا زن بشرط ایمان ، آنها اهل بهشت اند ظهور این آیات چنانکه گفته شد «قبول اعمال مسلمان و غیر مسلمان است. دنباله سخن ناگفته: نماند چنانکه در «ضعف» تحت عنوان مستضعفین مشروحاً گذشت ، باید این آیات علاوه از مسلمین شامل حال آنعه از غیر مسلمین باشند که مستضعف اند و یا قاصراند

عمل	عمل
۴۸ يُؤْتِيهِمْ أَجُورَهُمْ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا، نساء: ۱۵۰-۱۵۲ . بمضمون آیات فوق باید بهمه پیامبران ایمان آورد و هر که بگوید: بفلان پیامبر ایمان دارم و بفلان نه این شخص حقاً کافر است و بضرورت اسلام و قرآن انسان پس از اتمام حجت جز بشریعت قرآن نمیتواند عمل کند برای نمونه بآیات ۱۵۷ و ۱۵۸ سورة اعراف رجوع شود . تجسم عمل آیات بسیاری هست که حکایت از تجسم عمل میکند و اینکه اعمال اعم از خوب و بد در روز قیامت مجسم و مرئی خواهند بود از قبیل «يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا لِّيُرَوْا أَعْمَالُهُمْ. فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» زلزله: ۶-۸ . در این آیات اعمال و خیر و شر سه بار مفعول رؤیت واقع شده اند و مرئی و مجسم بودن اعمال منطوق صریح آنها است . و مثل «يَوْمَ تَجْدُ كُلُّ نَفْسٍ مَاعَمَلَتْ	گوئیم : ظهور آیات بقدری برخلاف این سخن است که هیچ دانشمندی نمیتواند بآن صحه گذارد. اگر گویند: چه مانعی دارد که آیات شامل همه باشند اعم از قاصر و مقصر ، و يك نفر غیر مسلمان با دانستن اسلام و تمام شدن حجت میتواند در دین خویش باقی بماند و عمل کند. بعبارت دیگر مردم در قبول هريك از ادیان آسمانی مختارند فقط باید ایمان و عمل داشته باشند آنهم مطابق هردین که باشد مانعی ندارد . گوئیم : این سخن بی شك باطل است آنانکه تبلیغ شده اند پیش خدا معذور نیستند و باید از اسلام پیروی کنند خداوند فرموده : «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا . أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا . وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ أُولَئِكَ سَوْفَ

عمل

عمل

۴۹

مِنْ خَيْرٍ مُحَضَّرًا وَ مَا عَمِلْتَ مِنْ سُوءٍ
تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ أَمَدًا بَعِيدًا
آل عمران: ۳۰.

در این مضمون روایات بسیاری
از طریق ائمه اهل بیت علیهم السلام
و اهل سنت وارد شده که اگر آیات و
روایات جمع آوری شود کتاب مستقلی
خواهد بود. خوانندگان میتوانند
بکتاب تجسم عمل یا تبدل نیرو بماده
تألیف آقای محمد امین رضوی
رجوع کنند.

ناگفته نماند: ماده در اثر فعل و
انفعال اتمی مبدل بنیرو میشود مثلاً
نیروی حاصله از تشعشع اورانیوم و
رادیوم و غیره ولی بشر قدرت آنرا
ندارد که نیرو را مجدداً مبدل بماده
کند ولی مسلماً چنین تبدیلی امکان
پذیر خواهد بود.

اعمال اعم از نیک و بد جز تبدل
ماده بنیرو نیست بشر در اثر اراده
شروع بکار میکند و مقداری از مواد
بدنش مبدل بنیرو میشود و از بدن خارج
میگردد خواه بصورت لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

گفتن باشد یا بصورت فحش دادن
بکسی. و بحکم آنکه موجود معدوم
شدنی نیست آن نیرو در دنیا میماند
و بقدرت خداوندی مجسم شده روز
قیامت تحویل عامل میگردد:

* * *

بعضی از آیات صریح اند در اینکه
جزای آخرت خود اعمال دنیا است
مثل: «هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»
نمل: ۹۰. آیا جزا داده میشوید جز آنچه
را که میکردید «وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ
تَعْمَلُونَ» یس: ۵۴. ایضاً آیات ۳۹
صافات، ۲۸، جاثیه، ۱۶، طور، ۷ تحریم
و غیره.

بعضی دیگر حکایت از آن دارند
که جزای آخرت در اثر اعمال دنیا
است و این میفهماند که اعمال سبب
جزا اند نه خود آن مثل «فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ
عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ»
احقاف: ۲۰. «وَنُودُوا أَنْ تُلَكُمُ الْجَنَّةُ
أَوْ رِثْمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» اعراف:
۴۳.

در جواب باید گفت: گرچه تجسم

عمل	عمل	۵۰
عمل در آخرت حتمی است ولی در کیفیت فرق خواهد داشت مثلاً جمله «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» بشکل گنجی در بهشت تحویل انسان میشود. در اینصورت اگر بگوئیم این نعمت یا عذاب همان است درست گفته‌ایم و اگر بگوئیم: این بواسطه فلان عمل است باز درست گفته‌ایم زیرا در شکل و کیفیت فرق دارند، این هر دو تعبیر در آیه ذیل بکار رفته است «كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأَنْتَوَاهٍ مُتَشَابِهًا» بقره: ۲۵. یعنی اهل بهشت وقتی که میوه‌ای از بهشت بآنها داده شد گویند: این همان است که قبلاً بما داده شده بود. بعد فرموده: «وَأَنْتَوَاهٍ مُتَشَابِهًا» یعنی میوه آخرت بآنها داده میشود در حالیکه شبیه میوه دنیا است لفظ «هَذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ» حاکی از عینیت عمل و جزا است و «مُتَشَابِهًا» اشاره باختلاف کیفیت است.	سپی را در دنیا بخورد سپس از نیروی حاصله آن دو رکعت نماز بخواند و آن سبب بشکل نماز از بدنش بیرون بریزد آن نیرو در آخرت بسبب مبتدل شده و تحویل عامل گردد. والله العالم.	
حبط اعمال	از جمله احکام اعمال، حبط و بی اثر شدن آنهاست که در «حبط» بطور مشروح توضیح داده شده و همچنین اسباب حبط روشن گردیده است.	
انتقال اعمال	از جمله احکام عجیب اعمال انتقال آنهاست که از عامل گذشته بحساب دیگران نوشته میشود، عمل خیر را یکی انجام میدهد ولی پاداش آنرا دیگری میبرد و عمل بد که فاعلش انجام داده از شخص دیگر بازخواست میشود. رجوع شود به «بوء» ذیل آیه «إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمُكَ» مائده: ۲۹.	
در روایات غیبت نیز دلالاتی بر انتقال اعمال هست.		
این در صورتی است که مثلاً شخصی		

عمل	عمل
۵۱ که تا آخر عمر و از اهل ایمان باشد و اگر کافر و مشرک گردید یا عوامل دیگر اعمالش حبط شد دیگر سودی بحال وی نخواهند داشت . ظاهراً اعمال نیک مرتد بحالت نیمه حبط درمیایند که اگر بعداً ایمان آورد زنده شده و عامل را اهل بهشت میکنند . تبدیل اعمال بموجب «فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» فرقان : ۷۰ . تبدیل اعمال یکدیگر از جمله احکام اعمال است که در « توبه » مقداری درباره آن بحث شد : * * * « اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ » هود : ۴۶ . آیه درباره پسر نوح عليه السلام است که غرق گردید، خدا وعده کرده بود که اهل نوح را نجات دهد پس از نشست طوفان نوح بخدا عرض کرد « اِنَّ ابْنِي مِنْ اَهْلِيْ وَ اِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ » پسر از اهل من است مطابق وعده تو میبایست غرق نشود.	تاثیر اعمال در یکدیگر در «حبط» روشن شد که اعمال نیک در اثر بعضی از عوامل حبط و بی اثر میگردند؛ در مقابل اعمال بد نیز در اثر اعمال نیک از بین میروند «وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَ زُلْفَا مِنْ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ...» هود: ۱۱۴. آیه صریح است در اینکه حسنات سیئات را از بین میبرند و ظاهراً توبه هم شرط نیست که توبه بتنهائی مکفر و از بین برنده گناه است ایضاً « اِنْ تَجْتَنِبُوا كِبٰٓرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ تُكْفِرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ » نساء: ۳۱ . که ظهورش در مکفر بودن اجتناب از کبائر است نسبت بصغائر بی آنکه توبه شرط باشد ایضاً رجوع شود به « بوء » و روایاتی که ذیل آیه اول نقل شده است . مراعی بودن اعمال از احکام دیگر اعمال آنکه اعمال تا دم مرگ مراعی و مشروط اند . آنانکه کارهای نیک انجام داده اند در صورتی عامل آنها اهل بهشت میشود

عم	عمه	۵۲
خدا در جواب فرمود: او از اهل تو نیست. بعضی از بزرگان گفته‌اند: یعنی او از اهل تو که مشمول وعده نجات‌اند نیست. ولی ما در این باره تحقیقی داریم که در «اهل» گذشته بآنجا رجوع شود. جمله: «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرٌ صَالِحٍ» میشود گفت از باب مبالغه است مثل «زَيْدٌ عَدْلٌ» و «فَاتَمَّأَ هِيَ إِقْبَالَ وَادْبَارًا» دنیا یکپارچه اقبال و ادبار است. این جمله دلیل خروج پسر نوح از اهل نوح عليه السلام است. روایات نیز مؤید آنست. ولی بنظر مبالغه نیست بلکه در منطق الهی سنجش انسان فقط عمل است نه گوشت و پوست و انسان دو قسم است عمل صالح و عمل فاسد و جز ایندو نیست. عم: «وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِكَ» احزاب: ۵۰: جمع آن در قرآن اعمام است «أَوْيُوتُ إِخْوَانَكُمْ أَوْيُوتُ أَعْمَامَكُمْ» نور: ۶۱. عمه: خواهر پدر. «وَبَنَاتِ عَمِكَ	وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ... احزاب: ۵۰. جمع آن عمات است «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ وَعَمَّاتُكُمْ» نساء: ۲۳. «وَعَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ» نباء: ۲۰۱. «عَمَّ» در اصل عن ما است و ما بمعنی شیء می باشد یعنی از چه چیز سؤال میکنند. از خبر بزرگی. این لفظ از مانحن فیه نیست. عمه: (بروزن فرس) سرگردانی. در قاموس گوید: «العمه محرّكة: التردد في الضلال والتحير في منازعة او طريق او ان لا يعرف الحجة» راغب آنرا سرگردانی ناشی از حیرت گفته است. «اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمْدُدُّهُمُ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» بقره: ۱۵. خدا با آنها استهزا میکند و مهلتشان میدهد که در طغیانشان سرگردان مانند. بدکار و منافق و کافر در زندگی مانند راه گم کرده‌ای است که سرگردان مانده و نمیداند چه کار بکند مثل «وَأُتَابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ» توبه:	

باشد گویند: «رجل عم».

جمع اعمی عمی بروزن قفل و
عمیان بروزن سلطان آید مثل «صَمَّ
بُكْمَ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» بقره: ۱۸.
و «إِذَا دُكِرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا
عَلَيْهَا صُمًّا وَ عَمِيَانًا» فرقان: ۷۳.

• «وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا
أَجَبْتُمْ الْمُرْسَلِينَ. فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ
يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا يَتَسَاءَلُونَ» قصص: ۶۵ و
۶۶. کورشدن خبرها کنایه از آنست که
جوابی و خبری پیدا نمیکنند. ممکن
است «عَمِيَتْ» را در آیه مخفی ماندن
و اشتباه معنی کرد چنانکه در مجمع
فرموده در اقرب الموارد هست:
«عمی علیه الامر: التبس و اشتبه».

یعنی: روزی خدا ندایشان کند و
گوید: چه جوابی پیامبران دادید
(آنگاه که شما را بایمان و عمل
دعوت کردند) خبرها بر آنان کور و
مخفی میشوند و جوابی پیدا نمیکنند
و از یکدیگر نیز نمی پرسند چه جوابی
بدهیم زیرا همه در مخفی ماندن
جواب و نداشتن عذر مساوی اند.

۴۵. این کلمه بصورت «يَعْمَهُونَ»
هفت بار در قرآن کریم آمده و همه
در باره کفار و منافقان است.

عمی: کوری. بفقدان بصیرت و
جهل و ضلالت و اشتباه نیز اطلاق
میشود. مثل «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ
وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ» فتح: ۱۷-
نور: ۶۱. «عَبَسَ وَتَوَلَّى. أَنْ جَاءَهُ
الْأَعْمَى» عبس: ۲ و ۱. که هر دو در کوری
ظاهری است و مثل «وَأَمَّا ثَمُودُ
فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى عَلَى الْهُدَى»
فصلت: ۱۷. که در ضلالت و گمراهی
بکسار رفته و مثل «قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ
مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ
فَعَلَيْهَا» انعام: ۱۰۴.

در وصف فاقد چشم گویند: اعمی
چنانکه گذشت و در وصف فاقد
بصیرت گویند: اعمی و عم چنانکه
راغب گفته، جمع «عم» عمون است
مثل «بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا
عَمُونَ» نمل: ۶۶. طبری ذیل آیه
«إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ» اعراف: ۶۴.
فرموده: آنگاه که شخص اعمی القلب

عن	عنب	۵۴
• «قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِن كُنْتُ عَلَى بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّي وَأَتَانِي رَحْمَةٌ مِنْ عِنْدِي فَقُتِبْتُ عَلَيْكُمْ أَنْزِلُكُمْ مَوْهَا وَ أَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ» هود: ۲۸. «عُمَيْتٌ» در آیه بمعنی کور شدن کنایه از مشته شدن است، ظاهر امراد از بینة معجزه واز رحمت نبوت است. یعنی ای قوم خبرم دهید اگر متکی بمعجزه ای از خدا باشم و مرا پیامبری دهد و آن بر شما پس از روشن شدن مشته و مخفی ماند آیا با آنکه مکروه میدارید شمارا بنبوت مجبور میکنیم؟ و «لَا اكْرَاهُ فِي الدِّينِ». • «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا» اسراء: ۷۲. اعمای اول وصف است بمعنی فاقد البصيرة و گمراه ولی اعمای دوم ممکن است بقرینه «اضل» اسم تفضیل باشد یعنی هر که در این دنیا از هدایت کور ماند و گمراه شد او در قیامت کورتر و گمراه تر است. عن: حرف جر است. اهل لغت برای آن ۹ معنی نقل کرده اند که	مشهورترین آنها تجاوز است مثل : «سَافَرْتُ عَنِ الْبَلَدِ» و «رَمِيتُ عَنِ الْقَوْسِ» که دلالت بگذشتن سفر از بلد و تیر از کمان را دارد. از جمله بمعنی علت آید در آیه «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِابْنِهِ إِيَّاهُ عَنْ مُوعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ» توبه : ۱۱۴. قاموس و اقرب الموارد تصریح کرده اند که «عن» بمعنی تعلیل است. در آیه: «إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ» که در «حب» گذشت احتمال داده ایم که «عن» برای تعلیل باشد. از جمله بمعنی بدل آید در آیه «وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا» بقره: ۴۸. گفته اند «عن» بمعنی بدل و عوض است ولی ظاهر آن بمعنی تجاوز و «تَجْزِي» بمعنی کفایت است بقیة معانی در کتب لغت دیده شود. عنب: انگور. درخت انگور. بچند لغت و تفسیر مراجعه شد همه عنب را انگور معنی کرده اند ولی راغب در مفردات گفته: عنب بانگور	

عنت

عنت

۵۵

و درخت انگور هردو گفته میشود:
«العنب يقال لثمرة الكرم و للكرم
نفسه» ظاهراً مستند المیزان نیز قول
راغب است که آنرا اعتم دانسته .
«فَانْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا . وَ عِنَبًا وَقَضْبًا» عبس:
۲۷ و ۲۸ . ملاحظه آیات قرآن نشان
میدهد که اطلاق آن بر درخت انگور
بی شک است .

در آیه «وَمِنْ ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَ
الْأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَ رِزْقًا
حَسَنًا» نحل: ۶۷ . «الاعناب» ظاهراً
عطف بنخیل و مراد درخت انگور
است زیرا تقدیر «وَمِنْ ثَمَرَاتِ الْأَعْنَابِ»
است در آیاتیکه عنب و اعناب در
ردیف نخل و نخیل آمده ، بقرینه
آند و مراد درخت انگور است زیرا
نخل و نخیل فقط بدرخت خرما اطلاق
میشود نه بخرما ولی در آیه
«فَانْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا . وَ عِنَبًا وَقَضْبًا»
ظهور آیه در انگور است . جمع عنب
در قرآن اعناب آمده و واحد آنرا
عنبه گویند .

عنت: (بروزن بشر) مشقت. در

مجمع ذیل آیه ۱۱۸. آل عمران فرموده:
اصل عنت بمعنی مشقت است و عنت
الرجل بعنت عتاء یعنی بروی مشقت
وارد شد .

«وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً
أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ فَمِنْ
مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ... ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ
الْعَنَتَ مِنْكُمْ...» نساء: ۲۵. عنت بمعنی
مشقت است مراد از آن ظاهراً مشقت
در صورت عدم نکاح است و اگر
«ذلك» اشاره بنکاح باشد معنی این
میشود: نکاح زنان آزاد و کنیز برای
کسی است که بترسد از عدم نکاح
بزحمت افتد و بزنا مرتکب شود .

«لَا تَتَّخِذُوا بَطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ
لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَ دُؤَا مَا عَنِتُّمْ...»
آل عمران: ۱۱۸. ما در «مَا عَنِتُّمْ»
مصدری است یعنی : از غیر مؤمنین
همراز مگیرید در افساد شما کوتاهی
نمیکنند و مشقت شمارا دوست دارند
ایضاً در آیه «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» توبه:
۱۲۸ .

اعنات: بمشقت انداختن «وَلَوْ شَاءَ

عنید

عند

۵۶

اللَّهُ لَا عِتْكَمُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ بقره:
۲۲۰. اگر خدا میخواست شما را
در باره یتیمان بزرحت میانداخت .

عنید: طاغی و کسیکه دانسته بسا
حق عناد و مخالفت کند. در قاموس
آمده: «عَنْدُ عُنُودًا: خَالَفَ الْحَقَّ
وَرَدَهُ عَارِفًا بِهِ فَهُوَ عَنِيدٌ» در مجمع
فرموده: عنید مبالغه عانداست و عناد
آنست که دانسته و از روی تکبر یا
ستم از حق امتناع کند. «وَعَصَوَا رُسُلَهُ
وَاتَّبَعُوا أَمْرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» هود:
۵۹. از پیامبران، خدا نافرمانی کردند
و امر هرستمگر طاغی و ستیزه گر را
اطاعت کردند .

وَأَنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا» مدثر: ۱۶.
او راجع بآیات ما مخالف و
ستیزه گر بود. این کلمه در سوره ابراهیم:
۱۵ و ق: ۲۴. نیز آمده است .

عند: ظرف است بمعنی قرب و
نزدیکی . در قرآن مجید در معانی
زیر بکار رفته است :

۱- ظرف مکان .

۲- حکم .

۳- بقاء یا حتمی بودن .
۴- تقرب .
۵- علم .
۶- وقت حساب .

۷- جانب و ناحیه و غیره .

اینک بعضی از آیات بترتیب اشاره
میشود ظرف مکان: مثل «فَاذْكُرُوا
اللَّهُ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ» بقره: ۱۹۸.
«وَمَا كَانَ صَلَوَتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ الْأُمَكَاءِ»
انفال: ۳۵.

حکم: مثل «فَتُوبُوا إِلَى بَارِئِكُمْ
فَاَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ
بَارِئِكُمْ» بقره: ۵۴. «وَأَنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ
الْإِسْلَامُ...» آل عمران: ۱۹. «وَأَنَّ شَرَّ
الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضَّمُّ إِلَيْكُمُ الَّذِينَ
لَا يَعْقِلُونَ» انفال: ۲۲.

ظاهرأ «عند» در آیات فوق و نظیر
آنها بمعنی حکم و دستور است یعنی
توبه در حکم خدا خوب است و دین
در حکم و تقدیر خدا اسلام است و...
بقاء یا حتمی بودن: مثل «فَلَهُمْ
أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» بقره ۶۲. «وَمَا
تُقَدَّرُوا أَنْفُسُكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ»

عند

عق

۵۷

جانب و ناحیه: مثل «وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...» بقره: ۸۹: «وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ مَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» آل عمران: ۷۸ .

ناگفته نماند «عند» برای ظرف زمان نیز آید مثل «أَتَيْتُكَ عِنْدَ مَغِيبِ الشَّمْسِ» ولی در قرآن برای زمان نیامده است ایضاً بمعنی اعتقاد آید مثل «عِنْدِي أَنْتَكَ عَادِلٌ» .

عق: گردن . در اقرب الموارد گفته: عق محل اتصال سر ببدن است مذکر و مؤنث هر دو آید مذکر بودن اکثر است جمع آن اعناق میباشد. «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ...» اسراء: ۲۹ . دست را بگردنت بسته

نکن (در انفاق تقتیر نکن) «وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ» رعد: ۵ .

در آیه «فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ» انفال: ۱۲ . مراد از «فَوْقَ الْأَعْنَاقِ» ظاهراً سرهاست که بالای گردن قرار گرفته اند .

* «إِنْ نَشَاءُ نُنْزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ»

بقره: ۱۱۰. ایضاً آیاتیکه «عِنْدَ رَبِّهِمْ» در آنها راجع باجر آخرت آمده . ظاهراً مراد از همه آنها حتمی بودن یا جاودان بودن اجر است .

تقرب: مانند «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» آل عمران: ۱۶۹ . «قَالِذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» فصلت: ۳۸. ظاهراً مراد از این آیات چنانکه راغب گفته تقرب است که با لفظ «عِنْدَ رَبِّهِمْ» بیان شده .

علم: مثل «لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ. مُسَوِّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ» ذاریات: ۳۳ و ۳۴. میشود گفت: مراد از «عند» در اینگونه آیات علم خداوندی است .

وقت حساب: «لِيُحَاجُّوكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ» بقره: ۷۶. «أَوْ يُحَاجُّوكُمْ عِنْدَ رَبِّكُمْ» آل عمران: ۷۳. «وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» سجده: ۱۲. «عند» در اینگونه آیات وقت حساب را میرساند و شاید تقدیر آن «عِنْدَ حِسَابِ رَبِّكُمْ» و نظیر آن باشد .

عنكبوت	عناء	۵۸
شعراء: ۴. راغب گوید باشراف ناس اعناق القوم گویند و اعناق در آیه بمعنی اشراف است. طبرسی آنرا یکی از چند احتمال شمرده .	نیست بلکه کارست و بی دوام آنست. و جمله « وَ إِنْ أَوْهَنْ الْيُبُوتُ لَيَبُتْ الْعَنْكَبُوتُ » توضیح مثل است . یعنی حکایت آنانکه جز خدا بمعبود های باطل گرویده اند مانند عنكبوت است که خانه ای ساخته لایضر و لاینفع و فقط نام خانه دارد نه اثر و فایده آن را . معبود های اینان نیز نظیر همان تار عنكبوت است که بهره و فایده ندارند و «لَا يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَ لَا يَمْلِكُونَ أَنْفُسَهُمْ ضَرّاً وَ لَنْفَعاً وَ لَا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لَحْيَوةً وَ لَا نُشُوراً» فرقان: ۳.	عناء: خضوع و ذلت . « عَنَا لَهُ يَعْزُّوْا وَ عَنَوا وَ عَنَاءٌ : خَضَعٌ وَ ذَلٌّ » . « وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً » طه : ۱۱۱ . چهره ها در مقابل خدای حتی و قیوم خاضع شوند و آنکه ظالم است حتماً نومید شود (که بیند خدا در حق ظالم و مظلوم بعدل رفتار میکند) این کلمه يك بار بیشتر در قرآن مجید نیامده است. گویا مراد خضوع قهری و عن
ولی ظهور آیه میرساند که اعناق بمعنی گردنهایست و خضوع اعناق عبارت اخرای خضوع صاحبان اعناق است و خضوع شامل همه است نه فقط برای اشراف میباشد .	عنكبوت: حشره معروفی است که از لعاب خود تار می تند . دوبار در قرآن مجید ذکر شده «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بُيْتاً وَ إِنْ أَوْهَنْ الْيُبُوتُ لَيَبُتْ الْعَنْكَبُوتُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» عنكبوت: ۴۱ .	در این آیه ظاهراً تشبیه بصفه عنكبوت است و آن اینکه عنكبوت خانه ای میسازد که فقط نام آن خانه است و الا نه از سردی مانع است و نه از گرمی و غیره لذا پس از «كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ» فرموده «اتَّخَذَتْ بُيْتاً» یعنی منظور از تشبیه خود عنكبوت

عهد	عهد	۵۹
اکراه است زیرا که «عناء» حکایت از رنج و تعب دارد لذا راغب آنرا «خضعت مستأسرة بعناء» گفته است. عهد: نگهداری و مراعات پی در پی در شیء. پیمان را از آنجهت عهد گویند که مراعات آن لازم است (راغب) در اقرب الموارد گوید: «عهد فلان ... الشيء» یعنی آنرا پی در پی نگهداری و مراعات کرد و بقولی اصل آن نگهداری و مراعات است سپس در پیمان که مراعات آن لازم است بکار رفته. «وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ» اسراء: ۳۴. پس اصل عهد نگهداری و مراعات است. و پیمان را از جهت لازم المراعاة بودن عهد گفته اند و اگر بمعنی امر و توصیه و غیره آید از جهت لازم الحفظ بودن است مثلاً در آیه «وَعَهَدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ...» بقره: ۱۲۵. «عَهْدْنَا» بمعنی دستور دادیم و امر کردیم است ولی چون دستور اکید و لازم المراعاة است لذا با «عَهْدْنَا» تعبیر آورده شده	همچنین در آیه «وَالَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ إِلَّا تَعْبَدُوا الشَّيْطَانَ» یس: ۶۰. که بمعنی توصیه لازم الحفظ است. معاهده: با همدیگر پیمان بستن پیمانی که لازم المراعاة است. نحو «وَالَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَامُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ» توبه: ۷. معاهده گاهی بمعنی مبالغه آید چنانکه در «اخلد مؤاخذه» گذشت مثل «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ» توبه: ۷۵. پیداست که «عاهد» در آیه پیمان شدید را میرساند زیرا عهد یکطرفی و فقط از جانب بنده است. اینک ببعضی از آیات اشاره میشود: ۱- «قَالُوا يَا مُوسَىٰ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ...» اعراف: ۱۳۴. بنظر میاید مراد از «بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ» آنست که خدا بموسی وعده کرده بود که در صورت آمدن رجز (طوفان، جراد، قمل و ...) اگر فرعونیان ایمان	

عهد	عهد	۶۰
آورند عذاب برداشته خواهد شد و موسی این وعده را بفرعونیان فرموده بود. لَنَا كَفَتْ: ای موسی پروردگارت را با آن وعده که بتوداده بخوان اگر عذاب را ازین بردی حتماً بتو ایمان میاوریم. نظیر این، آیه دیگری است که فرموده: «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ» زخرف: ۴۹. ۲- «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ. الَّذِينَ يَتَقَضُّونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ...» بقره: ۲۷ و ۲۸. تعبیر «عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ» در آیات دیگر نیز آمده است میثاق گرچه بمعنی پیمان اکید و مایوثق به آمده ولی مانعی ندارد که مصدر میمی هم باشد چنانکه در جوامع الجامع اشاره کرده «میثاق» در آیه فوق مصدر و بمعنی محکم کردن یا محکم شدن است. بنظر میاید مراد از عهد الله هدایت تکوینی باشد که در وجود هر فرد بودپعه گذاشته شده و مراد از میثاق	عهد محکم شدن آن بوسیله انبیاء و اوصیاء باشد یعنی فاسقین کسانی اند که هدایت تکوینی و درك فطری خود را پس از آنکه بوسیله انبیاء محکم شده، میشکنند، آنوقت «يَقْطَعُونَ وَ يَفْسِدُونَ» بیان نقص عهد است «میثاق» را میشود مصدر از برای فاعل گرفت و فاعلش خداست و نیز جایز است که از برای مفعول باشد چنانکه همانطور ترجمه شد. ناگفته نماند: همه مردم از هدایت تکوینی برخوردارند «فَطَرْتُ اللَّهَ التِّي فَطَرُ النَّاسِ عَلَيْهَا» روم: ۳۰. و انبیاء برای میثاق و تقویت همان فطرت آمده اند. ۳- «تِلْكَ الْقُرَى نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِهَا وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ. وَ مَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَ إِنَّا وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ» اعراف: ۱۰۱-۱۰۲. در مجمع «عهد» را وفا بعهد معنی کرده و فرموده: گویند «فُلَانٌ	

عهد	عهد	۶۱
لَا عَهْدَ لَهُ یعنی بعهد وفا نمیکند. اهل لغت «وفا» را از معانی عهدشمرده‌اند. بنظر من مراد از عهد معنای اوّلی آنست که نگهداری و مراعات شیء باشد یعنی: ما در آنها نسبت بآیات خود مراعاتی نیافتیم که بآیات ما اهمیت بدهند و اعتنائی داشته باشند مثل «فَنَبَذُوهُ وَ رَأَوْ ظُهُورَهُمْ وَ اشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا» آل عمران: ۱۸۷. مسلم است که پس از «يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» دیگر در کافر اعتنائی بآیات خدا نخواهد بود. و خلاصه عهد در آیه فوق در جای «عزم» است که درباره آدم آمده: «وَلَقَدْ عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَنَسَى وَلَمْ نُجِدْ لَهُ عَزْمًا» طه: ۱۱۵. ۴- «وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ...» نحل: ۹۱. در اینگونه آیات ظاهراً مراد از «عهد الله» پیمان و سوگندی است که شخص بر خود لازم میکند و چون یکطرف پیمان و سوگند خداست لذا عهد الله تعبیر آمده. بهترین دلیل مطلب ذیل آیه است که فرموده:	وَوَلَّاتْنَاهُمُ الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا ... عهد ابراهیم علیه السلام «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» بقره: ۱۲۴. مقصود از امامت در این آیه چیست؟ مقصود از امامت بنظر من بقاء شریعت است و مقتدا بودن ابراهیم علیه السلام از همین جهت میباشد. مثلاً میگوئیم: گانندی امام هند است یعنی مردم حتی پس از مرگ او طبق نقشه ها و رهبریهای او عمل میکنند راه او و مرام او در میان مردم هند باقی است. و میگوئیم بطلمیوس امام هیئت نیست زیرا گفته‌های او بصورت افسانه درآمده و علم خلاف آنرا اثبات کرده است. اکنون میرسیم بآیه: ۱- مراد از ابتلاء بکلمات ظاهراً قربانی اسمعیل است که درباره آن آمده «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ» صافات: ۱۰۶. همچنین اسکان دادن	

خانواده اش در سرزمین مکه با آنکه در آنجا از آبادی خبری نبود: «رَبَّنَا اِنِّیْ اَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتِیْ بُوَادٍ غَیْرِ ذِی زَرْعٍ» ابراهیم: ۳۷. ایضاً شکستن بتهای بابل که در نتیجه باتش انداخته شد و غیر آنها. در مجمع گوید از امام صادق علیه السلام روایت شده که ابتلاء بکلمات ذبح اسمعیل است.

۲- مراد از «اَتْمَنَنْ» آنست که ابراهیم علیه السلام از عهده آنها برآمد و مطابق رضای خدا بانجام برد و چون آنحضرت بهنگام آن امتحانها پیغمبر بود قهراً «وَ اِنِّیْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا» اعطاء مقام دیگری بود بآنحضرت که قبلاً نداشت علی هذا ممکن است کسی پیامبر باشد ولی امام نباشد لذا در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده: خدا ابراهیم علیه السلام را عبد اتخاذ کرد پیش از آنکه مبعوث گرداند و او را نبی گردانید پیش از آنکه رسول گرداند و رسولش گردانید پیش از آنکه خلیل اتخاذ کند و خلیلش کرد پیش از آنکه امام گرداند پس چون همه اینها

برای او جمع گردید - امام در اینجا مشتش را گره کرد - خدا باو گفت: «یا اِبْرَاهِیْمُ اِنِّیْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا» از بزرگی امامت در نظرش بود که گفت «یا رَبِّ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِیْ قَالَ لَا یُنَالُ عَهْدِی الظَّالِمِیْنَ».

۳- گفتیم: مراد از امامت بنظر ما بقاء شریعت و مقتدا بودن ابراهیم علیه السلام است «وَ اِذْ قَالَ اِبْرَاهِیْمُ لِاِبْنِیْهِ وَ قَوْمِہِ اِنِّیْ بِرَأْیِکُمْ تَعْبُدُونَ اِلَّا الَّذِیْ فَطَرَنِیْ فَاِنَّہُ سَیِّدِیْ» وَ جَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِہِ لَعَلَّہُمْ یَرْجِعُونَ زخرف: ۲۶-۲۸. «جَعَلَهَا» راجع بکلمه توحید و بیزاری از شرک است که از دو آیه قبل مستفاد میشود یعنی ابراهیم کلمه توحید را کلمه همیشگی قرار داد در فرزندان خویش. پس آنچه ابراهیم علیه السلام گذاشته همیشگی است و مرام او باقی است و او امام است النهایه در این آیه «وَلِلنَّاسِ» نیست بلکه فقط «فِی عَقِبِہِ» است:

«وَ اجْعَلْ لِّیْ لِسَانَ صِدْقٍ فِی الْاٰخِرِیْنَ» شعراء: ۸۴. این دعای ابراهیم علیه السلام و

عهد	عهد	۶۳
ظاهراً مراد از لسان صدق چنانکه در «لسن» خواهد آمد و المیزان گفته بقاء دعوت آنحضرت است ایضاً در آیه: «وَوَهَبْنَا لَهُمْ مِنْ رَحْمَتِنَا وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا» مریم: ۵۰. که بعد از ذکر چند نفر از پیامبران از جمله ابراهیم علیه السلام آمده است که ظاهراً مراد فقط نام نیک نیست بلکه بقاء شریعت توأم با نام نیک است. «وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى» بقره: ۱۲۵. «وَمَنْ يَرْغُبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ» بقره: ۱۳۰. «قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» آل عمران: ۹۵. «قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» انعام: ۱۶۱. «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» نحل: ۱۲۳. این آیات همه دلیل اند بر اینکه دین قرآن، دین ابراهیم علیه السلام است پس او بر ما امام و مقتدا است و ما پیرو او هستیم و اسلام دین او است که بوسیله نواده اش حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله	توضیح و تبیین گشته است. چنانکه نوح علیه السلام برابر ابراهیم علیه السلام امام بود و آنحضرت از نوح پیروی کرده و قرآن فرماید: «وَإِنْ مِنْ شَيْعَتِهِ لِابْرَاهِيمَ» صفات: ۸۳. در سورة سجده آیه ۲۳ و ۲۴ فرموده: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَلَا تَكُنْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَائِهِ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَءِيلَ وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا...» و در سورة انبیاء پس از ذکر موسی و هارون و ابراهیم و لوط و اسحق و یعقوب فرموده: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا...» آیه ۷۳. ظاهراً مراد از این امامت همان نبوت و رسالت است بقرینه «يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» در هردو آیه، ولی امامت در «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» منصبی بعد از نبوت است. ۴- بطور کلی انبیاء اولوالعزم و صاحب شریعت همه امامند که بموجب آیه «شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا	

عهد	عنه	۶۴
بِهْ اِبْرَاهِیْمَ وَمُوسٰی وَعِیْسٰی اَنْ اَقِیْمُوا الدِّیْنَ... شوری: ۱۳. در این آیه می بینیم دین ما همان دینی است که بنوح و رسول خدا و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام وحی شده پس همه اینها امام و مقتدا هستند و بترتیب امام بعد از امام میباشند. ۵- لفظ «لِلنَّاسِ» در «اَنْبِیْ جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا» روشن میکند که آن بزرگوار برای عموم مردم پس از خود تاروز قیامت امام است. عموم «لِلنَّاسِ» مثل «عَالَمِیْنَ» است در: «سَلَامٌ عَلٰی نُوْحٍ فِی الْعَالَمِیْنَ» صافات: ۷۹. ۶- مراد از «وَمِنْ ذُرِّیَّتِیْ» آنست که آیا در فرزندان من هم امام خواهد بود؟ چنانکه در دعای خویش درباره ذریه اش گفته: «رَبَّنَا وَابْعَثْ فِیْهِمْ رَسُوْلًا مِنْهُمْ» بقره: ۱۲۹. خداوند در جواب فقط ظالمان را اخراج کرد و فرمود «لَا یُنَالُ عَهْدُ الظَّالِمِیْنَ» مراد از «عهد» همان امامت است که بظالم نمیرسد و ظالم لیاقت امامت	را ندارد آیه «وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا وَاِبْرَاهِیْمَ وَجَعَلْنَا فِیْ ذُرِّیَّتِهِمَا النَّبُوَّةَ وَاَلْکِتَابَ...» حدید: ۲۶. میرساند که خواست ابراهیم در ذریه اش مورد اجابت شده باستثناء ظالمین. عنه: پشم رنگارنگ. چنانکه در مجمع و کشاف است «وَتَكُوْنُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ» قارعه: ۵. کوهها همچون پشم رنگارنگ حلاجی شده میشوند. «وَتَكُوْنُ الْجِبَالُ کَالْعِهْنِ» معارج: ۹. قاموس و اقرب آنرا مطلق پشم یا پشمیکه برنگهای مختلف رنگ شده گفته اند بعقیده راغب پشم رنگ شده است ولی قول طبرسی و زمخشری صحیح تر است زیرا که کوهها فعلاً رنگارنگ اند در قیامت نیز بعد از کوبیده شدن چنان خواهند بود در این باره در «جبل» توضیح داده ایم این کلمه فقط دوبار در قرآن مجید آمده است. عوج: (بروزن فرس) کجی «عَوَجُ الْعُودِ یَعُوْجُ عَوْجًا: ضِدُّ اسْتِقَامٍ اِیْ اِنْحِنٍ» عوج (بروزن عنب) اسم	

عوج	عوج	۶۵
مصدر است (اقرب قاموس) در مجمع ذیل آیه ۹۹ آل عمران فرموده: عَوْجُ (بروزن فرس) کجی است در هر چیز نصب شده مثل نیزه و دیوار و بروزن عنب انحراف است در دین و سخن گفتن و در زمین و از آن است آیه «لَا تُرَى فِيهَا عَوْجًا وَلَا أَمْتًا».	راجع به تبعیت است یعنی در آنروز از داعی که آنها را میخواند پیروی میکنند و در آن پیروی انحرافی نیست و سرپیچی نتوانند.	۶۵
این کلمه بکسر عین ۹ بار در قرآن مجید آمده و همه درباره انحراف و کجی معنوی است جز آیه فوق: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَلْ لَهُ عِوَجًا» کهف: ۱. حمد خدا را که بر بنده اش کتاب را نازل فرمود و در آن کجی و انحراف از حق قرار نداد و «قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عَوْجٍ» زمر: ۲۸.	• وَالَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا اعراف: ۴۵. در بعضی آیات بصورت خطاب «تَبْغُونَهَا عِوَجًا» آمده و هردو از خطاب و غیبت جمعاً چهار بار در قرآن بکار رفته و همه بعد از کلمه «يَصُدُّونَ» و «تَصُدُّونَ» اند بنظر میاید که «يَبْغُونَهَا عِوَجًا» بیان «يَصُدُّونَ» است و «عِوَجًا» مفعول به «يَبْغُونَ» است یعنی: با ایجاد شبهات و ایجاد انحراف در دین خدا مردم را از آن منع میکنند و آنرا ناحق جلوه میدهند در مجمع فرموده: جایز است «عِوَجًا» مفعول به یبغون باشد یعنی «يَبْغُونَ لَهَا الْعِوَجَ». معنی آیه چنین میشود: آنانکه مردم را از راه خدا باز میدارند و برای آن کجی و انحراف میجویند:	• وَالَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا اعراف: ۴۵. در بعضی آیات بصورت خطاب «تَبْغُونَهَا عِوَجًا» آمده و هردو از خطاب و غیبت جمعاً چهار بار در قرآن بکار رفته و همه بعد از کلمه «يَصُدُّونَ» و «تَصُدُّونَ» اند بنظر میاید که «يَبْغُونَهَا عِوَجًا» بیان «يَصُدُّونَ» است و «عِوَجًا» مفعول به «يَبْغُونَ» است یعنی: با ایجاد شبهات و ایجاد انحراف در دین خدا مردم را از آن منع میکنند و آنرا ناحق جلوه میدهند در مجمع فرموده: جایز است «عِوَجًا» مفعول به یبغون باشد یعنی «يَبْغُونَ لَهَا الْعِوَجَ». معنی آیه چنین میشود: آنانکه مردم را از راه خدا باز میدارند و برای آن کجی و انحراف میجویند:
عدم عوج عبارت اخرای حق بودن است چنانکه فرموده: «نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ بِالْحَقِّ» آل عمران: ۳. «وَكَذَّبَ بِهٖ قَوْمُكَ وَهُوَ الْحَقُّ» انعام: ۶۶.	• لَا تُرَى فِيهَا عَوْجًا وَلَا أَمْتًا طه: ۱۰۷. آیه در بلوة قیامت و از بین رفتن	• لَا تُرَى فِيهَا عَوْجًا وَلَا أَمْتًا طه: ۱۰۷. آیه در بلوة قیامت و از بین رفتن

عود	عاد	۶۶
کوههاست اُمت بمعنی بلندی و عوجاً بمعنی پستی و گودی است یعنی در زمین پستی و بلندی نمی بینی بلکه هموار میشود چنانکه در ما قبل آیه آمده: «فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً» . عود: رجوع و برگشتن. راغب آنرا بازگشتن بعد از انصراف میداند آیات قرآن مؤید اوست زیرا محل استعمال آن در قرآن نوعاً در بازگشت بشیء اول است مثل «وَمَنْ عَادْ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ» مائده: ۹۵. هر که باز گردد خدا از وی انتقام میکشد. «وَإِنْ عُدْتُمْ عَدْنَا» اسراء: ۸. اگر با فساد باز گردید بانتم از بازگردیم. ولی در مجمع ذیل آیه اول فرموده: عود بمعنی رجوع است، عبادت مریض برگشتن بسوی اوست برای استفسار حال، ترکه های سبز را عود گویند که پس از بریدن دوباره عود میکنند و میرویند. قاموس و اقرب نیز معنای اولی آنرا رجوع مطلق گفته اند. اعاده: برگرداندن. «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ	و فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى « طه : ۵۵ . از زمین خلقتان کردیم، در آن برمیگردانیمتان و از آن باردیگر شما را بیرون میاوریم. معاد: مصدر میمی و اسم زمان و مکان است و آن در آیه «إِنَّ اللَّهَ فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدِكَ إِلَىٰ مَعَادٍ...» قصص: ۸۵. اسم مکان و مراد از آن چنانکه گفته اند مکه است یعنی: آنکه قرآن را بر تو فرض کرده که بخوانی و تبلیغ کنی حتماً تو را بشهر خویش باز خواهد گرداند. رجوع شود به «رَدَد» . عاد: قوم هود علیهم السلام. «وَالْأَبْعَدُ لِعَادٍ قَوْمِ هُودٍ» هود: ۶۰. این مردم در سرزمین احقاف از یمین سکونت داشتند چنانکه فرموده: «وَإِذْ كُرِّ أَخَاعِدَ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ» احقاف: ۲۱. در «حقف» گذشت که: احقاف در جنوب جزیره العرب از قسمتهای ربع الخالی (وادی دهناء) است که در روزگار گذشته آباد و مسکن قوم عاد بود.	

عاد	عید	۶۷
پیامبر معروفشان هود ع بود ولی پیامبران دیگری نیز داشته اند چنانکه فرموده : « كَذَبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ » شعراء: ۱۲۳. مردمی بودند بت پرست بهود ع میگفتند «وَمَا نَحْنُ بِتَارِكِي آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ» هود: ۵۳. و نیز قیامت را انکار میکردند «كَذَبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ» حاقه: ۴. مردمان قوی هیکل و مرقه بودند «وَزَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْلَةً فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ» اعراف: ۶۹. و نیز هود ع بایشان میگفت : «وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ. أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ. وَجَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ» شعراء: ۱۳۲-۱۳۴. چون در ضلالت خویش اصرار ورزیدند بادی سرد و سوزان برایشان وزیدن گرفت هفت شب و هشت روز ادامه داشت ابدان شان را همچون چوب خشک اند و خونهای شان را منجمد کرد تا همه از بین رفتند «وَأَمَّا عَادُ فَاهْلِكُوا بِرِيحِ صَرْصَرٍ عَاتِيَةٍ. سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَ ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ	اعجاز نخلِ خاویة. فهل ترى لهم من باقية حاقه : ۶-۸. رجوع شود به «روح» تحت عنوان بادی که قوم هود را از بین برد در آنجا نظر داده ایم که باد آنها طوفان نبود بلکه باد سرد و سوزان بود. والله العالم. در مجمع ذیل آیه ۶۵ اعراف درباره عاد فرموده او عاد پسر عوص پسر ارم پسر سام بن نوح بود. علی هذا عاد نام شخصی است که قبیله و قوم با نام او تسمیه شده در اقرب الموارد باین تسمیه تصریح شده است و نیز در اقرب گفته : «عاد» منصرف و غیر منصرف هردو آید. نگارنده گوید : عاد در قرآن مجموعاً ۲۴ بار آمده و همه منصرف بکار رفته است. عید : «تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَ آخِرِنَا» مائده : ۱۱۴. عید را اعراف عید گویند که هر سال عود میکند و تکرار میشود. و گفته اند هر حالتی است که پی در پی بانسان رجوع میکند ابن اعرابی گفته علت این تسمیه آنست که در هر سال با فرح جدید عود میکند	

عوذ

عور

۶۸

اصل آن عود است. پروزن خبر و او بیاء قلب شده راجع بآیه فوق رجوع شود به «میده». لفظ عید فقط یکبار در قرآن مجید آمده است.

عوذ: پناه بردن. التجاء. «عَاذَ بِهِ لَجَأً وَاعْتَصِمَ بِهِ» و قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ « بقره: ۶۷. گفت پناه میبرم بخدا از اینکه از جاهلان باشم.

اعاذه: در پناه قرار دادن «وَرَأَيْتُ أَهْلَهُمْ بِكَ وَ ذُرِّيَّتَهُمْ آلَ عَمْرَانَ: ۳۶. من او و ذریه اش را بتو میسپارم.

استعاذه: پناه بردن و اعتصام. «فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» نحل: ۹۸. بخدا از شیطان رجیم پناه بر.

معاذ: مصدر میمی است. «وَقَالَ مُعَاذُ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي» یوسف: ۲۳. نصب آن برای مفعول مطلق است «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ» یعنی: پناه بر خدا از اینکار که تو مرا میخوانی او مرئی من است (بنابر آنکه ضمیر «انه» بهرگز مصر راجع باشد).

عور: عورت هر چیزی است که انسان از ظاهر شدن آن شرم دارد. مثل آلت تناسلی و نیز هر چیزیکه انسان از آن میترسد مثل شکاف و محل عبور در مرزها.

راغب گوید: عورة سواة انسان است (آلت تناسل) و آن کنایه و اصلش از عار است زیرا در ظاهر شدن آن عار هست از این جهت زنان عورت نامیده شده اند.

«يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا» احزاب: ۱۳. مراد از عورة در آیه بی حفاظ بودن است که بیم حمله و تاراج هست در جنگ خندق عده ای از رسول خدا ﷺ اجازه میخواستند بشهر برگردند و میگفتند خانه های ما بی-حفاظ است می ترسیم تاراج کنند خدا فرمود: خانه های بی حفاظ نیستند اینها جز فرار قصدی ندارند.

«وَالْطُّفُلُ الَّذِينَ لَمْ يَنْظُرُوا عَلَى غُرَابِ النِّسَاءِ» نور: ۳۱. آیه درباره جواز اظهار زینت زن است مراد از

عوق

عول

۶۹

عورات چیز های پوشاندنی و نگفتنی زنان است یعنی : جایز است زینت خود را با طفالیکه به نگفتنی ها و پوشاندنیهای زنان واقف نیستند اظهار کنند .

وَلَيْسَتُنَّ أَنْتُمْ الَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ مِنْ قَبْلِ صَلَاةِ الْفَجْرِ وَحِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ الظَّهْرِ وَمِنْ بَعْدِ صَلَاةِ الْعِشَاءِ ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ نور: ۵۸ .

در این آیه سه وقت خلوت عورت نامیده شده که انسان لباس خویش را میکند و عورتش ظاهر میشود چنانکه در مجمع فرموده، و یا از آنجهت که شخص شرم دارد در آنحالات کسی جز زنش در پیشش باشد .

یعنی : غلامان و کنیزان و بچه های نابالغ سه بار در آمدن پیش شما اجازه بخواهند: پیش از نماز فجر و آنگاه که از گرمای ظهر لباس خویش را میکنید و پس از نماز عشاء که سه وقت خلوت است برای شما .

عوق: بازداشتن . منصرف کردن .

«عَاقَهُ عَنْ كَذَا عَوْقًا: حَبَسَهُ وَصَرَفَهُ...» همچنین است تعویق و شاید مراد از تفعلیل مبالغه باشد . «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّجِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا...» احزاب : ۱۸ : خدا داناست بآنانکه از شما مردم را منصرف میکنند و از جهاد باز میدارند و بآنانکه برادران خود میگویند بیایید بطرف ما و بجهاد نروید .

در مجمع و مفردات عوق را بازداشتن از خیر گفته نه مطلق بازداشتن . استعمال قرآن مؤید آن است این لفظ تنها یکبار در کلام الله آمده است .

عول: جور و میل از حق . «عَالَ الرَّجُلُ يَعُولُ عَوْلًا وَ عِيَالَةً إِنِّي مَالٌ وَجَارٌ» عول فرائض از آنست که چون سهام زیاد باشد بآنها نقص (وجور) داخل شود . ابوطالب رضی الله عنه فرموده است : «بِمِيزَانٍ قِسْطٍ وَزَنُهُ غَيْرُ عَائِلٍ» میزان عدالتی که وزن آن ناقص نیست (مجمع) .

«فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَى أَلَّا

عام	عون	۷۰
تَعُولُوا، نساء: ۳. اگر ترز سیدید که در صورت گرفتن زنان بیشتر عدالت نکنید فقط یکزن بگیرید و بسا از کنیزان اختیار کنید، آن نزدیکتر است باینکه ظلم و بی انصافی نکنید. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.	برخلاف «أَلْفَ سَنَةٍ» در آیه «فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا» توبه: ۲۸. ظاهراً اعتبار فوق ملحوظ است زیرا سال اجازه برای مشرکان سال خوشی بود ولی در آیاتی نظیر «يُقْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ» توبه: ۱۲۶. ظاهراً وجه فوق ملحوظ نشده است. عَوْن: یاری. «فُلَانٌ عَوْنِي» فلانی یار و کمک من است همچنین است اعانت.	
عام: سال. «فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ» بقره: ۲۵۹. خدا او را صد سال بمیراند سپس برانگیختش. راغب گفته: عام مثل سنه است لیکن سنه بیشتر در سال مشقت و قحطی گفته میشود لذا بقحطی سنه گویند و بسال فراوانی و آسایش اطلاق نشود رجوع شود به «سنه».	«وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ» فرقان: ۴. در آوردن قرآن گروه دیگری او را یاری کرده اند «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ وَ لَتَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ» مائده: ۲. برخوبی و تقوی یکدیگر را یاری نمائید و برگناه و تجاوز همدیگر را یاری نکنید.	
استعمال قرآن مؤید قول راغب است که فرموده: «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ» يوسف: ۴۹. که بسال باران و فراوانی «عام» اطلاق شده و مثل «فَلَيْتَ فِيهِمُ أَلْفَ سَنَةٍ الْأَخْمِسِينَ عَاماً» عنكبوت: ۱۴. چون آن پنجاه سال زمان مشقت نبوده بلفظ عام استثنا شده است	استعانت: یاری خواستن. «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» فاتحه: ۵. «وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ...» بقره: ۴۵. از صبر و صلوٰة در انجام اوامر خدا کمک جوئید.	

مستعان: اسم مفعول است، یاری
جسته شده «فَصَبَّرَ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ»
یوسف: ۱۸.

عَوَان: «إِنَّهَا بَقَرَةٌ أَفَارِصٌ وَ
لَا يَكْرَهُ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ ...» بقره: ۶۸.

عوان متوسط میان پیری و جوانی است
بپیرزن و جنگیکه مکرر شده بطور
استعاره عوان گویند (مفردات) قول
مجمع نیز قریب بقول راغب است.

عیب: نقص. آنچه از خلقت و
وضع اصلی کم یا زیاد است. «فَارَدْتُ
أَنْ أَعْيِيَهَا» کهف: ۷۹. خواستم آنرا
معیوب کنم. آن همان خرق و سوراخ
کردن کشتی بود که بوسیله آن عالم
انجام شد. این لفظ تنها یکبار در
قرآن مجید آمده است.

عیر: کاروان. «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعَيْرُ
قَالَ أَبُوهُمْ إِنَّهُ لَأَجْدُ رِيحَ يَوْسُفَ»
یوسف: ۹۴.

راغب گوید: عیر بگروهی گفته
میشود که بارهای طعام دارند و آن
اسم مردان و شتران حامل طعام است
هر چند گاهی در یکی هم استعمال

میشود.

نگارنده گوید: در آیه فوق در
مطلق کاروان اعم از مردان و شتران
بکار رفته و در آیه «ابْتَنَاهَا الْعَيْرَانِكُمْ
لَسَارِقُونَ» یوسف: ۷۰. در مردان
کاروان، زیرا سرقت در اشخاص
صادق است نه در شتران یعنی ای
کاروانیان شما دزدانید و در آیه
«وَسُئِلَ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنْتُمْ فِيهَا وَالْعَيْرَ
الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا» یوسف: ۸۲. مراد
شتران است و «اهل» هم در قریه و هم
در العیر مستتر است یعنی از اهل
شهریکه در آن بودیم و از اهل کاروان
که در آن آمدیم بپرس.
«العیر» فقط سه بار در قرآن مجید
آمده است که گفته شد.

عیسی: علی نبینا واله و «عِيسَى» از
انبیاء بنی اسرائیل و نام مبارکش ۲۵
بار در قرآن کریم ذکر شده است.
اینک قسمتی راجع بآنحضرت از
از قرآن:

ولادت عیسی علیه السلام

مریم در «فلسطین» در مکانی دور

عیسی	عیسی
از خانواده‌اش قرار داشت، فرشته‌ای در صورت بشر مستوی الخلقه از جانب خداوند پیش او آمد، مریم گمان کرد که جوان هوسرانی است و قصد تجاوز باو دارد. گفت: اگر پرهیزکاری از تو بخدا پناه میبرم، فرشته گفت: من فرستاده پروردگار توام که پسری پاکیزه بتو عطا کنم. مریم بتعجب گفت: چگونه مرا پسری باشد که انسانی بمن دست نزده و زناکار نبوده‌ام. فرشته گفت: پروردگار تو چنین گفته: این بر من آسان است و می‌خواهم آن پسر را برای مردم از جانب خویش آیتی و رحمتی کنم و کاری مقرر شده و حتمی است. (فرشته در وجود مریم دمید و در دم حامله شد چنانکه فرموده: «وَمَرِّمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا...» تحریم: ۱۲. ضمیر «فیه» بفرج راجع است و گرنه مبفرمود «فیها» چنانکه فرموده: «وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا	۷۲ مِنْ رُوحِنَا» انبیاء: ۹۱). چون مریم حامله شد با حمل خویش در مکانی دور گوشه گرفت و چون وقت وضع حمل رسید درد زادن او را سوی تنه نخل کشید فکر اتهام مردم و ترس لکه دار شدن عفتش چنان بیتابش کرد که از ته قلب گفت: ای کاش پیش از این مرده بودم و چیزی حقیر بودم و فراموشم کرده بودند. عیسی که در همان حال متولد شده بود بقدرت خدا سخن گفت و صدا زد: مادرم محزون مباش. پروردگارت پائین تو نهی قرار داده، تنه نخل را سوی خویش تکان بده که خرمای تازه پیش تو افکند، بخور و بنوش و دلت را آرام کن. و اگر از آدمیان کسی را دیدی و از تو توضیح خواست باشاره بگو: برای خدا روزه سکوت نذر کرده‌ام و امروز باکسی سخن نخواهم گفت. مریم مولود مسعود را در آغوش گرفت (و بایم و امید) پیش قومش

عیسی	عیسی	۷۳
آمد تا بچه را در آغوش وی دیدند همه از جا در رفته و گفتند : مریم چیز شگفت انگیزی آورده ای !!؟ .	عِیْسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ، آل عمران : ۵۹ . داستان عیسی نظیر جریان آدم ابوالبشر است که خدا او را (بدون پدر و مادر) از خاک آفرید و گفت : باش ...	
ای خواهر هارون پدرت مرد بدی نبود و مادرت زناکار نبود این چه وضعی است پیش آورده ای !!؟ مریم اشاره بعیسی کرد که از خودش پرسید ، گفتند با بچه ای که در گهواره است چگونه سخن گوئیم !!؟ عیسی بسخن درآمد و گفت : من بنده خدایم مرا کتاب داده و پیغمبر کرده است . و هر کجا که باشم با برکتی نموده و بنماز کردن و زکوة دادن سفارش کرده است نسبت بمادرم نیکوکارم و خدا ستمگر بدبخت نکرده است . سلام بر من روزیکه تولد یافتم و روزیکه میمیرم و روزیکه زنده برانگیخته میشوم . (سوره مریم آیه ۱۷-۳۳ ترجمه آزاد) .	هر چه رطب و یابس درباره ولادت عیسی ﷺ گفته شود قابل قبول نیست و از درجه اعتبار ساقط است همان است که از قرآن کریم کلام دست نخورده خدا نقل کردیم ، ذَلِكَ عِیْسَى ابْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ . مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » مریم : ۳۴ و ۳۵ .	
در جواب آنانکه ابراد کرده و میگفتند : چگونه میشود انسان بدون پدر بدنیا آید و آنرا دلیل پسر خدا بودن می گرفتند فرموده : « إِنَّ مَثَلَ	معجزات عیسی علیه السلام هر پیامبری باید معجزه داشته باشد که دلیل نبوت و حقانیت وی شود قرآن مجید برای عیسی ﷺ معجزاتی نقل میکند که ذیلاً میاوریم :	
	۱- میتوانست از گل چون شکل مرغی بسازد و در آن بدمد و باذن خدا مرغی بشود .	

۲- کور مادر زاد و برص زده را باذن خدا شفا میداد و مرده‌ها را باذن خدا زنده میکرد .

۳- از آنچه مردم میخوردند و یا در خانه‌ها ذخیره میکردند خبر میداد.

آل عمران آیه ۴۸: اِنَّكَ لَفِظَ آيَةٍ : « وَرَسُولًا اِلَىٰ بَنِي إِسْرَآئِيلَ اَنْتَیْ قَدْ جِئْتَكُم بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُم اَنْتَیْ اَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَاَنْفُخُ فِيْهِ فَيَكُوْنُ طَيْرًا بِاِذْنِ اللّٰهِ وَاُبْرِئُ الْاَكْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَاُحْيِ الْمَوْتِیَّ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ اُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَاْكُلُوْنَ وَ مَا تَدْخِرُوْنَ فِیْ بُیُوْتِكُمْ اِنْ فِیْ ذٰلِكَ لَاٰیةٌ لِّكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِیْنَ .

قابل دقت است كه قيد « باذن الله » دوبار در آیه ذكر شده يعنى اينكارها با اراده و اجازة خدا ميكنم و اوست كه اين تصرف تكويني را بمن ميدهد. وانگهی آیه بصورت وعده و اظهار قدرت است و از اينكه آنحضرت چنان كرد يانه ساكت ولى بالملازمه ميشود فهميد كه عملی کرده است اما اينكه خدا چنان قدرت را باو داده بود بی شك است .

فضيلت عيسى عليه السلام

او رسول بسا عظمت خداست دارای معجزات و مؤيد بروح القدس « وَ اَتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَنَاتِ وَ اَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » بقره: ۸۷ .

دين مبين اسلام در كليّات دين عيسى است چنانكه دين نوح، ابراهيم و موسى عليهم السلام نيز هست « شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا وَ الَّذِیْ اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ اِبْرَآهِمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَى » شوری: ۱۳ .

پيامبر با خدا از عباد الله الصالحين است « وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيٰی وَ عِيسٰی وَ الْيَسٰى كُلٌّ مِّنَ الصّٰلِحِیْنَ » انعام: ۸۵ . او در زائیده شدن و مادرش در

زائیدن بی شوهر ، نشانه قدرت بی- پایان خدا هستند « وَ جَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَ اُمَّهُ آيَةً » مؤمنون: ۵۰ . روز قیامت از شهداء اعمال است (نساء: ۱۵۹) .

او از مقربان درگاه خدا و از راهنمایان توحيد و دارای جباه و شرف در دنیا و آخرت است « اَسْمُهُ الْمَسِيْحُ عِيسٰی ابْنُ مَرْيَمَ وَ جِیْهًا فِی الدُّنْيَا

وَالْآخِرَةُ وَمِنْ الْمَقَرِّينَ ۚ آل عمران: ۴۵.

خوابه پسر خدا بودن

آنحضرت از راهنمایان توحید بود، مردم را بیگانگی و عبادت خدا دعوت میکرد و میگفت: «إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ» آل عمران: ۵۱. «وَقَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ...» مائده: ۷۲. پیغمبری بود از پیامبران و مانند مردمان طعام میخورد «مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلَانِ الطَّعَامَ ...» مائده: ۷۵.

ولی پس از وی نصاری دربارۀ او غلو کردند عده‌ای گفتند: او خداست !!!، عده‌ای گفتند: پسر خداست !!، عده دیگر قائل شدند که او یکی از سه خداست که عبارت اخرای تثلیث است قرآن مجید هر سه قول را بنصاری نسبت میدهد و از آن می‌فهمیم که آنها در عقیده بحضرت

عیسی سه گروه منقسم شده‌اند اینک آیات را بترتیب بررسی میکنیم:

۱- «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ...» مائده: ۱۷. این لفظ عیناً در آیه ۷۲ همین سوره تکرار شده است. پرورش است که عده‌ای از نصاری قائل بودند که عیسی عليه السلام خداست و ظهور آن در این است که عیسی و خدا یکی است والعیاذ بالله خدا بپسر مبتدل شده است. این آیه را گرچه میشود با تثلیث و ابن الله بودن تطبیق کرد ولی ظهورش در اتحاد و یکی بودن خدا و عیسی است (معاذالله).

۲- «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتِلْهُمْ اللَّهُ أَنْتَ يَوْمَ تَكُونُ» توبه: ۳۰. ظهور آیه در فرزند بودن عیسی است گرچه با عقیده تثلیث نیز قابل تطبیق است.

۳- «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ... وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيْرًا

لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ ۖ نَسَاء: ۱۷۱.
 «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ
 ثَلَاثَةٍ ۖ وَ مَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهٌ وَاحِدٌ...»
 مائده: ۷۳. مراد از سه خدا، خدا و
 روح القدس و عیسی است از «وَلَا تَقُولُوا
 ثَلَاثَةٌ» روشن میشود که بهره نسبت
 الوهیت میداده اند و نیز از «ثَالِثُ
 ثَلَاثَةٍ» خدا سومی یعنی سه خدا هست:
 این خرافات پس از عیسی ﷺ
 رونق گرفت و مشخص گردید و چنانکه
 در «بنو- ابن» گفته ایم از ملل دیگر
 بنصاری راه یافت و در زمان عیسی
 ﷺ از این خرافه ها خبری نبود و
 اینکه خداوند فرموده: «وَإِذْ قَالَ
 اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ
 لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّي إِلَهَيْنِ مِنْ
 دُونِ اللَّهِ قَالِ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ
 أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقِّ...» مائده: ۱۱۶.

یعنی: آنگاه که خدا فرمود: ای
 عیسی پسر مریم آیا تو بمردم گفته ای
 که مرا و مادرم را جز خدا دومعبود
 بگیری؟ گفت: پاك و متره می تو، مرا

نرسد آنچه بمن سزاوار نیست بگویم.
 این آیه بقرینه آیات ذیل مخصوصاً
 آیه: «قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ
 صِدْقُهُمْ...» مائده: ۱۱۹. راجع
 بقیامت است و در قیامت واقع خواهد
 شد.

خرافه صلب

نصاری عقیده دارند: هر که بردار
 آویخته شود ملعونست. آنگاه اصرار
 دارند که عیسی ﷺ بدار آویخته شد
 و قتل او با آن وضع کفتاره گناهان
 است. و آنحضرت فدیه گناهان بشر
 است. پولس در رساله غلاطیان فصل
 ۳ بند ۱۳ گوید: مسیح ما را از لعنت
 شریعت فدا کرد چونکه در راه ما
 لعنت شد چنانکه مکتوب است:
 ملعونست هر که بردار آویخته شود.
 یوحنا ی رسول در رساله اول
 باب دوم بند اول میگوید: ای فرزندان
 من، اینرا بشما می نویسم تا گناه نکنید
 و اگر کسی گناهی کند شفیع داریم
 نزد پدر یعنی عیسی مسیح عادل. و
 اوست کفتاره بجهت گناهان ما و نه

عیسی	عیسی
کرد تا وی را با فجیعترین قتل که داراویختن باشد بکشتند با آنکه شخص مصلوب در کتاب الهی مورد لعن است بدین طریق عیسی متحمل لعن و صلب شد تا کفاره گناهان تمام بشر گردید (المیزان ج ۴ ص ۳۲۰ - المنار ج ۶ ص ۲۴ بعد) . از اینجاست که نصاری صلیب را همه جا زینت مجالس کرده اند و گویند هر که بصلیب و کفاره گناهان بودن عیسی ایمان نداشته باشد اهل آتش است .	گناهان ما فقط بلکه بجهت تمام جهان نیز (تمام شد) . میگویند: چون آدم گناهکار شد او و فرزندانش مستحق عذاب اخروی گشتند و چون فرزندان آدم نیز گناه کردند مستحق عذاب گشتند چنانکه قبلاً بوسیله گناه پدرشان مستحق شده بودند . از طرف دیگر خدا هم عادل است و هم مهربان : عذاب گناهکاران مخالف مهربانی و عفو از آنها مخالف عدل بود . این مشکل لاینحل مانده بود تا
*** ناگفته نماند : موضوع فداء و کفاره گناهان بودن عیسی ﷺ افسانه ای بیش نیست و با موازین عقل و شرع سازگاری ندارد و بتصریح قرآن مجید عیسی بدار آویخته نشده و نیز بدست یهود کشته نشده است اینک کلام قرآن را بررسی میکنیم : «... وَ قَوْلُهُمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ	خداوند بیرکت عیسای مسیح آنرا حل کرد. بدین طریق که خدا پسر خود را که در عین حال خود خدا بود بشکم زنی از فرزندان آدم وارد نمود و از وی بصورت انسانی کامل متولد شد. از گناهان معصوم بود و تا مدتی با مردم زندگی کرد انسان کامل بود که از انسان متولد گردید و در عین حال خدا بود زیرا که پسر خدا بود و پسر خدا خود خداست . سپس خدا دشمنان را بر او مسلط

عیسی	عیسی	۷۸
اِخْتَلَفُوا فِيهِ لَبِيَ شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ۝ نساء: ۱۵۷ .	او را با هلهله و غوغا کشان کشان بردند و چون مجال تحقیق بیشتر نبود بدارش زدند گوئی کاهنان یهود و لشکریان قیصر را مقصود آن بود که طرفداران عیسی را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند لذا بی آنکه تحقیق کنند و بداد و بیداد آن بدبخت گوش بدهند در میان هلهله بصلییش کشیدند .	
این آیه صریح است دراینکه عیسی بدست یهود نه بدارآویخته شده و نه کشته شده است ادعای نصاری و پیراهن عثمان کردن صلب عیسی علیه السلام بی جا و افسانه است .	ظاهر آ معنای « وَ لَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ » این است که یهودا بجای عیسی بدار رفت و یهود پنداشتند که عیسی است بروایتی یکی از حواریون پس از اجازه حضرت عیسی خود را عیسی معرفی کرد و او را گرفته و بدارزدند و امر برآنان مشته شد .	
و نیز روشن است که کار برآنان مشته شده . با مراجعه بکتاب تاریخ و تفاسیر و تحقیقات رجال اسلامی روشن خواهد شد که یهود بجای عیسی علیه السلام مردی بنام یهودای اسخربوطی را که شبیه بحضرت عیسی بود گرفته و کشتند و گمان کردند که عیسی را کشته اند .	آنگاه فرموده : آنانکه درباره عیسی اختلاف کردند در شك اند و علمی ندارند و فقط از گمان پیروی میکنند و سپس تأکید فرموده « وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا » عیسی را روی یقین نکشتند بلکه ظن کردند که او را کشته اند . اصرار و پافشاری قرآن دراینکه	

عِيسَى	عیسی	۷۹
عیسی بدست یهود کشته نشد برای از بین بردن افسانه کفاره گناهان بودن است که نصاری نغمه آنرا ساز کرده و دست بردار نیستند و گرنه از نظر قرآن مهم نبود که عیسی را بدار زنند یا نه . عجب است از مسلمانان بی اطلاع بی آنکه از دین و قرآن خود خبری داشته باشند و تحقیق کنند این افسانه را زنده میکنند . در فرهنگ امیرکبیر زیر لفظ «عیسی» نوشته اند که عیسی را بصلیب کشیدند . در گذشته نصرالله فلسفی استاد دانشگاه در صفحه ۲۴۰ از کتاب تاریخ سال اول دبیرستانها نوشت : حاکم رومی بسبب اعتراض و اصرار یهود بکشتن عیسی رضاداد پس عیسی را با اجازه او برصلیب کشیدند و بدین وسیله صورت صلیب پیش عیسویان محترم و مقدس گردیده است . تعجب است از چنین اشخاص که در محیط اسلام و نفاق تشیع زندگی میکنند و عمری در طلب	دانش میگذرانند ولی از ساده ترین قضایای دینشان بی اطلاع می مانند و کورکورانه از غریبها تقلید میکنند . حقا که عذرا بنان قابل پذیرش نیست . پایان کار عیسی علیه السلام مشهور است که عیسی علیه السلام با آسمانها بالا رفت و در آسمان زنده است ، بعضی نیز عقیده دارند که : بوضع ناشناس باجل طبیعی مرد . اینک آیات را بررسی کرده آنگاه بروایات می رسیم : ۱- «وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا» نساء : ۱۵۸ . از این استفاده کرده اند که خدا عیسی را زنده بسوی خود بالا برد و جمله «عَزِيزًا حَكِيمًا» نیز مؤید آن است گرچه خدا در همه جا هست ولی «رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ» هم بالا رفتن را می رساند و هم تَقَرُّبَ را . ولی در العیزان فرموده : این رفع نوع تخلیص عیسی از دست آنهاست خواه در آنوقت بحتف انف مرده باشد یا نه ... ۲- «وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنِي مَتُوفِيكَ	

عیسی	عیسی	۸۰
وَرَأَيْتُكَ الْآلِیَّ وَ مُطَهَّرَكَ مِنَ الذِّبْنِ كُفِّرُوا، آل عمران: ۵۵. توفی بمعنی تمام اخذ است و آن در قرآن بیشتر در موت بکار رفته مثل «إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ» نساء: ۹۷. «تَوَفَّاهُمْ رُسُلَانَا وَهُمْ لَا يُفْرَطُونَ» انعام: ۶۱. «أَفَرَأَيْتُ عَلَيْنَا صَبْرًا وَ تَوَفَّاهُمُ مُسْلِمِينَ» اعراف: ۱۲۶.	رَفَعَهُ اللَّهُ است یعنی: ای عیسی من تو را اخذ میکنم و بسوی خود بالا میبرم ، و اگر بمعنی مرگ باشد آنوقت مرگ عادی عیسی را میرساند .	
و گاهی در مطلق اخذ آمده است مثل: «فَأَمْسِكُوا مِنْ فِي الْبُيُوتِ حَتَّى يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ أَوْ يَجْعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا» نساء: ۱۵. یعنی آنها را در خانه نگاه دارید تا مرگ آنها را دریابد یا خدا برایشان راهی قرار دهد. ایضاً «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا...» زمر: ۴۲. و در آیه «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ» انعام: ۶۰. اخذ بواسطه خواب است :	۳- «وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبُ عَلَيْهِمْ» مائده: ۱۱۷. این آیه کلام عیسی است که روز قیامت بخدا خواهد گفت: من تا در میان مردم بودم بر آنها گواه بودم و چون مرا وفات دادی تو خودت بر آنها مراقب بودی. در باره «تَوَفَّيْتَنِي» همان سخن هست که در آیه بالا گفته شد .	
در آیه مورد بحث که فرموده : «إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رَأَيْتُكَ الْآلِیَّ...» اگر توفی بمعنی اخذ باشد مثل آیه: «بَلْ	خلاصه سخن ناگفته نماند: توفی گرچه بمعنی تمام اخذ است ولی در قرآن فقط در میراندن بکار رفته نه در مطلق اخذ، و در آیه «يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ» نیز اخذ برای مرگ است لذا در آیه «مُتَوَفِّيكَ وَرَأَيْتُكَ الْآلِیَّ» قهراً باید میراندن مراد باشد و بقرینه آن میشود گفت که «بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ» بسا قید توفی است یعنی	

«تَوَفَّاهُ اللَّهُ وَ رَفَعَهُ» در بحار در يك
حدیث نبوی كه خواهيم گفت نقل
شده: «وَلَكِنْ رَفَعَهُ اللَّهُ بَعْدَ أَنْ تَوَفَّاهُ»
و خلاصه آنكه: بنظر نگارنده آیات
نه در زنده زنده بآسمان رفتن عیسی
صریح اند و نه در مردن او باجل طبیعی
ولی اینکه بدست يهود كشته نشده و
بدار آویخته نشده يقين است.

اگر گویند: آیه «وَالسَّلَامُ عَلَيَّ
يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أُبْعَثُ
حَيًّا» مریم: ۳۳. كه كلام عیسی است
و از مرگ خود بلفظ «أَمُوتُ» خبر
داده در مردن او صریح است؟ گوئیم:
صریح است كه مرگ حتماً او را
خواهد یافت ولی اگر زنده بآسمان
رفتن ثابت شود، مرگ قهراً پس از
آن خواهد بود.

نظری بروایات

فكر میکنم جامعتر از همه راجع
بآسمان رفتن آنحضرت از حیث
روایات بحار الانوار است مجلسی
رحمه الله در ج ۱۴ بحار چاپ جدید
از ص ۳۳۵ تا ۳۳۹ در این باره پانزده

حدیث آورده بعضی مجمل و دارای
دو احتمال است مثل آنكه از حضرت
مجتبی علیه السلام نقل کرده كه چون امیر-
المؤمنین صلوات الله علیه از دیارفت
حضرت مجتبی علیه السلام در خطبه خود بمردم
فرموده: «أَيُّهَا النَّاسُ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ
رُفِعَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ...» ایضاً روایت
دوم، سوم، چهارم، پنجم، پانزدهم
و بعضی مطلقاً خالی از ذكر رفع
است.

اما بعضی در بسالا رفتن بحالت
زنده صریح اند در حدیث ششم نقل
شده: خدا عیسی را از زاویه خانه
بسالا برد در حالیکه یارانش نگاه
میکردند «ثُمَّ رَفَعَ اللَّهُ عِيسَى إِلَيْهِ مِنْ
زَاوِيَةِ الْبَيْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ» ایضاً
روایت ۹-۱۰-۱۱ و در حدیث ۱۴
هست: «فَيَقَالُ أَنَّهُ مَاتَ وَ لَمْ يَمُتْ»
گویند: امام زمان (عج) مرده ولی نمرده
است. و در این امر شبیه بعیسی است.
در مجمع ذیل آیه «وَإِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ
رَافِعُكَ...» فرموده: «...روى عن النبى
ﷺ أَنَّهُ قَالَ: إِنَّ عِيسَى بْنَ مَرْيَمَ لَمْ

عیسی	عیسی
لفظ عیسی عیسی اصل آن یسوع است بمعنی نجات دهنده لفظ «عیسو» مقلوب یسوع است و شاید «عیسی» تحریف «عیسو» باشد در قاموس کتاب مقدس زیر لغت یسوع گوید: آن بمعنی نجات دهنده و مقصود از آن مسیح است. و در زبان عبرانی میان لفظ یسوع و یوشع فرقی نیست. در اقرب الموارد گوید: عیسی لفظی است عبرانی یا سریانی بقولی آن مقلوب یسوع است آن نیز عبرانی است و شاید عیسی تحریف عیسو باشد لفظ عیسی را مسلمانان بستیدم یسوع مسیح نام نهاده اند. در المیزان ج ۳ ص ۲۱۱ فرموده اصل عیسی یسوع (باشین) است و آنرا نجات دهنده تفسیر کرده اند در بعضی اخبار آنرا به «عیس» تفسیر کرده اند و آن انسب است ... لفظ مسیح مسیح لقب حضرت عیسی علیه السلام است هاکس در قاموس کتاب مقدس زیر	يَمُتْ وَ أَنَّهُ رَاجِعٌ إِلَيْكُمْ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ اَيْضاً فرماید بصحت رسیده که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده: «كَيْفَ أَنْتُمْ إِذَا أَنْزَلَ ابْنُ مَرْيَمَ بَيْنَكُمْ وَ إِمَامُكُمْ مِنْكُمْ» چنانکه بخاری و مسلم در صحیح خود نقل کرده اند. نزول عیسی علیه السلام از مجمع البیان از بخاری و مسلم نقل شد که عیسی بمیان مردم نازل میشود حال آنکه امام مردم از مردم است. این روایت راجع بنزول حضرت عیسی است در زمان مهدی علیه السلام. در المیزان ج ۵ ص ۱۵۲ فرموده: روایات از طرق اهل سنت و نیز از طرق شیعه از رسول خدا و اهل بیت علیهم السلام مستفیض است در اینکه هنگام ظهور مهدی علیه السلام عیسی علیه السلام نازل خواهد شد. نگارنده گوید: اگر مرگ عیسی ثابت شود باید گفت: معنی روایات نزول در ظهور مهدی علیه السلام آنست که عیسی بدستور خدا زنده خواهد شد و اگر زنده باشد که مطلب روشن است.

عیش	عیش	۸۳
لفظ مسیح گوید: ... عیسی بمسیح ملقب گشته زیرا که از برای خدمت و فدا معین و قرار داده شده است . ولی چون قرآن مجید این لقب را برای آنحضرت قبول کرده حتماً معنی فدا در آن ملحوظ نیست و هاکس اشتباه کرده است. زمخشری ذیل آیه « اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ » آل عمران ۴۴ گفته : اصل مسیح در عبرانی مشیحا است بمعنی مبارک . المیزان نیز اختیار کرده که آن معرب مشیحا باشد که در کتب عهدین واقع است معنی آن پادشاه یا مبارک است . نگارنده احتمال میدهم در آیه «... اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ » لفظ «المسیح» صفت «اسمه» باشد یعنی نام مبارک او عیسی بن مریم است . عیش: زندگی . « فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ » حاقه: ۲۱ و قارعه: ۷ . او در يك زندگی پسندیده ای است . راغب گفته: عیش زندگی مخصوص بحیوان است (اعم از انسان و حیوان) و آن از حیات اخص است که حیات	در خدا و فرشته و حیوان بکار میرود. معاش و معیشت هر دو مصدر اند مثل « وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً » طه: ۱۲۴ . هر که از یاد من اعراض کند برای اوست زندگی تنگ . معیشت گاهی اسم است و بطعام و شراب و غیره که وسیله زندگی اند گفته میشود. عبارت قاموس چنین است : « المعيشة التي تعيش بها من المطعم والمشرب و ما يكون به الحياة و ما يعاش به او فيه » در آیه « نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » زخرف : ۳۲ . مراد وسائل زندگی و یا استعداد های آدمیان است که آنها نیز وسائل زندگی اند رجوع شود به «سخر» ذیل آیه فوق . جمع معیشت معایش است. « وَلَقَدْ مَكَنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ وَ جَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ » اعراف : ۱۰ . در آیه « وَ جَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا » نباء: ۱۱ . معاش را مصدر گرفته و مضاف مقدر کرده اند مثل « وقت معاش » و	

عجل	عین	۸۴
نظیر آن ولی میشود آنرا اسم زمان گرفت یعنی : شب را لباس و زمان ستر قرار دادیم که باظلمت خود اشیاء را می پوشاند و مردم را بااستراحت مجبور میکند و روز را زمان زندگی قرار دادیم که از فضل خدا روزی بجوئید .	ناگفته نماند: مقابل آیه فوق آیه «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ» است و از آن روشن میشود که مراد از «عائل» فقیر است نه فقر از هدایت و غیره و چون سوره مکتی است قهراً «فَأَغْنِي» بوسیله ثروت خدیجه سلام الله علیها بوده است .	
مثل «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا وَ جَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا» فرقان : ۴۷ . در المیزان فرموده : معاش در آیه اسم زمان یا مکان است .	عین : چشم . چشمه . مثل «وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنُ بِالْعَيْنِ» مائده : ۴۵ . که بمعنی چشم است و مثل «فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» بقره : ۶۰ . که بمعنی چشمه است با مراجعه بقرآن خواهیم دید که جمع عین بمعنی چشم اعین است مثل «وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا» اعراف : ۱۷۹ . و جمع عین بمعنی چشمه عیون . مثل «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عِيُونٍ» حجر : ۴۵ .	
عجل : (بفتح عین) فقر . «عَالَ يَعْجِلُ عَيْلًا» افتقر . «وَأِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيَكُمْ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ...» توبه : ۲۸ . اگر از فقر ترسیدید بزودی خدا شما را از فضل خویش بی نیاز گرداند .		
عائل : فقیر . «وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنِي» ضحی : ۸ . در المیزان فرموده : رسول خدا ﷺ فقیر بود خدا او را پس از ازدواج با خدیجه علیها سلام غنی گردانید که او مال خویش را بآنحضرت هبه کرد و مال فراوان داشت .		
	بنظر راغب معنای اصلی عین چشم است و معانی دیگر بعنایت میباشد حتی چشمه را از آن عین گویند که مثل چشم دارای آب است . گاهی از عین نظارت و حفظ و	

عین

عین

۸۵

زیر نظر گرفتن مراد است مثل: «فَاَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعْ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحَيْنَا» مؤمنون: ۲۷. باو وحی کردیم که کشتی را زیر نظر ما و با دستور ما بساز ایضاً ۴۸ طور - ۱۴ قمر - ۳۷ - هود - ۳۹ طه.

عین: (بکسر اول) جمع عیناء و آن مؤنث اعین است بمعنی درشت چشم. «وَزَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ» دخان: ۵۴. زنان سیمین تن و درشت چشم را بآنها تزویج کرده ایم.

اهل لغت اعین را هم درشت چشم و هم مذکر گاو وحشی و عیناء را زن درشت چشم و هم مؤنث گاو وحشی گفته اند ولی راغب عقیده دارد که اعین و عیناء بگاو وحشی گفته میشود بعلت قشنگی چشم آن و زنان در قشنگی چشم بگاو وحشی تشبیه شده اند «عین» چهار بار در قرآن آمده همه در وصف حوریان بهشتی است.

معین: جاری آشکار یا جاری سهولت در قاموس و اقرب گفته: «ماء معین و معیون» آبیکه آشکار و

جاری است. علت این تسمیه چنانکه طبرسی و راغب و دیگران گفته اند آشکار و پیش چشم بودن آنست. «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» ملک: ۳۰. بگو اگر آبتان در زمین فرو رود که آبی آشکار و جاری یا آب سهل الجریان برای شما میاورد.

ممکن است میم در «معین» اصل کلمه باشد از «معن الماء» که بمعنی سهولت جریان است در لغت آمده «معن الماء: سهل و سال» در اینصورت فعیل بمعنی فاعل است ماء معین یعنی آبیکه به سهولت جاری است. و شاید چنانکه طبرسی احتمال داده مفعول باشد از «عین الماء» که آشکار و پیش چشم جاری میشود. در اینصورت میم اصل کلمه نیست. و «ماء معین» یعنی آبیکه دیده شده و پیش چشم است.

«وَأَوْيَيْنَاهُمَا إِلَى رُبُوءٍ ذَاتِ قُرَارٍ وَ مَعِينٍ» مؤمنون: ۵۰. رجوع شود به «ربو».

• «يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ»
صافات: ۴۵. در مجمع ذیل آیه از
اخفش نقل شده: مراد از کأس در
تمام قرآن خمر است. دیگران آنرا
کاسه مع الخمر گفته‌اند بهر حال از
«معین» هم روشن میشود که شراب
بهشتی بسهولت در روی زمین جاری
میشود یعنی: شرابی سهل الجری یا
شرابی که از جاری شونده بخصوصی
است بر آنها بگردانند آیه «إِنَّ الْأَبْرَارَ
يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا.
عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا
تَفْجِيرًا» انسان: ۶۵. مشروح آیه ما
نحن فیه است و از آن بدست میاید
که مراد از «معین» سهولت جریان
است که فرموده «يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا».

عی: عجز. راغب گوید: اعیاء
عجزی است که از راه رفتن بیدن
عارض میشود و عی عجز از مباشرت
کسار و کلام است «أَفَعَبْنَا بِالْخَلْقِ
الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ»
ق: ۱۵. آیا بخلقت اولی عاجز بوده ایم
(تا بخلقت ثانوی عاجز باشیم؟) نه
بلکه آنها از خلقت جدید در شک‌اند.
«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْزِ بِخَلْقِهِنَّ
يَقَادِرُ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى...» احقاف:
۳۳. بقرینه «يَقَادِرُ» روشن میشود که
مراد از «یعنی» عجز و ناتوانی است
والحمد لله رب العالمین ۱۹ رجب
۱۳۹۳ هجری قمری مطابق ۲۷ مرداد
۱۳۵۲ هجری شمسی.

غ

غین : حرف نوزدهم از الفبای عربی و بیست و دوم از الفبای فارسی است. بتهائی معنائی ندارد ، جزء کلمه واقع میشود در حساب ابجد کنایه از هزار است .

غبر : غبور بمعنی ماندن و رفتن است در اقرب الموارد آمده : « غبر غبوراً : مکث و بقی و - ذهب و مضی » و آن از لغات اضداد است . گرد را از آن غبار گویند که بقیة خاک پراکنده شده است .

« وَ وَجُوهٌ یَوْمَئِذٍ عَلَیْهَا غُبْرَةٌ » عبس : ۴۰ . « غبره » بمعنی غبار است راغب گوید : غبره غباری است که بر روی چیزی نشیند و آنچه برنگ غبار باشد . ظاهراً مراد از آیه گرفتگی و غمگینی رویهاست نه اینکه بر آنها غبار نشسته است مثل « وَ وَجُوهٌ یَوْمَئِذٍ بِأَسْرَةٍ » قیامة : ۲۴ . که بمعنی بسیار

عبوس است و مثل « یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ » آل عمران : ۱۰۶ .

« فَانجِبْنَاهُ وَ أَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ کَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ » اعراف : ۸۳ . لوط و خانواده او را نجات دادیم مگر زنش را که از بازماندگان بود .

در مفردات گفته : غابر کسی است که بعد از رفتن آنکه با او بود بازماند لفظ « الْغَابِرِينَ » هفت بار در قرآن تکرار شده و همه درباره زن لوط علیه السلام است . و « مِنَ الْغَابِرِينَ » نشان میدهد که او در عقیده و بت پرستی و عدم توحید در زمره قوم لوط بود که عذاب شاملش شد و مراد از غابری بنابر ظهور ، بازماندگان در شهراند پس از خارج شدن لوط و اهلش .

غین : « یَوْمَ یَجْمَعُکُمْ لَیَوْمَ الْجَمْعِ ذَٰلِكَ یَوْمُ الْتَفَافِ » تغابن : ۹ . غین بمعنی گول زدن در معامله است خواه در

غبن	غبن	۸۸
خرید باشد یا در فروش و آن اینکه بقیمت کم بخرد یا بقیمت گران بفروشد در اقرب الموارد گوید: « غَبْنُ فُلَانًا فِي الْبَيْعِ وَالشِّرَاءِ: خَدَعَهُ وَغَلَبَهُ كَلَام قلموس نیز نظیر آن است . « تغابن » از تفاعل است بمعنی مغبون کردن یکدیگر . اگر تغابن در آیه بین الاثنين باشد معنی آن چنین است: روزی شما را جمع میکند برای روز جمع (روز آخرت) آن روز، روز مغبون کردن همدیگر است ولی این مغبون کردن چگونه است ؟ درالمیزان پس از ردّ دو وجه در کیفیت تغابن فرموده: اینجا صورت سومی است و آن اینکه تغابن میان گمراه کنندگان و گمراه شدگان اعتبار شود که متبوعان تابعان را گول میزنند و باخذ دنیا و ترك آخرت وادارشان میکنند و تابعان متبوعان را مغبون میکنند که آنها را در استکبارشان یاری میکنند پس هر گروه دیگری را مغبون میکند و از دیگری مغبون میشود .	و وجه چهارمی است که در آن زمینه روایت وارد شده و آن اینکه: برای هر بنده در بهشت منزلی است که اگر اطاعت خدا میکرد بآن داخل میشد و برای هر بنده در آتش منزلی است که اگر خدا را معصیت میکرد بآن داخل میشد . روز قیامت منازل اهل آتش که در بهشت است باهل بهشت داده میشود و بالعکس . پس اهل بهشت اهل آتش را مغبون میکنند . و از تفسیر برهان نقل کرده که امام صادق علیه السلام فرمود: قیامت يوم التلاق است که اهل آسمان اهل زمین را ملاقات میکنند . يوم التناد است اهل آتش اهل بهشت را ندا کنند که: « أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ » و يوم التغابن است اهل بهشت اهل آتش را مغبون کنند، يوم الحسرة است یعنی روزیکه مرگت را آورده و ذبح میکنند . ناگفته نماند: باب تفاعل چنانکه اهل لغت تصریح کرده اند بمعنی مجرد نیز آید مثل « تعالی الله و تسامی و	

تبارك» میشود گفت: که تغابن در آیه از برای مفعول و بمعنی مجرد است که مغبون شدن باشد و چون عمر انسان سرمایه اوست و میتواند با آن از دنیا استفاده کند و آخرت بدست آورد ولی کفّار در آخرت خواهند دید که از این سرمایه جز لذّات زود گذر دنیا چیزی بدست نیاورده و واقعاً مغبون شده‌اند و در دنیا بحکم «زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ» بغبن خویش متوجّه نیستند ولی در آخرت متوجّه خواهند شد، میشود این مطلب را از «وَيَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَدْبَبْتُمْ طِبْيَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ...» احقاف: ۲۰. استفاده کرد والله العالم. این لفظ فقط یکبار در قرآن یافته است.

غشاء: «غُشَاءُ السَّيْلِ وَ غُشَاءُ الْقَدْرِ» عبارت است از خاشاک سیل و کف دیگ که باطراف آن ریخته و از بین می‌رود. چیز های ضایع و غیر قابل اعتنا را با غشاء مثل می‌زنند. «فَاخَذَتْهُمْ

الصَّبْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَا لَهُمْ غُشَاءً...» مؤمنون: ۴۱. آنها را فریاد بحق گرفت و خاشاکشان کردیم «وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمُرْعَىٰ. فَجَعَلَهُ غُشَاءً أَحْوَىٰ» اعلی: ۵۴. خدائیکه چراگاه را رویاند و آنرا خاشاک و تیره کرد. این لفظ دوبار بیشتر در قرآن نیامده است.

غدر: ترك کردن. بترك عهد نیز غدر گویند و از آن گفته‌اند فلانی غادر (ناقض عهد) است (مفردات) «وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا» كهف: ۴۷. آنها را در آخرت جمع میکنیم واحدی را ترك نخواهیم کرد «مَالِ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا» كهف: ۴۹. این چه کتابی است که هیچ کوچک و بزرگ را نگذاشته مگر آنکه شمرده است. این لفظ تنها دوبار در قرآن آمده است.

غدق: «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا» جن: ۱۶. در مجمع و اقرب گفته: «ماء غدق» بمعنی آب کثیر است.

غدو	غدو	۹۰
در صحیفه سجّادیه دعای نوزدهم آمده: «وَأَنْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِغَيْثِكَ الْمَغْدِقِ» در نهاییه گفته: مغدق بفتح دال بارانی است که قطرات آن درشت باشد یعنی اگر در طریقه حق مستقیم بودند هر آینه از آب کثیر آبشان میدادیم.	فِيهَا بِالْغَدُوِّ وَالْأَصَالِ رِجَالٌ... نور: ۳۶. خدا را در آن خانه‌ها بامدادان و پسینان مرادنی تسبیح گویند.	
و چون ما بعد آیه «لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ» است بعید نیست که مراد از «أَسْقَيْنَاهُم مَّاءً غَدَقًا» وسعت رزق باشد که آب کثیر سبب سعه رزق است این لفظ تنها یکبار در قرآن آمده است.	غدو مفرد نیز آمده است مثل «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا» غافر: ۴۶. یعنی: صبح و عصر در معرض آتش قرار گرفته شوند از مفرد بودن «عِشِي» میدانیم که «غُدُو» مفرد است.	
غُدُو: غدوه (بضم غین) و غداة بمعنی بامداد است یا از اول صبح تا طلوع شمس در قاموس و اقرب آمده: «الْغُدُوَّةُ وَالْغَدَاةُ: الْبُكْرَةُ أَوْ مَا بَيْنَ صَلَوةِ الْفَجْرِ وَ طُلُوعِ الشَّمْسِ» «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ» انعام: ۵۲. آنانرا که پروردگار خویش را بامداد و پسین یاد میکنند از خود مران.	غَد: فردا. اَعْمَ از آنکه فردای حقیقی باشد مثل «أَرْسَلَهُ مُعْنَا غَدًا يَرْتَعُ وَيَلْعَبُ» یوسف: ۱۲. یا مطلق فردا که زمان آینده است مثل: «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا» لقمان: ۳۴. «سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِنَ الْكَذِّ ابُ الْأَشْر» قمر: ۲۶. «وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ» حشر: ۱۸.	
غُدُوّ بروزن غُلُو جمع غُدوه و غدوات جمع غداة است. «يُسَبِّحُ لَهُ	«وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ» آل عمران: ۱۲۱. و چون بامداد از اهل خویش آمدی تا برای مؤمنان مواضع قتال آماده کنی. گفته اند آیه درباره خروج حضرت رسول ﷺ برای جنگ احد	

مغرب	غرب	۹۱
است و نیز گفته‌اند آنحضرت برای «أُحُد» بعد از نماز جمعه از مدینه خارج شد حال آنکه آیه خروج بامدادی را میرساند. در اقرب الموارد گفته: اصل آن در بامداد خارج شدن است سپس در مطلق رفتن بکار رفته در هر وقت که باشد پس میشود آیه را مطلق بیرون شدن دانست. «وَعُدُّوا عَلَىٰ حَرْدٍ قَادِرِينَ» قلم: ۲۵. بامداد خارج شدند حال آنکه فقط بمنع مستمند قادر بودند و چیزی از باغشان نمانده بود. غروب: دور شدن. در قاموس گفته: «الْغُرْبُ: الْمَغْرِبُ وَالذَّهَابُ وَالتَّنَحِّي» در اقرب الموارد گفته «غُرَبَتِ النُّجُومُ غُرُوبًا: بَعُدَتْ وَتَوَارَتْ» در مجمع فرموده: اصل غرب بمعنی تباعد و حُتد است «حُتد» را دیگران نیز گفته‌اند. علی‌هذا غروب آفتاب و غیره را بعثت دور شدن از افق و پنهان شدن غروب گفته‌اند. «وَإِذَا غَرَبَتِ تَقَرُّصُهُمْ ذَاتَ الشَّمَالِ» کهف: ۱۷. چون آفتاب غروب میکرد از آنها	بطرف شمال میل میکرد. «وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ» ق: ۳۹. مغرب: محل غروب «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ» بقره: ۱۱۵. آیه شامل تمام زمین است زیرا چون زمین را بشرق و غرب تقسیم کنیم جز خطی موهوم که فاصل آندو است چیزی نمی‌ماند. راجع بآیه «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» رحمن: ۱۷. و «فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ» معارج: ۴۰. رجوع شود به «شَرْق» و راجع بآیه «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ» کهف: ۸۶. رجوع شود به «طَلَع» و «حَمَاء». در کریمه «وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا» اعراف: ۱۳۷. مراد زمین شام و فلسطین است بقرینه «التَّيَّارُ كُنَّا» که در چند آیه در وصف سرزمین شام آمده است مشارق و مغارب مفید آنست که تمام آن زمین بدست بنی اسرائیل افتاده است.	

در آیه «يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ» نور: ۳۵ . گفته‌اند مراد آنست که شجره زیتون در شرق و غرب باغ نیست تا آفتاب فقط در نصف روز بر آن بتابد و نصف روز در سایه باشد بلکه در محلی است که خورشید پیوسته بر آن میتابد ، خوب میرسد روغنش صاف و عالی میشود که «يَكَادُ زَيْتُهَا يَضَى» وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ .

غراب: زاغ . پرنده ایست شبیه بکلاغ دارای منقار و پاهای سرخ . هاکس در قاموس گوید : از کلاغ بزرگتر است . در تورات نیز آمده است «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحِثُ فِي الْأَرْضِ لِيُرِيَهُ كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَهُ أَخِيهِ قَالَ يَا وَيْلَتَى أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ» مائده: ۳۱ . آیه درباره کشتن و دفن کردن پسر آدم برادرش است . این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است .

غرایب: «وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيْضٌ وَ حُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا وَ غُرَابِيِبٌ سُودٌ»

فاطر: ۲۷ .

غرایب جمع غریب بمعنی بسیار سیاه است و «سود» جمع اسود است فرآه گفته آن در اصل «سود غرایب» است یعنی سیاه‌های بسیار سیاه ولی مجمع ترجیح میدهد که «سود» تأکید غرایب باشد یعنی از کوهها تکه‌های سفید و سرخ است برنگهای مختلف و نیز از آنها تکه‌های بسیار سیاه هست .

غور: غَرَّ وَ غُرُور (بضم غین) و غِرَّة : فریب دادن . تطمیع بباطل . «غَرَّ فُلَانٌ فُلَانًا غَرًّا وَ غُرُورًا وَ غِرَّةٌ: خَدَعَهُ وَ أَطْمَعَهُ بِالْبَاطِلِ» وَ غَرَّتْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا جاثیه: ۳۵ . زندگی دنیا شما را فریفت . «وَعَرَّتْكُمْ الْأَمَانَتِي» حدید: ۱۴ . آرزوهای باطل شما را فریفت .

غرور: (بفتح غین) فریب دهنده . راغب گفته: غرور هرآن چیزی است که انسان را فریب دهد از مال ، جاه ، شهوت و شیطان گاهی آنرا شیطان تفسیر کرده‌اند که اخبت

غرر	غرف	۹۲
فریکاران است « فَلَا تُغَرِّنْكُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَغُرِّنْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ » لقمان: ۳۳. زندگی دنیا شما را فریب ندهد و شیطان شما را بخدا جری نکند . در اقرب الموارد گوید: «مَا غَرَّكَ بِفُلَانٍ» یعنی چطور براو جرئت کردی ؟ غرور بفتح اول سه بار در قرآن آمده و مراد از آن شیطان یا هر فریبنده است «وَلَا يَغُرِّنْكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ» فاطر : ۵ . «وَعَرَّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ» حدید : ۱۴ . علی هذا بهتر است «عَرَّكُمْ» را در این آیات بمناسبت «باء» جرئت معنی کنیم و نیز در آیه زیر : « بِأَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ » انفطار : ۶ . بنابراینکه از اقرب الموارد نقل شد «عَرَّكَ» در معنی لازم بکار رفته که جرئت باشد زیرا لازمه فریفته شدن جرئت بخداست یعنی ای انسان چه چیز تو را بر عصیان پروردگار کریمت جری کرد ؟ آمدن لفظ «رَبِّكَ» و «الکریم»	برای اتمام حجت است یعنی نمیایست بآنکه پرورش دهنده تو و تواناست مخالفت کنی. اینکه گفته اند : آمدن «الکریم» تلقین جواب از جانب خداست یعنی کرمتم مرا مغرور کرد ظاهرآ مطلب صحیحی نیست . «وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ» آل عمران: ۱۸۵. در اینگونه آیات ممکن است غرور بضم اول مصدر از برای مفعول باشد یعنی : زندگی دنیا جز متاع فریفته شدن نیست یا از برای فاعل یعنی: متاع فریبنده همچنین در «إِنَّ الْكَافِرُونَ إِلَّا فِي غُرُورٍ» ملک: ۲۰. نیستند کفار مگر در فریفته شدن. غَوْف: (بروزن فلس) اخذ کردن. «غَرَفَ الْمَاءَ بِيَدِهِ: أَخَذَهُ: رَبَّهَا» در مفردات آمده: غرف برداشتن و اخذ شیء است و غرفه بضم اول بمعنی برداشته شده است. «وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ» بقره: ۲۴۹. اغتراف مثل غرف بمعنی اخذ است	

غرف	غرق	۹۴
«غرفة» را بفتح اول وضم آن خوانده‌اند ولی بضم اول مشهور است در صورت اول مفعول مطلق است و در صورت دوم مفعول به «اغترف» . و بمعنی مغروف است یعنی: هر که از آن نهر نخورد او از من است مگر آنکه کسی مقداری بسا دست خود اخذ و تناول کند «الْأَمِنْ اغْتَرَفَ» استثناست از «فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ» در صدر آیه . ناگفته نماند: آیه شریفه چنین است «فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرَبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ» بموجب این آیه لشکریان طالوت سه قسمت منقسم میشدند اول کسانی که از او نبودند و آنها نوشندگان از نهراند و آنانکه از او بودند که مطلقاً از نهر نخوردند ولی آنانکه اغترف کردند حالشان معلوم نیست زیرا از نوشندگان خارج شده و به نخوردگان پیوسته‌اند و اگر جمله «وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي»	نبود اغترف کنندگان بموجب استثناء از او بودند و ظاهراً همانها بودند که گفتند «لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ» و نخوردگان گفتند: «كَمْ مِنْ فِتْنَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةُ كَثِيرَةٍ بِإِذْنِ اللَّهِ» . «أُولَئِكَ يَجْزُونَ الْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا» فرقان: ۷۵. طبرسی رحمه الله غرفه را درجه رفیعہ معنی کرده و فرماید آن در اصل بنائی است بالای بنائی و بقولی غرفه عالیترین و نیکوترین منازل بهشت است چنانکه در دنیا عالیترین مساکن است. اهل لغت غرفه را بنای عالی و مرتفع گفته‌اند جمع آن در قرآن غرفات بضم اول و دوم و غرف (بروزن صرد) آمده است . «لَبِئْسَ أَهْلُ الْجَنَّةِ غُرَفًا» عنكبوت: ۵۸. حتماً حتماً غرفه هائی از بهشت برایشان مهیا میکنیم. «وَهُمْ فِي الْغُرَفَاتِ آمِنُونَ» سباء: ۳۷. اللهم اجعلنا منهم بمحمد و آله صلواتك عليهم اجمعين . غرق: (بروزن فرس) فرو رفتن در آب و نعمت (مفردات) «حَتَّى إِذَا	۹۴

غرق	غرق	۹۵
-----	-----	----

مَغْرَمًا ۖ توبه : ۹۸. «مغرم» چنانکه گفته شد مصدر میمی است بمعنی غرامت یعنی بعضی از اعراب بادیه نشین انفاق خویش را غرامت میدانند . ایضاً در آیه «أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ» طور : ۴۰ ، قلم : ۴۶ . یا از آنها مزدی برای رسالت میخواهی که از غرامت ، سنگین و ناتوانند .

غريم : بداین و مدیون هردو اطلاق میشود چون هر يك در دادن و گرفتن ملازم همدیگراند ، بعضی در وجه تسمیه گفته اند : داین ملازم مدیون است که حق خویش را بگیرد و دین ملازم مدیون است. ولی غارم بمعنی قرضدار و مدیون میباشد «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسْكِينِ ... وَ الْغَارِمِينَ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ...» توبه : ۶۰ . که مراد از غارمین قرضدارانند .

«وَالَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا» فرقان : ۶۵ .

غرام بمعنی ثابت و لازم است در مجمع فرموده : غرام اشد عذاب

أَذْرَكُهُ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ ۖ يونس : ۹۰. تا چون غرق او را دریافت گفت: ایمان آوردم که معبودی نیست جز آنکس که بنی اسرائیل بساو ایمان آورده اند. «وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ» بقره : ۵۰. تمام الفاظ این ماده در قرآن مجید بمعنی غرق در آب بکار رفته جز دو آیه زیر :

«وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا» وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا ۖ نازعات : ۲۱ و «غَرْقًا» بروزن فلس بمعنی شدت است گویند : «غَرَقَ وَأَغْرَقَ فِي الْقَوْسِ» یعنی کمان را بغایت شدت کشید. «غَرْقًا» صفت مصدر محذوف است یعنی : «وَالنَّازِعَاتِ نَزَعًا غَرْقًا» قسم بکشندگان کشیدن شدید معنی آیه در «دبر» دیده شود.

غوم : (بروزن قفل) ضرر مالی. در مجمع فرموده : غرم و مغرم نائبه ایست عارض بمال بی آنکه صاحبش خیانتی کرده باشد و اصل آن بمعنی لزوم است. قول راغب نیز چنین است «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ

غرو	غرو	۹۶
است و آن عذاب لازم و شدید می باشد گویند: «فلان مغرم بالنساء» یعنی فلانی بزنان ملازم است و بمفارقت آنها صبر ندارد. معنی آیه چنین است: آنلنکه گویند: خدایا عذاب جهنم را از ما کنار کن که عذاب آن لازم و پیوسته است نظیر «وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّقِيمٌ» مائده: ۳۷. غرو: چسیدن. «غَرَى السَّمَنُ قَلْبُهُ غَرَوًا: لَزِقَ بِهِ وَغَطَّاهُ» پیه بقلبش چسید و آنرا پوشاند. مجمع تصریح میکند که اصل کلمه بمعنی لصوق و چسیدن است در نهایی آمده: «فَكَانَ مَا يَغْرِى فِي صَدْرِي» گویا بسینه ام میچسبد «وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى أَخَذْنَا مِنْهُمُ مِيثَاقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ...» مائده: ۱۴. «أَغْرَيْنَا» بمعنی القاء و انداختن است بطوریکه بچسبد و جدا نشود یعنی دشمن و کینه را تا قیامت میان آنها انداختیم از آیه روشن میشود که نصاری تا قیامت خواهند ماند حتی در زمان حضرت	ولی عصر ^{۱۵۴} (بطور اقلیت) و نیز پیوسته با هم دشمن خواهند بود. چون اختلاف مذهبی دارند و آن پیوسته موجب عداوت و کینه است. «وَلَنْ لَّمْ يَنْتَهُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْمُرْجَفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا» احزاب: ۶۰. «اغراء» در آیه بمعنی خواندن باخذ شیء است با تحریض و ترغیب (مجمع) گویند: «اغراء به: اولعه به و حَفَضَهُ عَلَيْهِ» «مرجفون» بمعنی شایعه پراکنان است که با اخبار دروغ مردم را متزلزل میکنند ظاهراً آیه درباره مردمان مزاحم بزنان و شایعه پراکنان است یعنی: اگر منافقان و مریض قلبان از مزاحمت زنان بس نکنند و اگر شایعه پراکنان از ارباب دست برندارند تو را بر آنها بر میانگیزیم (و دستور اخراج یا قتلشان را بدست تو صادر میکنیم) سپس در مدینه جز اندکی بسا تو مجاورت نکنند (فقط فاصله دستور و اخراج یا قتل را در	

غزل	غزل	۹۷
مدینه میمانند) .	و در آنصورت بسی اعتبار خواهید بود .	
از این ماده فقط دو کلمه فوق در قرآن وجود دارد .	در مجمع نقل شده : آن زن سفیهی بود از قریش با کنیزانش تا نصف روز میرشت آنگاه میگفت : آنچه رشته‌اند پنبه کنند و این عادت او بود و نامش ربطه دختر عمرو بن کعب بود و بوی سفیه مکه گفتندی . چنانکه از کلبی نقل شده و بقولی مثلی است که خدا بناقض عهد زده . بنظر نگارنده مثل بودنش بهتر است و اشاره بزن بخصوصی نیست و چون رشتن در آن روزگار کار زنان بود لذا در مثل زن ذکر شده است . والله العالم .	
« أَنْكَائًا » جمع نکث بمعنی قطعه ها است یعنی « نَقَضَتْ غَزْلَهَا وَجَعَلَتْهُ أَنْكَائًا » بملاحظه آیه ما قبل « وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا ... » آیه فوق مثلی است درباره وفای بعهد یعنی در عهد و پیمان خویش ثابت قدم باشید و مثل آن زن نباشید که میرشت و پنبه میکرد . اگر بعهد خدا وفا نکنید قول شما بی فایده و بی اثر خواهد بود مثل عمل آن زن	در تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام منقول است : چون مسلمانان بکلمه امیر المؤمنین علیه السلام بعلی علیه السلام سلام دادند رسول خدا صلی الله علیه و آله باوّل فرمود : برخیز بعلی بلفظ امیر المؤمنین سلام کن . گفت : آیا دستور خدا و رسول است فرمود : آری . سپس بدوّم فرمود : برخیز بعلی بامارت مؤمنین سلام کن . گفت : آیا دستور از خدا و رسول	

غزو	غسق	۹۸
است؟ فرمود آری. سپس بمقداد، ابوذر و سلمان چنین دستوری داد اول و دوم چون از محضر آنحضرت خارج میشدند میگفتند: نه بخدا هرگز باو با چنین لفظی سلام نخواهیم داد خداوند نازل فرمود: «وَلَا تَنْقُضُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا» (بِقَوْلِكُمْ آمَنَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ) «إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَضَتْ غَزْلَهَُا...» (باختصار) این لفظ تنها یکبار در کلام الله مجید بکار رفته است.	جنگجویان بودند (و کشته شدند) گفتند: اگر پیش ما بودند نمی‌مردند و کشته نمیشدند. این لفظ فقط یکبار در قرآن آمده است. غسق: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ» اسراء: ۷۸. راغب غسق را شدت ظلمت گفته و گوید «غُسْقُ اللَّيْلِ: شِدَّةُ ظُلْمَتِهِ» در نهج البلاغه خطبه ۴۸ آمده: «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كُلَّمَا وَقَبَ لَيْلٍ وَ غَسَقَ حَمْدُ خدَا رَا هِرَوقَتَ كِه شَیْیِ دِرَآیِد و تیره شود.	
غزو: خروج بجنگ. «غَزَى الْعَدُوَّ غَزَوْا: سَارَ إِلَى قِتَالِهِمْ وَ انْتَهَاهُمْ فِي دِيَارِهِمْ» یعنی بجنگ دشمن و بغارت آنها در دیارشان بیرون شد. غازی: جنگجو و کسیکه برای جنگ بیرون رود جمع آن غزاة و غزی... است «وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا هُنَّزَى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا...» آل عمران: ۱۵۶. درباره برادرانشان که مسافرت کرده (و مردند) یا	ولی مجمع، قاموس و اقرب آنرا تاریکی اول شب گفته اند بهر حال معنی آن تاریکی است خواه شدید باشد یا خفیف. معانی دیگری نیز از قبیل پرشدن و سیلان دارد طبرسی اصل آنرا جریان با ضرر گفته است یعنی: نماز را از ظهر تا تاریکی شب (نصف شب) بجای آور همچنین نماز فجر را بجای آور. رجوع شود به «ذلوك» كه معنی آیه در آنجا توضیح داده شده. * «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ. مِنْ شَرِّ	

مَا خَلَقَ. وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ «
 فلق: ۱-۳. «غاسق» راسب تاریک، ماه
 گرفته شده و هجوم کننده بسا ضرر
 گفته اند در نهایه و کشاف هست :
 عایشه گوید: رسول خدا ﷺ دست
 مرا گرفت و بماء اشاره کرده فرمود:
 «تَعَوَّذِي بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ هَذَا فَإِنَّهُ الْغَاسِقُ
 إِذَا وَقَبَ وَ وَقُوبُهُ دُخُولُهُ فِي الْكُفُوفِ
 وَ اسْوَدَّاهُ» .

ناگفته نماند: «الفلق» اعتم و
 شامل هر شکافته شده است و نیز «من»
 شَرِّ مَا خَلَقَ «اعتم و شامل همه
 مخلوقات است، باید «غاسق» رانیز
 اعتم گرفت تا در ردیف ما قبل بوده
 باشد چنانکه «النَّفَثَاتِ» در ما بعد نیز
 اعتم است. لزومی ندارد که آنرا
 شب تاریک معنی کنیم و اگر شب و
 غیره بالخصوص مراد بود لازم بود
 «الغاسق» گفته شود بهتر است آنرا
 هاجم باضرر، چنانکه طبرسی فرموده
 یا هاجم مخفی معنی کنیم زیرا غسق
 بمعنی تاریکی است و آن توأم بسا
 پنهانی و خفا است و از مطلق غاسق

بخدا پناه برده نشده بلکه با قید «إِذَا
 وَقَبَ» میلیونها درد ها، میکروبها،
 سرطاناتها، طاعونها، تصادفات،
 ضررها و غیره هست که همه مخفی
 و بی خبر بانسان هجوم میکنند و انسان
 آنوقت متوجه میشود که وارد شده و
 کار خود را کرده اند جلوی گیری از آنها
 فقط با پناه بردن بخداست که قادر
 بر دفع همه آنهاست معنی آیات چنین
 میشود: بگو پناه میبرم به پروردگار
 فلق (مخلوق) از شر هر آنچه آفریده
 و از شر مهاجم پنهانی که داخل شود.
 رجوع شود به «فلق» .

• «لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا.
 الْأَحْمِيَامُ وَغَسَّاقًا» نباء: ۲۴ و ۲۵. «هَذَا
 فَلْيَذُوقُوهُ حَبِيمٌ وَ غَسَّاقٌ» ص: ۵۷.
 غَسَّاق فقط دوبار در قرآن مجید
 بکار رفته و روشن است که از طعام
 اهل آتش میباشد طبرسی رحمه الله
 آنرا چرك بدبو گفته و علت تسمیه
 را جریان چرك ذکر کرده است
 گویند: «غَسَقَتِ الْقَرْحَةُ» یعنی چرك

غسل	غشی	۱۰۰
زخم جاری شد. راغب گوید: آنچه از پوست اهل آتش متقاطر شود. بعضی ها غساق را آب کدر و کثیف گفته اند و چون غساق در آیه مقابل «شراب» آمده ممکن است مراد از آن آب کثیف باشد. تَمَسَّلَ: (بروزن فلس) شستن. در قاموس گوید: آن بفتح اول مصدر و بضم آن اسم است (از اغتسال) در اقرب الموارد هردو را مصدر خوانده و قول قاموس را بلفظ «قیل» آورده ایضاً در قاموس گفته گاهی مصدر آن بضم اول آید. «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ» مائده: ۶. رویها و دستهایتان را تا مرفقها بشوئید. اغتسال: شستن بدن «اغتسل الرجل» : غسل بدنه ، «وَلَا جُنْبًا إِلَّا غَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا» نساء: ۴۳. و نه جنب تا غسل کنید مگر بصورت عبور کنندگان رجوع شود به «عبر». مغتسل: بصیغه مفعول محل شستشو ایضاً آیه که با آن شستشو کنند. «أَرْكُضْ	بِرَجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ ، ص : ۴۲ . راه برو با پایت این آب شستشو است، خنک و خوردنی است میشود مغتسل را محل شستشو نیز گرفت رجوع شود به «ایوب» . غسلین : « فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَهُنَا حَمِيمٌ وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسَلِينِ » حاقه : ۳۵ و ۳۶ . در مجمع گفته: غسلین چرکی است که بوسیله سیلان از ابدان اهل آتش شسته و ریخته میشود. در اقرب الموارد گوید: یاء و نون بر آن اضافه شده چنانکه در «عفرین» بقیة سخن در «ضرب» . ناگفته نماند: ظاهر آغسلین عبارت اخرای غساله است که بمعنی آب ریخته شده از محل شوئیده میباشد و آن یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است. غشی: پوشاندن و فرا گرفتن . «غَشِيَهُ الْأَمْرُ غَشَاءً» امر او را فرا- گرفت . « وَ تَغْشَى وُجُوهَهُمُ النَّارُ » ابراهیم : ۵۰ . آتش رویشان را فرا گیرد . «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى» لیل : ۱ . سو گند شبب آنگاه که فرا گیرد .	

غشی

غشی

۱۰۱

غشاوه : چیزیکه با آن پوشانده شود (پرده) « وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً جَائِیَةً : ۲۳ . برگوش و قلب او مهر زد و برچشمش پرده‌ای قرار داد . رجوع شود به «ختم» .

غاشیة : فراگیرنده و پوشاننده . « أَقَامُوا أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِیَةٌ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ » یوسف : ۱۰۷ . مراد از غاشیه نـقمت و عذاب فراگیرنده است . قیامت در « هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ الْغَاشِیَةِ » غاشیه : ۱ . از آن غاشیه خوانده شده که عموم را فراگیرد و احدی از آن مستثنی نیست مثل « وَ حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا » کهف : ۴۷ . این بهتر از آنست که گوئیم احوال قیامت همه را فراگیرد زیرا درباره اهل رحمت آمده : « لَا یَحْزَنُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ » انبیاء : ۱۰۳ .

غواش : جمع غاشیه است (فراگیرنده‌ها) . « لَهُمْ مِنْ جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَ مِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ » اعراف : ۴۱ . برای آنها از جهنم بستر و از بالایشان

فراگیرنده‌ها است یعنی آتش از بالا و پائین آنها را احاطه کرده نظیر «لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَ مِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ» زمـر : ۱۶ . غواش در اصل غواشی است مثل ضواریب .

تغشیه : پوشاندن و نیز پوشانیدن چیزی بر چیزی مثل « اِذْ یَغْشِیْکُمُ النَّعَاسُ أَمْنَةٌ مِنْهُ ... » انفال : ۱۱ . آنگاه که خواب مختصر را بر شما میپوشاند یعنی شما را بخواب میبرد تا آرامشی از ناحیه خدا باشد و مثل « فَنَغْشَاهَا مَا غَشِیَ » نجم : ۵۴ . که يك مفعول دارد یعنی آنرا فراگرفت آنچه فراگرفت . اغشاء : مثل تغشیه است نحو « یَغْشِی الْلَّیْلُ النَّهَارَ ... » اعراف : ۵۴ . که دو مفعول دارد یعنی : خدا شب را برروز میپوشاند و مثل « فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ » یس : ۹ . که دارای يك مفعول است یعنی : آنها را پوشاندیم پس نمی بینند .

استغشاء : پوشاندن « اِسْتَغْشَى ثَوْبَهُ وَ بَثْوَبَهُ : تَغَطَّى بِهِ » یعنی خود را با لباسش پوشاند و بقول راغب لباس

غشی

غصب

۱۰۲

أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ احزاب: ۱۹. نیز مثل آن است یعنی چشمشان در کاسه سر میگردد مثل شخص بیهوش شده از مرگ.

غصب: گرفتن چیزی بناحق.
«غَصَبَهُ غَصْبًا: أَخَذَهُ قَهْرًا وَظُلْمًا»
«وَكَانَ وَرَائَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِيَةٍ غَصْبًا» کهف: ۷۹. در پس آنهاشاهی بود که هر کشتی را بناحق میگرفت.
این کلمه فقط یکبار در کلام الله مجید آمده است.

غصه: گلوگیر. آنچه در حلق مانبد راغب گوید: «الغصة: الشجاة التي يغص بها الحلق» شجاة چیزی است مثل استخوان و غیره که در گلو مانبد یعنی: غصه چیز گلوگیری است که حلق با آن گرفته و بسته شود «إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا. وَطَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَعَذَابًا أَلِيمًا» مزمل: ۱۲ و ۱۳.
راستی در نزد ماعقوبتها، آتش، طعام گلوگیر و عذاب دردناکی هست. در نهج البلاغه خطبه ۵ فرموده: «هَذَا مَاءٌ آجِنٌ وَلُقْمَةٌ يَغُصُّ بِهَا أَكْلُهَا»

را برای خود غاشیه و پرده قرار داد
«جَعَلُوا أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ وَاسْتُغْشَوْا ثِيَابَهُمْ» نوح: ۷. انگشتان را بگوشها نهادند تا کلام حق را نشنوند و لباسشان را بسر کشیدند تا گوینده حق را نه بینند.
گوئی آن کنایه از اعراض است مثل:
«وَالَا إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ... أَلَا جِنَّ يَسْتُغْشَوْنَ ثِيَابَهُمْ» هود: ۵. بدان آنها سینه خود را منحرف میکنند. از اینکه کلام حق در آن جای گیرد و آنگاه که لباسشان را بسر میکشند.

تغشی: فرا گرفتن. گاهی آن کنایه از مجامعت است مثل «فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا» اعراف: ۱۸۹. چون با او مقاربت کرد حملی خفیف برداشت، غشیان المرأة نیز بدان معنی است.

«يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ الْمَغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ...» محمد: ۲۰.
مغشی علیه کسی است که بی حس شده و عارضه فکر و شعورش را پوشانده است. یعنی مثل کسیکه از مرگ بیهوش شده بتو مینگرند آیه «تَدُورُ

غضب

غضب

۱۰۳

خلافت آبی متغیر و لقمه ایست که خورنده با آن گلوگیر شود. این کلمه در کلام الله فقط یکبار یافته است.

غضب: خشم. راغب گفته: غضب جوشش و غلیان خون قلب است برای انتقام. اقرب الموارد عین عبارت راغب را در معنی آن نقل کرده است «وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَا حَ...» اعراف: ۱۵۴. چون خشم موسی فرو نشست الواح را گرفت. «وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ» شوری: ۳۷. چون بخشم آمدند میبخشند.

غضبان: خشمناك. صفت مشبهه است «وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا» اعراف: ۱۵۰. چون موسی خشمناك و اندوهناك بسوی قوم خود برگشت.

مغاضبه: در قاموس و اقرب مراغمه و نیز بغضب آوردن یکدیگر معنی شده «غَاضِبُهُ مُغَاضِبَةٌ: رَاغَمَهُ» غَاضِبْتُ فَلَانًا: أَغْضَبْنِي وَ أَغْضَبْتُهُ ایضاً در اقرب بخشم آوردن گفته است

در باره آیه وَوَذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ... انبیاء: ۸۷. گفته اند: رفیق ماهی (یونس علیه السلام) رفت در حالیکه بینی قوم خویش را بخاک میمالید. و گفته اند: رفت در حالیکه آنها را بغضب میآورد چون در غیت اواز حلول عذاب میترسیدند. ممکن است مفاعله بمعنی مجرّد باشد که آن همیشه بین الاثنين نیست مثل «سَافَرْتُ شَهْرًا» «عَاقَبْتُ اللَّصَّ» و در «اخذ» درباره «لَوْ يُؤْخَذُ اللَّهُ...» گفته ایم در اینصورت ممکن است مغاضب بمعنی خشمناك و مفاعله برای شدت و تأکید باشد.

مغضوب علیهم: غضب شدگان. «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الْفُتَاتِ» فاتحه: ۷. رجوع شود به «ضلل».

غضب خدا یعنی چه؟ «وَمَنْ يَجْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدُ هَوِيَ» طه: ۸۱. غضب حالتی است که در اثر عوامل مخصوصی بانسان عارض میشود و آن توأم با تأثر و تغییر حالت است. میدانیم که ذات باری

غضب	غضب
پندارد خدا از حالی بحالی در میاید او را با صفت مخلوق وصف کرده خدا را چیزی تحريك نمیکند تا او را تغییر دهد.	تعالی ثابت و نامتغیر است در این صورت مراد از غضب خدا که در بسیاری از آیات آمده چیست ؟
و در ضمن روایت دیگر همان باب امام صادق علیه السلام در جواب زندیقی فرمود : «... فَرَضَاهُ ثَوَابَهُ وَ سَخَطَهُ عِقَابَهُ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ يَتَدَاخَلُهُ فِيهِ جَهَنَّمُ وَ يُنْقَلُ مِنْ حَالٍ إِلَى حَالٍ...» رضای خدا ثواب خدا و سخط خدا انتقام خداست بی آنکه چیزی در خدا تأثیر کرده و او را از حالی بحالی در آورد.	تدیر در آیه گذشته و در صدر آن «وَلَا تَطْفُوا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي» مخصوصاً بقرینه «حلول» نشان میدهد که غضب خدا همان انتقام و بلا و عذاب است که در اثر بدکاری در دنیا و آخرت بر شخص وارد میشود: محققین گویند : چون غضب در خدا بکار رود مراد از آن فقط انتقام است. در کافی ج ۱ ص ۱۱۰ باب «الارادة انها من صفات الفعل...» نقل شده که راوی گوید: در مجلس
این دو روایت با چند روایت دیگر در همین مضمون در توحید صدوق علیه الرحمة باب ۲۶ نقل شده ولی در روایت دوم بجای زندیق «رجلا» نقل شده است.	امام باقر علیه السلام بودم عمرو بن عبید وارد شد و گفت: فدایت گردم خدا فرماید «وَمَنْ يَحِلَّ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى» آن غضب چیست؟ امام فرمود:
غضی: کم کردن صدا و کم کردن نگاه چشم. عبارت راغب چنین است: «الغض: النقصان من الطرف و الصوت...» در مجمع البیان فرموده: اصل غض بمعنی نقصان است گویند:	«هُوَ الْعِقَابُ يَا عَمْرُو إِنَّهُ مَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ قَدْ زَالَ مِنْ شَيْءٍ إِلَى شَيْءٍ فَقَدْ وَصَفَهُ حِفْظُ مَخْلُوقٍ وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَسْتَفِزُهُ شَيْءٌ فَيَغْيِرُهُ» یعنی غضب خدا عتاب او است ای عمرو هر که

غض

غض

۱۰۵

« غَضٌّ مِنْ صَوْتِهِ وَبَصَرِهِ » یعنی از صدا و نگاهش کاست . در اقرب الموارد تخفیف و نگهداری و شکستن صدا و نگاه گفته است در قاموس تخفیف نگاه آمده است در نهاییه نقل شده : « كَانَ إِذَا عَطَسَ غَضٌّ صَوْتُهُ » یعنی چون عطسه میکرد صدایش را آرام مینمود .

مقصود از نقل اقوال این است که غَضٌّ بَصَرٌ بمعنی بستن چشم نیست که هیچ چیز را نبیند بلکه کوتاه کردن چشم است و بعبارت دیگر ورائداز نکردن است در نهج البلاغه خطبه ۱۱ در ضمن دستور حمله بمحمد حنفیه چنین فرموده : «... أَرْمِ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ وَ غَضِّ بَصْرَكَ... » نگاهت را بآنتهای قوم بیفکن و همه حركاتشان را زیر نظر بگیر و نگاهت را بخوابان . پیداست منظور آن نیست که چشمت ببند و با چشم بسته حمله کن بلکه از نگاه بکثرت و سلاح آنها که باعث سستیت شود چشم برگیر و ابتدا فرموده : « أَرْمِ بِبَصْرِكَ... » .

• « وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَاغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ... » لقمان: ۱۹. در رفتن معتدل باش و از صدایت بکاه یعنی صوت خویش را ملایم کن .
 « إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى... » حجرات : ۳ .
 آنانکه صدایشان را در نزد رسول خدا ملایم میکنند آنها کسانی اند که خدا قلوبشان را برای تقوی آزموده است .

• « قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ... وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ... » نور: ۳۱-۳۰ .
 این دو آیه درباره نگاه مردان بزنان و زنان بمردان است ولی چنانکه گفته شد مراد از آن چشم بستن و مثل کور بودن نیست بلکه مراد کوتاه کردن نگاه و عدم توجه است بعبارت دیگر یکدفعه با نگاه عادی نگاه میکنیم مثل نگاه کردن بماشین ، خیابان ، ساختمان و اجناس بازار ، و یکدفعه

غَطَش	غطاء	۱۰۶
بطور و رانداز و دقت و ارزیابی نگاه میکنیم. منظور این است که زنان بمردان نامحرم و بالعکس بطور و رانداز نگاه نکنند و باصطلاح با «ریبه» نگاه نکنند نه اینکه چشم را برهم نهند.	غطاء مثل طبق و نحو آنست که روی چیزی گذاشته شود چنانکه غشاء مثل لباس و نحو آنست که روی چیزی بگذارند و آن کنایه از جهالت است. «الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا» کهف: ۱۰۱. ظاهراً مراد از «ذکر» پی بردن بنظم موجودات است که سبب یادآوری خداوند یعنی کسانی که از دیدن آیات و شواهد ربوبیت من چشمشان در پرده‌ای بود و قدرت شنیدن نداشتند و «عمی و صَم» بودند نه با دیدن خدا شناس شدند و نه با شنیدن. آن نظیر «وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً» جاثیه: ۲۳. است غشاه و غطاء از آثار کفر و عصیان است که شخص را نسبت بدیدن و شنیدن شواهد خالق بی‌اعتنا میکند.	«لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَٰذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» ق: ۲۲. ملاحظه آیات ما قبل روشن میکند که مراد از «هَٰذَا» قیامت و احوال آن است و خطاب «كُنْتَ»
«غَضَّ» هم بنفسه و هم به «من» متعدی میشود لازم است «من» در هر دو آیه برای تعدیه باشد یعنی: بمؤمنان بگو نگاه خویش از نامحرم کوتاه کنند و عورت خویش را از نامحرم بپوشانند... بمؤمنات بگو نگاه خویش از نامحرم کوتاه کنند و عورت خویش بپوشانند. غَطَش: (بروزن فلس) تساریک شدن. در لغت آمده: «غَطَشَ اللَّيْلُ غَطْشًا: أَظْلَمَ» اغطاش لازم و متعدی هردو آمده است. «وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا» نازعات: ۲۹. یعنی شب آسمان را تاریک گردانید و نور آنرا خارج کرد رجوع شود به «سما» این کلمه تنها یکبار در قرآن آمده است. غطاء: پرده. در مفردات گوید:		

غفر	غفر
۱۰۷ لَمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بقره : ۲۸۴. بنا بر آنکه گذشت مفعول «غفر» در این موارد «ذنوب» است و لام در «لَمَنْ» مفید نفع است یعنی : گناهان را بنفع کسیکه میخواهد میامرزد و آنکه را خواهد عذاب کند.	متوجه بمنکر معاد است یعنی تو از قیامت واحوال آن در غفلت بودی پرده را از چشمت گرفتیم چشمت امروز تیز است. یعنی اگر در دنیا غفلت نمیکردی پرده از چشمت برداشته میشد و قیامت را در دنیا میدیدی. این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است.
«غفر» گاهی بگذشت ظاهری نیز اطلاق میشود هر چند در باطن گذشت و ستر نیست مثل «قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْمًا بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» جاثیه: ۱۴. در المیزان آمده : مؤمنان چون استهزا کنندگان بر رسول خدا را امیدیدند آنها را بایمان و ترك اهانت دعوت میکردند بسا آنکه كفّار دیگر قابل علاج نبودند لذا آنحضرت مأمور شد که بفرماید: اینها را نادیده بگیری و تا خدا در مقابل عمل سزایشان دهد. در آیه «وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ» شوری: ۳۷. ظاهرأ مراد بخشیدن گناه دیگران است ایضاً «وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» شوری: ۴۳.	غفور: پوشاندن و مستور کردن. در مجمع ذیل آیه ۵۸ بقره فرموده : غفر بمعنی پوشاندن است گویند : «غَفَرَ اللَّهُ لَهُ غُفْرَانًا» یعنی خدا گناهان او را مستور (وعفو) کرد. در قاموس گفته : «غفره یغفره: ستره» در اقرب الموارد نیز همانطور است در اقرب و مفردات نقل شده : «اصبغ ثوبك بالسواد فإنه اغفر لوسخه» یعنی لباست را رنگ سیاه بزن که چرکش را بهتر مستور میکند. همچنین است قول ابن اثیر در نهاییه . علی هذا غفران گناه مستور و ناپدید کردن آنست «فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ...» ص: ۲۵. آنرا براو عفو کردیم «فَيَغْفِرُ

غفر	غفر	۱۰۸
غفران و مغفرت: هردو مصدراند بعضی آمرزیدن «قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» بقره: ۲۸۵. «غُفْرَانَكَ» مفعول فعل محذوف است مثل «نَسْتَثْلِكَ غُفْرَانَكَ» طبرسی فرموده: علت نصب بدل بودن از فعل مأخوذ منه است گوئی گفته شده: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا غُفْرَانَكَ یعنی: گفتند شنیدیم و پیروی کردیم پروردگارا از تو آمرزش میطلبیم و بسوی توست بازگشت:	از غفور ابلغ است بعلت زیادت حروف و بقولی غفور از حیث کیفیت مبالغه است و غفار از حیث کمیت یعنی غفور آمرزنده گناهان بزرگ و غفار آمرزنده گناهان بسیار است. استغفار: طلب مغفرت. «وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ...» توبه: ۱۱۴. • «كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلَدَةَ طَيِّبَةً وَرَبَّ غَفُورٌ» سباء: ۱۵. اگر گویند: در این آیه صحبت از گناه نیست پس علت آمدن «غفور» چیست؟ گوئیم: شاید علت آن این باشد که شکر سبب مزید نعمت و آمرزش گناه است بمناسبت «وَاشْكُرُوا» لفظ غفور بکار رفته است همچنین است آیات دیگر از این قبیل.	
غفار و غفور: هر دو صیغه مبالغه اند یعنی بسیار آمرزنده و هردو از اسماء حسنی اند «إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» بقره: ۱۷۳. «وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيزِ الْقَهَّارِ» غافر: ۴۲. غفور مجموعاً ۹۱ بار و غفار چهاربار در کلام الله بکار رفته است. در اقرب الموارد گفته: غفار در افاده مبالغه	غفران گناهان باید دانست: گناه در حقیقت نیروهای مخصوصی است که از مواد بدن برخاسته و بصورت نیرو بیرون ریخته اند. بعبارت دیگر همانطور که حرارت اطلاق همان نفت بخاری	

غفر	غفر	۱۰۹
است که بحرارت تبدیل شده همچنین مطلق عمل اعتم از نیک و بد همان مواد بدن است که در نتیجه کار بصورت نیرو درآمده اند . سنگی که به هوا پرتاب میشود مقداری از ماده بدن بصورت نیرو بدان سواراست و آنرا بالا میبرد و تا آن نیرو از سنگ تخلیه نشده بالا خواهد رفت و پس از تخلیه شدن هم آن نیرو در عالم ماندنی است .	بحسنات میگردند «فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» فرقان: ۷۰ . ناگفته نماند همانطور که کثافات و قاذورات در اثر عوامل شیمیائی بصورت کود درآمده و سپس بمیوه و سبزی و غیره تبدیل میشوند همچنین آن نیروهای مضّر که گناهان رها شده در عالم اند میشود بمواد نافع و نعمتهای بهشتی تبدیل شوند .	
علی هذا عمل جوهر است نه عرض اصیل و ذاتی است نه اعتباری . پس تمام گناهان بصورت نیروها و اشعه مضّر در عالم و در دور و بر انسان هستند مثل هاله ماه ، خداوند فرموده : «مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَ اَحَاطَتْ بِهٖ خَطِيئَتُهُ» بقره: ۸۱ . خطیئه واقعاً ذاتی و جوهر است و شخص را احاطه میکند .	در کافی در روایات توبه هست که معاویه بن وهب گوید : امام صادق علیه السلام میفرمود : چون بنده توبه واقعی کرد خدا او را دوست دارد و گناه او را در دنیا و آخرت مستور میکند . گفتیم : چطور مستور میکند ؟ فرمود : آنچه دو ملك نوشته اند از یادشان می برد و بجوارحش دستور میدهد که گناهان او را بپوشانید و بقطعه های زمین وحی میکند که آنچه روی شما عمل کرده کتمان کنید پس بنده خدا را در حالی ملاقات میکند که هیچ چیز بر گناه او گواه نیست بکنار بردن لفظ (کتمان و ستر) در	
در اینصورت غفران گناه آن است که خداوند آنها را مستور میکند و جزء موجودات دیگر میشوند بطوریکه دیگر دیده نمیشوند و بشخص نزدیک نمیگردند و یا در اثر توبه مبدل		

روایت قابل دقت است پس گناه معدوم نمیشود چون موجود را معدوم شدن نیست ولی مستور میگردد و شاید مستور شدن این است که جزء اشیاء دیگر گردیده و ناپدید میشود.

غفران ذنب - تکفیر سیئه

ناگفته نماند درباره بخشودن ذنوب در قرآن پیوسته غفران ذنوب آمده و «غفران سیئات و سیئه» حتی یکبار هم نیامده است، از آنطرف پیوسته در علاج سیئات کلمه تکفیر آمده مثل «كَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا» ولی «اغفر سیئاتنا» حتی یکدفعه هم بکار نرفته است مگر آیه «نَتَجَاوَزْ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ» احقاف: ۱۶. که بلفظ «نتجاوز» آمده پس در این چه ستری هست؟

بنظر میاید ذنوب خود گناهان است که بصورت نیرو در عالم رها شده و در آخرت مجسم خواهند شد و سیئات آثار وضعی گناهان از قبیل تیرگی قلوب، رفتن آبروها، آمدن عذاب دنیوی و غیره مثلاً در آیات: «فَاَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا...» نحل:

۳۴. «وَبَدَّالَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا» زمر: ۴۸. «فَاَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا» زمر: ۵۱. «فَوَقَاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتُ مَا مَكُرُوا» غافر: ۴۵. «وَبَدَّالَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا» جاثیه: ۳۳. که سیئات از «ما کسبوا» - ما عملوا - ما مکروا» جدا شده است و اگر اضافه لامیه باشد چنانکه ظاهراً لامیه است کاملاً روشن است که سیئات آثار مکر و عمل بد اند و گرنه میبایست گفته شود «فَاَصَابَهُمْ مَا مَكُرُوا» ایضاً از آیه: «رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا» آل عمران: ۱۹۳. روشن میشود که ذنوب غیر از سیئات است.

آنوقت این از رسم قرآن است که درباره سیئه تکفیر و درباره ذنب غفران بکار میرد ولی هنوز کاملاً علت آن برنگارنده روشن نیست از طرف دیگر سیئه گویا گاهی بگناه هم اطلاق شده است مثل «وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا» انعام: ۱۶۰. والله العالم.

بررسی دو آیه

در اینجا لازم است دو آیه زیر را بررسی کنیم :

۱- «إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يُغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ» نساء : ۴۸ و ۱۱۶. یعنی : خدا شرک را نمیبخشد و جز آن هر گناه را در حق کسیکه بخواهد میبخشد. این آیه صریح است که غیر از شرک گناهان دیگر قابل بخشوده شدن است .

۲- «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً... وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ...» زمر : ۵۳-۵۴. یعنی : بگو ای بندگان من که برخویش اسراف کرده اید از رحمت خدا ناامید نباشید که خدا همه گناهان را میامرزد - بسوی پروردگارتان برگردید .

این آیه وعده مغفرت را شامل همه گناهان میداند حتی شرک را نیز، البته در صورت توبه، که فرموده : «وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ» و از طرف دیگر بضرورت اسلام اگر مشرک توبه کند توبه اش

قبول است :

بنظر نگارنده: آیه اول در هر دو مورد راجع بقیامت است یعنی اگر کسی از دنیا بدون توبه رفت اگر مشرک باشد غیر قابل عفو است ولی اگر مرتکب گناهان دیگر بوده اگر خدا بخواهد میبخشد. این مطلب یعنی راجع باخترت بودن از آیه ماقبل نیز در هر دو مورد بدست میاید .

ولی آیه دوم راجع بدنیا است . یعنی اگر در دنیا توبه کنند همه گناهان حتی شرک مورد عفو است لذا فرموده : ناامید نباشید و توبه کنید .

غفلت : عدم توجه. اشتباه «وَدَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ وَأَمْتِعَتِكُمْ...» نساء : ۱۰۲. کفار دوست دارند که ایکاش از اسلحه و متاعهای خویش غفلت میکردید . آیه روشن میکند : غفلت آنست که چیزی حاضر باشد ولی انسان بآن توجه نکند و آنرا فراموش کند. لذا در مجمع ذیل آیه ۱۳۱ سورة انعام فرموده : غفلت ضد يقظه است يقظه یعنی بیداری و

غفلت	غفلت	۱۱۲
توجه و در نهج البلاغه خطبه ۱۵۱ فرموده: «وَاسْتَيْقِظْ مِنْ غَفْلَتِكَ» از غفلت بیدار شو.	اخترای این، آیه «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا» اسراء: ۱۵. است ایضاً آیه «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ» یوسف: ۳. که خطاب بحضرت رسول ﷺ است و مراد از آن عدم توجه است نه ذم. ولی غالباً علت آن عدم دقت خود شخص است و در آن صورت مذموم است و عذر نیست مثل «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» اعراف: ۱۷۹. «يَا وَيْلَنَا قَدْ كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا» انبیاء: ۹۷.	
*** ناگفته نماند: غفلت چنانکه گفته شد عدم توجه به چیز موجود است غفلت گاهی عذر مقبول است و آن در صورتی است که علت غفلت عدم اتمام حجت باشد مثل «ذَلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا غَافِلُونَ» انعام: ۱۳۱. یعنی انداز و ارسال رسل برای آن بود که خدا قریه‌ها را روی ظلمیکه در حال غفلت میکنند هلاک نمیکند. روشن است که غفلت در اینجا عذر مقبول است عبارت	در بیشتر آیات که غفلت درباره مردم بکار رفته مراد از آن غفلت غیر معذور و در مقام ذم است. «وَلَا تُطِيعُ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» کهف: ۲۸. اغفال یعنی واداشتن بغفلت و تسلیط غفلت بر شخص. یعنی اطاعت مکن از کسیکه قلب او را از یاد خدا غافل کرده‌ایم و تابع هوای خود شده است. اینگونه اشخاص در اثر اعمال بد	

غلب	غلب	۱۱۳
خویش چنین مجازات شده‌اند و خود مقدمه آنرا فراهم آورده‌اند چنانکه فرموده: «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ» صف: ۵. یعنی چون منحرف شدند خدا قلوبشان را منحرف کرد. ایضاً «ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ...» توبه: ۱۲۷. «إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» نور: ۲۳. مراد از غافلات زنانی است که از زنا بی‌خبر و نسبت بآن بی‌توجه‌اند یعنی آنانکه بزرگان عقیف و بی‌خبر و مؤمن، نسبت زنا میدهند در دنیا و آخرت مورد لعنت خدایند. غلب: و غلبه: پیروزی. مقهور کردن حریف. «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ...» بقره: ۲۴۹. ای بسا گروه کم که باذن و یاری خدا بر گروه کثیر پیروز شدند «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» یوسف: ۲۱. خدا بر کار خود پیروز است و در کار خود عاجز نیست لیکن	بیشتر مردم نمیدانند. «عَلِبَتِ الرُّومُ. فِي أَدْنَى الْأَرْضِ» روم: ۳ و ۲. رجوع شوده «روم». «إِنَّ الدِّينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ فِي الْأَذَلِّينَ. كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ» مجادله: ۲۱ و ۲۲. ظاهر آذل بودن برای آن است که با خدا و رسولش دشمنی کرده‌اند چون خدا بسیار عزیز و قوی است. لذا دشمن آذل خواهد بود نه ذلیل. مفعول «لَاغْلِبَنَّ» را باید از «يُحَادُّونَ» بدست آورد یعنی «لَاغْلِبَنَّ عَلَى الْمُحَادِّينَ» معنی آیه چنین است: آنانکه با خدا و رسول دشمنی می‌ورزند در ردیف ذلیلترین اشخاص- اند خدا حکم و حتمی کرده که من و پیامبرانم حتماً حتماً بر دشمنان پیروز خواهیم بود که خدا نیرومند و تواناست. بنظرم مراد از غلبه بقاء دین خدا و کوییده شدن دشمنان حق است یعنی: آنانکه در هر عصر با پیامبران مخالفت کرده و خواسته‌اند جلو حق را بگیرند سرنوشتشان کوییده شدن و	

غلب	غلیظ	۱۱۴
ازین رفتن است ولی دین باقی خواهد ماند . احتمال دیگر آنست که: مقصود مغلوب شدن کسانی باشد که در عصر پیغمبر با او مبارزه کرده و خواسته اند مانع پیشرفت دین باشند که خدا قول داده اینگونه اشخاص را در زمان همان پیغمبر یا پس از رفتن او بکوبد و ازین بیرد مثل قوم نوح ، صالح ، شعیب ، بت پرستان مکه و غیره . قرآن کریم ناطق است براینکه پس از آمدن پیامبران آنانکه ایمان آوردند نجات یافتند و آنانکه با پیغمبر مبارزه کرده و او را (نعوذ بالله) دروغگو نام دادند منکوب شده و از بین رفتند چنانکه فرموده : « وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ » یونس: ۴۷ . غُلْب: (بروزن قفل) جمع غلباء است و غلباء بمعنی باغ انبوه است در اقرب الموارد گوید: « الغلباء: الحديقة المتكاثفة، راغب گفته: اغلب	مرد گردن کلفت و غلباء زن گردن کلفت است و غلباء بمعنی باغ انبوه از آن گرفته شده «وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا» وَحَدَائِقِ غُلْبًا. وَفَاكِهَةً وَأَبًّا» عبس: ۲۹-۳۱. زیتون، درخت خرما، باغهای انبوه ، میوه و چراگاه رویانندیم . این لفظ در قرآن فقط یکبار یافته است . غلیظ: سخت «غَلِظَ الشَّيْءُ: اَشْتَدَّ وَ قَوِيَ وَصَعِبَ» وَأَخَذَنَ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غُلِظًا « نساء : ۲۱ . از شما پیمانی محکم گرفته اند . «عَذَابٌ غُلِظٌ» یعنی عذاب سخت و شدید. «وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غُلِظَ الْقَلْبُ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» آل عمران : ۱۵۹ . اگر خشن و سنگدل میبودی حتماً از دور تو پراکنده میشدند . « فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سَوْقِهِ » فتح : ۲۹ . محکم شد و بر ساقه های خود ایستاد. « وَلِيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً » توبه: ۱۲۳ . در شما خشونت و تندی احساس کنند . غلاظ: جمع غلیظ « عَلِيْهَا مَلَائِكَةٌ	

غلف	غلق	۱۱۵
غَلَاظٌ شِدَادٌ» تحریم: ۶. در آن آتش فرشتگانی است سنگدل (بی رحم) یا تند رفتار و نیرومند «شِدَاد» جمع شدید بمعنی نیرومند است.	مثل: مثال و مثل . پس اغلف یعنی در غلاف شده و غلف یعنی در غلاف شده ها بنابر قرائت مشهور. در قاموس گفته «قلب اغلف» گوئی بقلب غلافی پوشانده اند که چیزی نمی فهمد و آنرا در خود جای نمیدهد.	
غَلَفَ: (بروزن فلس) پوشاندن و قراردادن در غلاف. در قاموس گفته: «غَلَفَ الْقَارُورَةُ: جَعَلَهَا فِي غِلَافٍ» در اقرب الموارد گوید: «غَلَفَ الْقَارُورَةُ» یعنی شیشه را پوشاند و مستور کرد و در غلافی قرارداد اغلف (بروزن اکبر) مرد ختنه نشده را گویند که آلت رجولیت او در غلاف است.	معنی آیه این است: و گفتند دلهای ما در غلاف و پرده است و کلام تو را نمی فهمیم و بدل ما وارد نمیشود بلکه خدا در اثر کفر لعنتشان کرده لذا کم ایمان میاورند این دو آیه نظیر آیه «وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ وَفِي آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنَكَ حِجَابٌ...» فصلت: ۵. گفتند قلبهای ما در محفظه هائی است از آنچه ما را بدان میخوانی و در گوشهای ما سنگینی هست، میان ما و تو پرده ای وجود دارد یعنی قادر بفهم کلام تو نیستیم. این لفظ فقط دوبار در قرآن آمده است.	
«وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ بَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِكُفْرِهِمْ فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ» بقره: ۸۸. «وَقَتْلِهِمُ الْأَنْبِيَاءَ بَغَيْرِ حَقٍّ وَقَوْلِهِمْ قُلُوبُنَا غُلْفٌ...» نساء: ۱۵۵. مجمع در ذیل آیه اول فرموده: قرائت مشهور «غُلْف» بروزن قفل است و ندرتاً بضم غین و لام نیز خوانده اند. بنابر قرائت اول، غُلْف جمع اغلف است مثل أَحْمَر و حُمُر و چون شمشیر در غلاف باشد آنرا اغلف گویند. و بنابر قرائت دوم آن جمع غلاف است	غلق: بستن. تغلیق: محکم بستن. «وَوَغَلَقْتُ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ»	

غل	غل	۱۱۶
یوسف: ۲۳. یعنی: زن درها را محکم بست و گفته بیا بآنچه برای تو است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده، در اقرب الموارد گفته تفعیل برای کثرت و مبالغه است.	غلول (بروزن علوم): خیانت «غَلَّ الرَّجُلُ غُلُولًا»: خان، طبرسی رحمه الله ذیل آیه ۱۶۱ بقره فرموده: اصل غلول از غلل است و آن بمعنی ورود آب بمیان درخت است، خیانت را از آن غلول گویند که بطور مخفی و غیر حلال بملك وارد میشود «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ...» آل عمران: ۱۶۱. هیچ پیامبری را نرسد که خیانت کند. آیه شریفه در زیر بررسی خواهد شد.	
غُلَّ: (بضم غین) طوقی که برگردن زنند. در مجمع آمده: «الْغُلُّ: طَوْقٌ يَدْخُلُ فِي الْعُنُقِ لِلذِّلِّ وَالْأَلَمِ» یعنی: طوقی که برای ذلت و شکنجه برگردن نهند. در قاموس و اقرب آمده طوقی است که برگردن یا بدست نهند راغب گوید. غل مختص است بآنچه با آن می بندند و اعضاء در وسط آن قرار میگیرد ولی این بسا قرآن چندان سازگار نیست که قرآن اغلال را اغلب درباره گردنها بکار برده «وَأُولَئِكَ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ» رعد: ۵. «وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا...» سبا: ۳۳. درباره فرق سلسله و غل رجوع شود به «ذرع» و «سلسله». «وَأَخَذُوا فَتْلَهُ» ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلَوَهُ» حاقه: ۳۱ و ۳۰. او را بگیرد و مغلول کنید سپس بآتش اندازید.	غل بکسر غین و غلیل: عداوت کینه. مجمع در وجه تسمیه آن گفته که: در سینه میگردد مثل آب در میان درختان. «وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا...» حشر: ۱۰. در دلهای ما برای مؤمنان کینه قرار مده. اینک چند آیه را بررسی میکنیم: ۱- «وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَمَنْ يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» آل عمران: ۱۶۱. حاشا که پیغمبری خیانت کند حال	

غل	غل	۱۱۷
آنکه هر که خیانت کند روز قیامت خیانت خویش را بهمراه آورد (و خدا را با آن خیانت ملاقات کند) سپس بهر کس آنچه کرده تمام داده شود و آنان مظلوم نشوند .	روز قیامت در کول خویش کشد و آن فریاد میکشد. آگاه باشید کسی اسبی را بخیانت نبرد که آنرا روز قیامت در پشت خویش کشد و آن شیهه میزند خائن میگوید : یا محمد یا محمد ، میگویم در دنیا بتو گفتم اکنون کاری از من ساخته نیست «لَا أَمْلِكُ لَكَ مِنْ اللَّهِ شَيْئاً» .	
بنظر میاید که بعضی بر رسول خدا ﷺ نسبت خیانت داده اند و آیه در جواب آن آمده و یا برای دفع توهم خیانت است ملاحظه آیات ما قبل نشان میدهد که این توهم درباره ارسال مردم بجنگ و کشته شدن آنها بوجود آمده و آیه در جواب فرماید: پیامبر بکسی خیانت نمیکند و شهادت بنفع شماست نه اینکه بشما خیانتی شده باشد .	۲- «وَقَالَتِ الْيَهُودُ يُدَاهِلُ اللَّهُ مَغْلُوبَةً غَلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ...» مائده: ۶۴ . یهود گفتند : دست خدا بسته است دستشان بسته باد و در مقابل قول خود ملعون شدند بلکه هر دو دست خدا باز است هر طور که خواست انفاق کند از جمله «يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ» بدست میاید که یهود این سخن را درباره انفاق گفته اند لذا بنظر میاید چون شنیدند که خدا فرماید «وَأَقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضاً حَسَناً» مزمل: ۲۰ . گفتند: حالا که از بندگان قرض میخواهد پس دستش بسته است چیزی نمیتواند مثل «لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ	
بهر حال آیه صریح است در عدم خیانت پیامبران مطلقاً، خواه خیانت بخدا باشد در ادای وحی و یا خیانت بدیگران و نیز صریح است که شخص همراه خیانت خویش در حساب حاضر خواهد شد. در مجمع ذیل آیه روایت شده که آنحضرت فرمود: آگاه باشید کسی شتری را بخیانت نبرد که آنرا		

هل	غل	۱۱۸
قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ...» آل عمران: ۱۸۱. الميزان و المنار این احتمال را می‌پسندند. ولی این در صورتی است که یهود این قول را پس از شنیدن «وَأَقْرِضُوا اللَّهَ» و نحو آن گفته باشند، اما ظهور آیه در آنست که یهود این قول را از اول داشته‌اند مثل «قَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزٌ ابْنُ اللَّهِ...» توبه: ۳۰. «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ» مائده: ۱۸. پس در اینصورت مراد یهود مسئله‌ای جبر مانند است و آن اینکه: خداوند از اول تقدیر هر کار را کرده دیگر کاری برای خدا باقی نمانده پس خدا مغلول الید است در تفسیر عیاشی از حماد از امام صادق علیه السلام منقول است که: یهود از «يُدُّ اللَّهُ مَغْلُولَةً» مرادشان آن است که خدا از کائنات فارغ شده «يَعْنُونَ أَنَّهُ قَدْ فَرَّغَ مِمَّا هُوَ كَائِنٌ لِعُنُوا بِمَا قَالُوا» قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ» همچنین است روایت شعیب بن یعقوب از	آنحضرت. در اینصورت منظور از «يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ» مبسوط الید بودن خدا در مطلق کارها است مثل «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» رحمن: ۲۹. احتمال دیگر آنست که مراد یهود از «يُدُّ اللَّهُ مَغْلُولَةً» بخل باشد که میدیدند عده‌ای فقیر میشوند بعضی سالها قحطی پیش میاید گفتند: خدا بخیل است و نمیخواهد روزی بدهد چنانکه مراد از «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ» اسراء: ۲۹. نیز بخل است این احتمال با «يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ» بهتر میسازد. ۳- «وَيُضْعِعْ عَنْهُمْ (أَصْرَهُمْ) وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...» اعراف: ۱۵۷. آیه در وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که در تورات ذکر شده مراد از «أَصْر» تکالیف شاقی است که در بنی اسرائیل بود و ظاهراً منظور از اغلال سنن و رسومات ناهنجار باشد که گریبانگیر آنها شده بود. ۴- «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ...» اعراف: ۴۳. یعنی آنچه از حقد و کینه	

غلام	غلام	۱۱۹
در قلوبشان بود کنده ایم، آیه روشن میکند که قلوب اهل بهشت از عواطف منفی پاک خواهد بود. اللهم اجعلنا منهم بحق محمد و آله صلواتك عليهم اجمعين . غلام: جوانیکه تازه سیلش روئیده. در مفردات و قاموس و اقرب گفته: «الغلام: الطَّارِ الشَّارِبُ» یعنی موی پشت لب بالای روئیده در مجمع آنرا جوان فرموده است در قاموس و اقرب معنی آنرا پیر نیز گفته اند که در اینصورت از اضداد است و نیز با «او» تردید گفته اند: غلام از حین ولادت است تا جوانی . ناگفته نماند: نگارنده معنی اول را که «جوان» باشد بهتر میدانم بقرینه اینکه غلم و اغتلام چنانکه اهل لغت گفته اند بمعنی هیجان شهوت نکاح است در مجمع فرموده: غلمه و اغتلام شدت طلب نکاح است و جوان را از آن غلام گفته اند که اود در حال طلب نکاح است . در اینصورت در آیاتیکه «غلام»	بر بچه اطلاق شده باعتبار مایول الیه است مثل « قَالَ رَبِّ اَنْتَ یَکُونُ لِی غُلَامٌ وَ قَدْ بَلَغْنِی الْکِبَرُ... » آل عمران: ۴۰ . گفت پروردگارا از کجا مرا پسری خواهد بود حال آنکه پیر شده ام . آیه درباره حضرت زکریا است که از خدا فرزندی خواست و ملائکه باو بشارت یحیی را دادند و چون یحیی بنا بود بزرگ و جوان بشود لذا بلفظ «غلام» تعبیر آورده شده و گرنه لازم بود «ولد» گفته شود ایضا درباره مریم آمده که گفت: «... اَنْتَ یَکُونُ لِی غُلَامٌ وَلَمْ یَمْسَسْنِی بَشْرٌ...» مریم: ۲۰ . از کجا مرا پسری خواهد بود با آنکه بشری بمن دست نزده است. در آیه دیگر لفظ «ولد» آمده «قَالَتْ رَبِّ اَنْتَ یَکُونُ لِی وَلَدٌ وَلَمْ یَمْسَسْنِی بَشْرٌ...» آل عمران: ۴۷ . ولی در آیه: «فَارْسِلُوا وَاَرْدَهُمْ فَأَدْلُوا دُلَّوْهُ قَالَ یَا بَشْرُ هَذَا غُلَامٌ...» یوسف: ۱۹ . مراد جوان است هکذا در آیه «فَانْطَلَقَا حَتَّى اِذَا لَقِیَا غُلَامًا	

در اینصورت در آیاتیکه «غلام»

غلو	غلی	۱۲۰
فَقَتَلَهُ...» كهف: ۷۴. (علی الظاهر) . غلمان: جمع غلام است «وَيَطُوفُ عَلَيْهِمْ غِلْمَانٌ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَّكْنُونٌ» طور: ۲۴. و جوانانی که چون مروارید نهفته اند پیرامونشان بگردند .	غلی: و غلیان: جوشیدن «غلی الْقَدَرُ غَلِيًّا وَ غَلِيَانًا» یعنی دیک جوشید و بالا آمد . «إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبَطْنِ كَغَلْيِ الْحَمِيمِ» دخان: ۴۳-۴۶ .	درخت زَقُّوم خوراك گناهكار است مثل روغن جوشان یا فلز مذاب در شکمها میجوشد همچون جوشیدن آب جوشان (نعوذ بالله منه) . این لفظ فقط دوبار در قرآن آمده است . در نهج البلاغه خطبة ۱۵۴ درباره عایشه فرموده: «وَضَعْنِ غَلًا فِي صَدْرِهَا كَمِرْجَلِ الْقَيْنِ» کینه ای در سینه اش مثل دیک آهنگر جوشید .
غلو: تجاوز از حد. آن در اصل بمعنی بالا آمدن و زیاد شدن است . «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ...» مائده: ۷۷ . بگو ای اهل کتاب در دینتان بناحق غلو نکنید ایضاً آیه ۱۷۱ نساء . مراد از غلو و گزافگوئی پسر خدا خواندن عیسی عليه السلام است چنانکه ذیل آیه دوم در آن صریح است .	غمر: پوشاندن و در زیر گرفتن . «غَمْرَةُ الْمَاءِ غَمْرًا: عِلَاةٌ وَ غَطَاءٌ» آب از او بالا آمد و او را در زیر گرفت راغب گوید غمره آب بزرگی است که محل خویش را پوشانده . و بطور مثل بجهالتی و غفلتی که شخص را احاطه کرده گفته میشود . «بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هَذَا» مؤمنون :	

غم	غمز
۱۲۱ مال، پست آنرا منظور مکنید که خودتان آنرا نمیگیرید مگر آنکه چشم بپوشید. راغب گفته: «غَمَضَ عَيْنَهُ وَ أَغْمَضَهَا» چشم رویهم گذاشتن است و بطور استعاره بتساهل و تغافل گفته شود.	۶۳. بلکه قلوبشان از این قرآن در غفلت است غفلت نیز قلب را میپوشاند طبرسی آنرا در آیه غفلت و بقولی جهالت و حیرت گفته است. ایضاً آیه ۵۴ مؤمنون و ۱۱ ذاریات.
غم: پوشاندن. «غَمَّهُ غَمًّا: غَطَّاهُ». ابر را از آن غمام گویند که آفتاب و آسمانرا میپوشاند «وَوَضَّلْنَا عَلَيْكُمْ الْغَمَامَ...» بقره: ۵۷. ابر را بشما سایبان کردیم. حزن و اندوه را از آن غم گویند که سرور و حلم را میپوشاند و مستور میکند «وَقَتَلْتُ نَفْسًا فَتَجِنَّاكَ مِنَ الْغَمِّ» طه: ۴۰. یکنفر را کشتی پس تو را از غصه و گرفتاری آن نجات دادیم.	«وَلَوْ تَرَى إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ...» انعام: ۹۳. غمرات شاید مرگ است که انسان را احاطه میکند و میپوشاند یعنی: ای کاش میدیدی ظالمان را آنگاه که درشاید مرگ اند. غمز: اشاره به چشم و پلك و ابرو «غَمَزَهُ بِالْعَيْنِ وَالْجَفْنِ وَالْحَاجِبِ: أَشَارَ إِلَيْهِ» و «إِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ» مطففين: ۳۰. چون مؤمنان بر آنها گذر میکردند چشمك میزدند یعنی بیکدیگر با چشم و غیره اشاره میکردند بقصد اهانت بزمؤمنان. این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیست.
«إِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تُلَوُّونَ عَلَى أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَايَكُمُ فَأَنَابَكُمْ غَمًّا بِغَمِّ لِكَيْلَا تَحْزَنُوا عَلَى مَافَاتِكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ...» آل عمران: ۱۵۳. آنگاه که فرار میکردید و بکسی توجه نمی نمودید و پیمبر از دنبال شما ندایتان میکرد. پس خدا	غمض: چشم پوشی. تساهل. «غَمَضَ غَمَضًا: تَسَاهَلُ». «وَلَا تَتِمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ» بقره: ۲۶۷. در انفاق

غم	غم	۱۲۲
اندوهی را باندوهی سزایتان داد تا بر آنچه از دست رفته و بر مصیبتی که رسیده محزون نباشید :	خواهد بود بعکس سابق (استفاده از المیزان) .	
جمله «لِكَيْلَا تَحْزَنُوا...» دلیل است که «غَم» مذکور در اول موهبت و نعمت است زیرا جزای «غَم» دوم است و علت اثابه آنست که بر آنچه از دست رفته و بر بلائی که رسیده محزون نباشند بنظر میاید اندوه	و در آیه بعدی «ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنًا نَّعَاسًا» مراد از «الْغَمِّ» اندوه دوم یعنی اندوه حسرت و اندوه ممدوح است .	
مسلمانان پس از شکست «احد» ابتداء این بود که چرا عده ای از ما کشته شدند و چرا غنیمت از دست ما رفت ولی این اندوه روا نبود اما در نوبت دوم غصه ندامت پیش آمد که چرا فرار کردیم و چرا استقامت ننمودیم و چرا خدا و رسول را مخالفت کردیم و خلاصه اندوه حسرت باندوه ندامت مبدل گردید تا بکشتگان و غنیمت از دست رفته محزون نباشند ممکن است به «اثابکم» معنی ابدال تضمین شده باشد یعنی : غم موجود را بغم دیگر مبدل کردیم در اینصورت «غَمًّا» اندوه مذموم و «بَغَمًّا» اندوه ممدوح	«فَاَجْمَعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَائِكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً...» یونس: ۷۱ .	
	«غُمَّة» را در آیه حزن و شدت معنی کرده اند و بقولی آن بمعنی مبهم و پوشیده است در اقرب الموارد گوید: «أمر غُمَّةٍ ای مبهم و ملتبس» بنظر نگارنده این قول اقوی است و «غُمَّة» بمعنی مستور و مبهم است . یعنی : نوح ﷺ بقومش فرمود : کارتان و یارانتان را گرد آورید (سپس درباره طرد و قتل من تصمیم بگیرید) تا کارتان بر شما مشتبه نشود. گویا این تعجیزی است از جانب نوح بر قومش که کاری نمیتوانید بکنید . «وَيَوْمَ تَشْقَى السَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَنُزِّلَ الْمَلَائِكَةُ تَنْزِيلًا» فرقان : ۲۵ .	

غنم	غنم	۱۲۳
باء در « بِالْغَمَامِ » شاید بمعنی آلت باشد مثل « كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ ». یعنی: روزی آسمان بوسیله ابر پاره و مفتوح شود، و شاید بمعنی ملاست باشد یعنی: روزیکه آسمان ابرآلود پاره شود و ملائکه نازل گردند آیه بقرینه آیات قبل و بعد درباره قیامت است. غنم: (بروزن فلس و قفل) و غنیمت هم بمعنی غنیمت جنگ است و هم بمعنی هرفایده. و معنی اول از مصادیق معنای دوم است پس آن يك معنی بیشتر ندارد و آن هرفایده است اینك اقوال بزرگان درمعنی آن؛ راغب گوید: غنم (بروزن قفل) در اصل دست یافتن بگوسفند است سپس در هر دست یافته بکار رفته خواه از دشمن باشد یا غیر آن . قاموس آنرا فیء و رسیدن بشیء بدون مشقت گفته است ظاهراً مرادش از « فیء » غنیمت است گرچه فیء غنائم بعد از جنگ است . در اقرب الموارد آمده: غنیمت آنست که از محاربین در حال جنگ گرفته شود و	هر شیء بدست آمده غنم ، مغنم و غنیمت نامیده میشود . طبرسی رحمه الله در ذیل آیه « وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ... » در بیان « اللغة » آنرا غنیمت جنگی گفته در ذیل « المعنی » فرموده: در عرف لغت بهر فائده غنم و غنیمت گفته میشود . در المنار ذیل آیه فوق گفته: غنم، مغنم و غنیمت در لغت چیز است که بدست انسان بی مشقت آید چنانکه قاموس گفته . سپس بقید « مشقت » اشکال کرده که در موارد غنیمت صادق نیست و بعد گفته: متبادر از استعمال این است که غنیمت و غنم آنچیزی است که انسان بدست میآورد بی آنکه مالی و غیره درباره آن بذل کند . خلاصه آنکه: غنیمت در اصل بمعنی کُل فائده است. و ظهور « فَعْنَدَ اللَّهُ مَغَانِمُ كَثِيرَةً » نساء: ۹۴ . در کُل فائده است چنانکه طبرسی آنرا فواضل نعمتها و رزق گفته است . ایضاً در المنار رزق و فواضل نعمت گفته است .	

• «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ...» انفال: ۴۱. بدانید آنچه فائده برده اید از چیزی، پنج يك آن برای خدا و رسول و قریب رسول (امام كه ذی القربى مفرد است) و یتیمان و مسكینان و ابن سبیل است. اگر بخدا و بآنچه روز فرقان (روز بدر) و روزيكه دو گروه مسلمان و مشرك باهم ملاقات كردند، ایمان دارید. ظهور آیه میرساند كه خمس يك حكم تشریعی ابدی است در هر فائده كه بانسان میرسد خواه بوسیله جنگ باشد یا غیر آن و اینکه مورد نزول آیه غنائم جنگی است مختص آن نمیتواند باشد بلکه مورد سبب نزول حكم كلتی است كه مورد يکی از مصداق آنست. لذا ائمه اهل بیت علیهم السلام آنرا كل فائده فرموده و فوائد هفتگانه را: غنائم جنگی،

ارباح مكاسب، زمینيكه ذمی از مسلمان خریده، معدن، گنج، مال مختلط بحرام و آنچه با غواصی بدست آید، از آن شمرده اند شیخ علیه الرحمة در استبصار باب وجوب الخمس از امام صادق علیه السلام نقل كرده كه راوی از آیه «وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ» امام فرمود: «هِيَ وَاللَّهِ الْإِفَادَةُ يَوْمًا يَوْمًا...» این روایت در كافی نیز نقل شده است و در كافی از سماعة نقل شده كه از ابوالحسن علیه السلام (امام كاظم) سؤال كردم از خمس فرمود: «فِي كُلِّ مَا أَفَادَ النَّاسُ مِنْ قَلِيلٍ أَوْ كَثِيرٍ». بقیة سخن در «خمس» دیده شود. مغنم: جمع مغنم بمعنی غنیمت است «وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا...» فتح: ۱۹. مغنم چهاربار در قرآن مجید آمده است: نساء: ۹۴، فتح: ۱۵، ۱۹، ۲۰. ظاهر آیه نساء همه درباره غنائم جنگی اند.

غنم: (بروزن فرس) گوسفند. «وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرِّمْنَا عَلَيْهِمُ

غنی	غنی
شَيْئًا دُخَان: ۴۱. روزیکه هیچ دوستی دوستی را کفایت نمیکند و مثل: «وَإِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» نور: ۳۲. اگر فقیر باشند خدا از فضل خود آنها را غنی و بی نیاز میکند.	شُحُومَهُمَا... انعام: ۱۴۶. و از گاو و گوسفند بریهود پیه آنها را حرام کردیم «مِیْ عَصَايَ اَتَوَكَّوْا عَلَیْهَا وَ اَمْسُشْ بِهَا عَلٰی غَنَمِیْ» طه: ۱۸. آن عصای من است، بر آن تکیه میکنم، با آن برگها را برای گوسفندانم تکان میدهم، این لفظ شامل مطلق گوسفند و بز است و از خود مفرد ندارد، واحد آن شاة است.
با مراجعه بقرآن مجید خواهیم دید که غنی چون بمعنی کفایت باشد با «عن» و «من» و چون بمعنی بی نیاز کردن باشد بدون «من» و «عن» آید مثل آیات گذشته و در آیه «حِكْمَةٌ بِالْعَمَلِ فَمَا تُغْنِ النَّذْرُ» قمر: ۵. کلمه «عن الناس» مقدر است مثل «وَمَا تُغْنِی الْآیَاتُ وَالنَّذْرُ عَنْ قَوْمٍ لَا یُؤْمِنُونَ» یونس: ۱۰۱.	غنی: کفایت. بی نیازی. از میان معانی این کلمه فقط این دو معنی در قرآن بکار رفته و معانی دیگر که خواهد آمد باعتبار دو معنی فوق است. در مجمع ذیل آیه «وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ» بقره: ۲۶۳. فرموده: «الغنی ضد الحاجة» در قاموس گفته «الغنی ضد الفقر» در اقرب آمده: «الغنی: الاكتفاء والیسار...».
استغناء: طلب بی نیازی و اکتفاست «اسْتَغْنَى اللَّهُ: سَأَلَهُ أَنْ يَغْنِيَهُ» و عَنْهُ به: اکتفی، «وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى. وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى» لیل: ۸ و ۷. اما آنکه بخل ورزید و خود را بی نیاز دانست و وعده نیکو را تکذیب کرد... بنظر راغب. استغناء مثل غنی بمعنی بی نیازی است. غنی: بی نیاز. «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ	اغناء: کفایت کردن و بی نیاز کردن «أَغْنَاهُ اللَّهُ: جَعَلَهُ غَنِيًّا - أَغْنَى عَنْهُ: أَجَزَّهُ» مثل «وَلَا يَغْنِي عَنْكَ شَيْئًا» مریم: ۴۲: کفایت نمیکند تو را از هیچ چیز «يَوْمَ لَا يَغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى»

غنی	غنی	۱۲۶
غَنِيٌّ حَمِيدٌ» بقره: ۲۶۷. بدانید خدا بی نیاز پسندیده است غنی از اسماء حسنی است و آن جمعا بیست بار در قرآن مجید بکار رفته هجده بار درباره خداوند و دوبار درباره بشر. «وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْتَعْفِفْ» نساء: ۶. «ان يكن غنياً او فقيراً فالله أولى بهما» نساء: ۱۳۵.	یعنی در خانه هایشان افتادند و مردند گویی در آن خانه ها نبوده اند و زندگی نکرده اند در اقرب الموارد آمده: «غنی بالمکان: اقام به - غنی فلان: عاش».	
۱- «فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ» یونس: ۲۴. یعنی آنرا درو شده گردانیدیم گویی دیروز اصلاً نبوده راغب گفته: «غنی فی مکان» آنگاه گویند که چیزی در محلی زیاد بماند و بی نیاز باشد. لذا ترجمه صحیح «لَمْ تَغْنِ» وجود نداشتن است چنانکه طبرسی نیز چنان فرموده است. ایضاً آیه «فَاصْبِرُوا فِي ديارِهِمْ جَائِعِينَ. كَأَنْ لَمْ يَغْنُوا فِيهَا...» هود: ۶۷ و ۶۸.	۲- «وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» یونس: ۳۶. ایضاً آیه ۲۸ از سوره نجم. مراد از «الحق» بقرینه «الظن» علم است یعنی: بیشتر آن مردم پیروی نمیکنند مگر از ظن و ظن از علم ابدأ کفایت نمیکند. یعنی بجای تحصیل علم نمیشود بگمان اکتفا کرد این مردم که روی حسن ظن با سلافاشان و روی گمان باینکه بتان شفیع اند آنها را عبادت میکنند پیش خدا معذور نیستند و باید بعمل خود تحصیل علم کنند و آنگاه خواهند دانست که بت پرستیدن غلط و بی مدرک است.	
	بزرگان بت پرستان دانسته و از روی علم از قبول حق امتناع میکردند لذا «وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ» آمده. یعنی	

غنی

غوث

۱۲۷

دیگران از روی علم چنین میکنند .

* * *

۳- «... فَذَاقُوا وَبِالْأَمْرِ هُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ. ذَلِكَ بِأَنَّهُ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكُفِّرُوا وَتَوَلَّوْا وَاسْتَغْنَى اللَّهُ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ » تغابن: ۶ و ۵. استغناء چنانکه گفته شد طلب غنی است ولی آن از خداوند که غنی بالذات است بمعنی اظهار غنی میباشد چنانکه ارباب تفسیر فرموده اند یعنی گذشتگان عقوبت کارشان را چشیدند زیرا که پیامبران معجزات روشن را برای آنها آوردند و آنها کفر ورزیده و اعراض کردند و خدا بی نیاز بود، خدا بی نیاز پسندیده است (خداوند با هلاکشان اظهار کرد که نه بایمان آنها نیازمند است و نه بوجود آنها) .

۴- « أَمَّا مَنْ اسْتَغْنَى. فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى » عبس: ۶ و ۵. بنظر مفعول « اسْتَغْنَى » محذوف است یعنی : اما آنکه از حق بی نیازی جسته، تو باو توجه میکنی و یا بقول راغب استغناء بمعنی

بی نیازی و ثروتمندی است یعنی : اما آنکه ثروتمند است... ظاهراً در آیه « إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ » استغنی « علق: ۶ و ۷. نیز بمعنی مجرد است یعنی : راستی انسان طغیان میکند که دید بی نیاز شده .

۴- « إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنْ نَصَبِي مِنَ النَّارِ » غافر: ۴۷. این سخن از پیروان بی فکر است که کورکورانه از رؤساء ستمگر خویش متابعت کرده اند یعنی : ما تابع شما بودیم هرچه گفتید و کردید، گفتیم و کردیم - آیا سهمی از این آتش از ما دفع توانید کرد؟ کفایت کردن همان دفع است .

غوث: یاری. نصرت. « غَاثُهُ غَوْثًا » أَعَانُهُ وَنَصَرَهُ . استغاثه : یاری خواستن. « وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ » کهف: ۲۹. اگر یاری خواستند یاری کرده شوند بآبی مثل روغن جوشان (نعوذ بالله منه) ممکن است استغاثه بمعنی آب خواستن باشد از « غیث » نه از « غوث » و آن مناسب

غار	غار	۱۲۸
آیه است رجوع شود به «غیث» وَهُمَا يَسْتَغِيثَانِ اللَّهَ وَيْلَكَ آمِنْ...» احقاف: ۱۷. پدر و مادر در ایمان فرزندان از خدا نصرت می‌خواهند و فرزندان می‌گویند: وای بر تو ایمان آور.	است که رسول خدا ﷺ بهنگام هجرت از مکه بسا ابوبکر در آن مخفی شدند و کفار تاکنار آن آمدند بطوریکه صدایشان از درون غار شنیده میشد.	
غار: شکاف در سینه کوه. در اقرب الموارد نقل کرده: غار محلی است که از کوه میشکافتند و چون بزرگ و وسیع باشد آنرا کهف گویند. «الَّذِينَ كَفَرُوا أَتَيْنِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا...» توبه: ۴۰. اگر او را یاری نکنید، خدا او را یاری کرد آنگاه که کفار بیرونش کردند، حال آنکه فقط دومین دوتن بود (وسومی نبود) آنگاه که آندو در آن غار بودند، برقیقش میگفت محزون مباش خدا با ماست. خدا آرامش خویش را بر قلب او نازل کرد و با لشکریانی که ندیدید یاریش نمود:	جبل ثور تقریباً در چهار فرسخی مکه واقع شده و غار معروف در یکی از ارتفاعات آن واقع است بالارفتن از کوه و رسیدن بغار بزرگت انجام میگیرد و آن دو در دارد یکی در طرف غرب بوسعت دو وجب در سه وجب که شخص باید روی شکم و خوابیده از آن داخل شود و یکی در جانب شرق که کمی از آن بزرگتر است بقولی درب شرقی بعداً احداث شده که مردم از یکی داخل و از دیگری خارج شوند. همانجا محل اختفاء بزرگترین ابناء بشر، محمد بن عبدالله ﷺ و سلم است که تاریخ بشریت را دگرگون و جهانیان را بتوحید دعوت فرمود.	
مراد از «الغار» غار جبل ثور	ناگفته نماند: آیه صریح است در اینکه آنحضرت رفیقی در غار داشته	

غور	غوص	۱۲۹
است. و بتصریح همه او ابوبکر بود. جمله «لَا تُحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا» دلالت بر اضطراب او دارد که آنحضرت برای رفع اضطراب وی چنین فرموده است. ضمائر: «نَصْرُهُ - أَخْرَجَهُ - عَلَيْهِ - آيَتُهُ» همه راجع بحضرت رسول ﷺ و نزول سکینه نیز راجع بآنحضرت است و اگر جمله «إِنَّ اللَّهَ مَعَنا» و در غار بودن مدحی برای ابوبکر باشد، انکار غدیر ختم و نادیده گرفتن وصیت رسول خدا ﷺ و امثال آن خط بطلانی است بر همه گذشته «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ» محمد: ۳۳. غور: فرو رفتن «غَارَ الْمَاءُ غَوْرًا: دَخَلَ فِي الْأَرْضِ وَ سَفَلَ فِيهَا» یعنی آب در زمین فرو رفت «أَوْ يُصْبِحَ مَأْوَاهَا غَوْرًا فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَبًا» کهف: ۴۱. غور بمعنی غائر و فرو رونده است یعنی: یا آب آن با عمیق فرو رود که هرگز جستن نتوانی. «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَأْوَكُمْ غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ» ملک: ۳۰. بگو	اگر آب شما با عمیق فرو رود که آب جاری بشما می‌آورد؟. اغارَه بمعنی هجوم بردن و سرعت سیر است «فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحاً» عادیات: ۳. قسم بهجوم برندگان وقت صبح. «لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مُدْخَلًا لَوَكُّوا إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ» توبه: ۵۷. مغار و مغاره بمعنی غار و جمع آن مغارات و مغاور است یعنی اگر پناهگاه یا غارها (نهانگاه‌ها) یا گریز گاهی می‌یافتند شتابان بآن رو میکردند. غوص: فرو رفتن در آب. بقول راغب آن فرو رفتن در آب و بیرون آوردن چیزی است «وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ...» انبیاء: ۸۲. بعضی از شیاطین برای سلیمان غواصی میکردند «وَالشَّيَاطِينُ كُلُّ بَنَاءٍ وَ غَوَّاصٍ» ص: ۳۷. و از شیاطین هر بَنَاء و غَوَّاص را مستخر سلیمان کردیم. غوط: غائب شدن. «غَاطَ الرَّجُلُ فِي الْوَادِي: غَابَ فِيهِ» بمعنی کندن و	

غوط	غوط	۱۳۰
دخول و غیره نیز آمده است. «وَإِنْ كُنْتُمْ مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ أَوْ جَاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغَائِطِ أَوْ لَامَسْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا...» نساء: ۴۳. طبرسی فرموده غائط در اصل بمعنی محل مطمئن است عرب در آن مکانها قضای حاجت میکردند که از مردم پنهان باشند تا اینکه بحادث (مدفوع) غائط گفتند قاموس واقرب پس از آنکه غائط را محل مطمئن از زمین گفته‌اند گویند: غائط کنایه از غدره (مدفوع) است. نگارنده ترجیح میدهم که غائط بمعنی مکان گود یا مکان نهان باشد که غوط بمعنی غائب شدن و غائط بمعنی غائب است و نیز غوط بمعنی حفر کردن آمده و آن ملازم با گود شدن است غوطه را در لغت گودی معنی کرده‌اند در نهج البلاغه خطبه ۳۶ خطاب باهل نهر و آن فرموده: «فَأَنَا نَذِيرُكُمْ أَنْ تُصْبِحُوا صَرَغِي بَاتْنَاءِ»	هَذَا التَّهَرُّ وَ بَأَقْضَامِ هَذَا الْغَائِطِ «اهضام» جمع هضم بمعنی محل مطمئن و میان درّه است یعنی: من شما را می‌ترسانم از اینکه میان این نهر و بطون این زمین پست مقتول افتید. «الغائط» در اینجا بمعنی زمین پست است. معنی آیه چنین است: و اگر مریض شدید یا سفر بودید یا یکی از شما از مکان نهان (یا محل گود) آمد (کنایه از نفوط و ادرار کردن) یا بزنان دست زدید و آب پیدا نکردید خاکی پاک را قصد کرده و تیمم کنید. آیه شریفه وجوب تیمم را برای فاقد ماء بیان میکند خواه جنب باشد یا بی وضوء. لفظ غائط دوبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است نساء: ۴۳- مائده: ۶. ناگفته نماند: اتخاذ مستراح در عرب بعد از اسلام است و پیش از آن برای قضای حاجت بهر جا که ممکن بود می‌رفتند در افسانه «افک» هست که عایشه گفته: من با امّ مسطح برای	

غول	غوی	۱۳۱
قضای حاجت شبانگاه بیرون رفتم و این پیش از آن بود که ما درخانه‌ها کنیف (مستراح) بسازیم که از اتخاذ آن ناراحت بودیم . اگر این آیه بعد از اتخاذ کنیف بوده باشد مراد از «الغائط» مستراح و محل خلوت است . غول: «لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ» صافات: ۴۷. آیه در وصف شراب بهشتی است ظاهراً مراد از «غُول» سردرد است طبرسی فرموده غول فسادی که بطور مخفی برشیء عارض شود. اهل لغت آنرا سردرد، مستی، مشقت و غیره گفته‌اند: «يُنْزَفُونَ» را عاصم در این آیه مجهول خوانده و در سوره واقعه معلوم. و آن چنانکه در «نزف» خواهد آمد بمعنی مستی و زوال عقل است. معنی آیه چنین میشود: در شراب بهشتی سردرد (یا ضرر و فساد) نیست و از آن مست نمیشوند: مؤید احتمال نگارنده آیه ۱۹ واقعه است که فرموده: «لَا يُصَدَّعُونَ»	عَنْهَا وَلَا يُنْزَفُونَ» یعنی از شراب بهشتی نه درد سر میگیرند و به مست میگردند و اگر «غُول» را اصرار و اهلاك بگیریم با «صداع» مخالف نخواهد بود که آن نیز ضرر است این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است . غوی: غی و غوایه بمعنی رفتن براه هلاکت است. گرچه آنرا ضلالت نومیدی، جهل ناشی از اعتقاد فاسد و فساد گفته‌اند. زیرا ضلالت بمعنی گمراهی است و غی با آن و رفتن در راه هلاکت هردو میسازد بعبارت دیگر ضال ممکن است بی هدف باشد یا در راه هلاکت ولی غوایت آن است که فقط در راه هلاکت باشد طبرسی ذیل آیه «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره: ۲۵۶. فرموده: «غَوَى يَغْوِي غِيَا وَ غَوَايَةً: سَلَكَ طَرِيقَ الْهَلَاكِ» یعنی راه هلاکت در پیش گرفت: در نهابه آنرا ضلالت و دخول در باطل گفته است بنظرم منظورش قسمت دوم ضلالت است که همان هلاکت و دخول در باطل باشد .	

غوی	غوی	۱۳۲
-----	-----	-----

ناگفته نماند در آیه: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره: ۲۵۶. رشد با غی مقابل هم آمده در «رشد» روشن شد که معنی رشد نجات و کمال است و دقت در آیات قرآن مجید این مطلب را روشن میکند در آیه دیگر میخوانیم: «وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا» اعراف: ۱۸۶. باطمینان میتوان گفت که رشد بمعنی نجات و غی بمعنی هلاکت است یعنی: اگر راه نجات را بینند آنرا در پیش نگیرند و اگر راه هلاکت را بینند آنرا در پیش گیرند.

ایضاً از آیه: «أَشْرَأُ أَرِيدُ بِمَنْ فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشْدًا» «قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشْدًا» جن: ۲۱ و ۱۰. روشن میشود که رشد مقابل ضرر و شر است و آن قهرآ خیر و نفع است که قسمتی از نجات اند در اینصورت معنی غی نیز که مقابل آنست روشن خواهد شد.

• «وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى» طه:

۱۲۱. آدم پیرو دگشارش نافرمانی کرد و راه هلاکت رفت.

• «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» بقره: ۲۵۶. اجباری در دین نیست که راه نجات از راه هلاکت روشن شده است آیه شریفه در «کره» بررسی خواهد شد.

• «رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا» قصص: ۶۳. پیرو دگارا اینان آنها اند که برای هلاکشان بردیم. ما آنها را برای هلاکت بردیم چنانکه خود بدان راه رفتیم.

• «قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَا غُيُوبَ لَهُمْ أَجْمَعِينَ» ص: ۸۲. گفت: قسم بعزّت تو حتماً آنها را برای هلاکت خواهم برد.

• «فَسَوْفَ يُلْقَوْنَ غَيًّا» مریم: ۵۹. مراد عذاب است راغب گوید تسمیه مستبب باسم سبب است که غی سبب عذاب است. میشود گفت که عذاب آخرت نسخه دیگر گناه دنیا است یعنی بهمان غی و هلاکتی که در دنیا داشتند آنرا ملاقات میکنند و بآن

غیب	غیب
۱۳۳ الصَّلَاةُ بقره: ۳. لفظ «الغیب» در آیه گرچه مطلق است ولی ظاهراً مراد از آن خداست که در ذیل آیه ایمان بپیامبران و کتب گذشته را ذکر کرده و در آخر بلفظ «بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» قیامت را هم نام برده است پس بنابر وقت نزول آیه، میماند خدا و با آن سه اصل توحید: ایمان بخدا، نبوت و قیامت، تمام میشود. خدا از هر پیدا پیداتر است ولی اطلاق لفظ غیب بر خدا بعلت نادیده بودن او است. در تفسیر برهان از امام صادق علیه السلام مروی است که درباره «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» فرمود: «مَنْ آمَنَ بِقِيَامِ الْقَائِمِ» علیه السلام و در روایت دیگر فرموده: «وَالْغَيْبُ فَهُوَ الْحُجَّةُ الْغَائِبَةُ» ظاهراً مراد امام علیه السلام تطبیق است که اذعان بوجود امام غائب علیه السلام نیز واجب و جزء ایمان است همچنین است شمول آن بر ملائکه.	میرسند. «قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِي مُبِينٌ» قصص: ۱۸. غوی: آنکه در راه هلاکت است یعنی: موسی باو گفت تو هلاکت پیشه‌ای آشکار. گویا منظور موسی آن بود: تو با این کثرت فرعونیان و قلت بنی اسرائیل هر روز مفسده‌ای راه میاندازی و در راه هلاکت قدم بر میداری. «وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ» شعراء: ۲۲۴. هلاکت پیشگنان از شعراء و خیالبافان پیروی میکنند. غاوی: هلاکت پیشه. غیب: نهان. نهفته. هر آنچه از دیده یا از علم نهان است. ارباب لغت گفته‌اند: «الْغَيْبُ: كُلُّ مَا غَابَ عَنكَ». و انتی اعلم غیب السموات و الأرض، بقره: ۳۳. من نهان آسمانها و زمین را میدانم. «وَتِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ» هود: ۴۹. آن از خبرهای نهان است که بتو وحی و اعلام میکنیم. «وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ
خشية بالغیب؟ در عده‌ای از آیات جمله «يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ» و نظیر آن آمده مثل	

غیب	غیب	۱۳۴
«الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ» انبیاء: ۴۹. «إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ» یس: ۱۱. ایضاً مائده: ۹۴- فاطر: ۱۸- ق: ۳۳- ملک: ۱۲. مراد از این «بِالْغَيْبِ» چیست و «باء» چه معنی دارد؟	«وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ» آل عمران: ۱۲۳. و در «الْآلِ آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ» قمر: ۳۴. گفته اند معنی «فی بَدْر» فی سَحَر است. بنابراین میشود «باء» در آن بمعنی «فی» و مراد از غیب دنیا باشد که از آخرت غائب است چنانکه آخرت از دنیا. بعضی گفته اند: معنی «خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ» آنستکه از خدا بترسد با آنکه او را ندیده. «خَافَ اللَّهُ وَلَمْ يَرَهُ».	
طبری و زمخشری و بیضاوی «بِالْغَيْبِ» را حال گرفته و گفته «يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ» یعنی از خدایشان میترسند در حالیکه از عذاب خدا غائب اند و آنرا نمی بینند. در اینصورت باید «باء» بمعنی ظرفیت «فی» باشد. بعضی ها غیب را آخرت گرفته اند، در المیزان ذیل آیه «لِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَخَافُهُ بِالْغَيْبِ» مائده: ۹۴. فرموده: معنی خوف بالغیب آنست که انسان از خدایش بترسد و از عذاب او برحذر باشد حال آنکه عذاب و عقاب از انسان غائب است و چیزی از آنرا بظاهر مشاعرش نمی بیند. بنابراین المیزان باید «باء» بمعنی «من» باشد. ناگفته نماند اهل لغت ظرفیت را یکی از معانی باء شمرده اند و در آیه	غیب شامل گذشته و آینده در آیه «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا» هود: ۴۹. مراد اخبار و حالات پیامبران گذشته و غیره است که بطریق وحی بیان گردیده است پس منظور از غیب گذشته ها است و در «عَالِمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ الْكَبِيرُ الْمُتَعَالِ» رعد: ۹. «الغیب» شامل همه نهان ها است اعتم از گذشته، حال و آینده پس غیب شامل هر سه است. غیب نسبت بانسان است انقسام موجودات بغیب و آشکار	

غیب	غیب	۱۳۵
نسبت بما انسانها است و نسبت بخدا همه آشکار و همه یکسانند که خداوند «عَالَمُ الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ» رعد : ۹ . میباشد .	کننده نیستم . این حکم اولی علم بغیب است و لی در نوبت ثانوی مانعی نیست که خدا مقداری از غیب پیامبرش بیان دارد که بآن غیب مبذول میگوئیم چنانکه اخبار پیامبران و اخبار قیامت از غیب است و خداوند بآنحضرت بیان داشته چنانکه در آیه «تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ ...» هود : ۴۹ . گذشت و آیه «عَالَمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا. إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ ...» جن : ۲۶ و ۲۷ . صریح است در اینکه علم غیب مال خداست و هیچ کس را بغیب مطلع نخواهد کرد مگر آنکه مورد رضای اوست و مورد رضا از پیامبران است .	غیب مخصوص و مبذول علم غیب مخصوص بخدا است و جز خدا کسی دانای غیب نیست چنانکه آیاتی از قبیل «وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ ...» انعام : ۵۹ . «قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ» نمل : ۶۵ . «وَإِنَّ اللَّهَ عَالِمُ غَيْبِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» فاطر : ۳۸ . در این مطلب صریح اند و پاره ای از پیامبران صریحاً علم غیب را از خود نفی کرده اند چنانکه نوح عليه السلام بقومش فرمود : «وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ» هود : ۳۱ . و درباره رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده «وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْبَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ ...» اعراف : ۱۸۸ . اگر غیب را میدانستم خیر بسیار بخود جلب میکردم و بدی بمن نمیرسید، من جز انداز
	از اینجاست که غیبهای بسیاری را خدا بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آموخته و آنحضرت باصحابش خاصه بعلی بن ابیطالب عليه السلام بیان فرموده است و چون امام عليه السلام بکسی یکی از آنها را بیان میکرد ، او میگفت : یا امیر - المؤمنین علم غیب بلدید؟ میفرمودنه :	

غیب	غیب	۱۳۶
این علمی است که رسول خدا بمن آموخته «عَلَّمَ عَلَّمْنَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ» و از همین باب است که عیسی علیه السلام بمردم میگفت: «ار آنچه میخورید و در خانه ها ذخیره میکنید بشما خبر میدهم» آل عمران : ۴۹. ایضاً قول یوسف علیه السلام که بدو رفیق زندانی گفت: «یکی از شما ساقی پادشاه میشود و دیگری بدار آویخته شده و پرندگان از گوشت سرش میخورند» یوسف : ۳۷. در مقابل آیه هست که: پروردگارم این را بمن تعلیم فرموده است «ذَلِكُمَا مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي» .	من یا بسر شما خواهد آمد ، راجع بغیب مخصوص است و این منافات ندارد که آنحضرت بفرماید: ای علی خدایم خبر داده که تو در ماه رمضان شهید خواهی شد و محاسنت از خون فرقت خصاب خواهد گردید .	
خلاصه : آنکه خدا در علم غیب مستقل است و بحکم اولی جز خدا کسی دانای غیب نیست ولی خدا خودش مقداری از غیب را بصورت علم پیاپی برایش بیان میکند و آنها هم با وسایع حواسش رجوع شونده کافی مخصوصاً به «باب نادرفیه ذکر الغیب» و اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرماید «وَمَا أَدْرِي مَا يَقُولُ بِي وَ لِأَحْكُمْ» احقاف : ۹. نمیدانم چه بسر	در نهج البلاغه خطبه ۵۹ پیش از جنگ نهر روان درباره جنگ باخوارج فرمود: «مَصَارِعُهُمْ دُونَ النَّظْفَةِ وَاللَّهُ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ وَلَا يَهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةٌ» یعنی قتلگاه آنها در کنار نهر است بخدا قسم از آنها ده نفر نجات نمییابد و از شما لشکریان من ده نفر کشته نمیشود .	
این يك خبر غیبی بود که از آنحضرت صادر شد، محمد عبده در شرح آن میگوید از خوارج فقط ۹ نفر ماند و از اسباب آنحضرت جز هشت نفر کشته نشدند. ابن ابی الحدید در شرح آن گوید: این از اخباری است که در اثر اخبار نزدیک بموت او است و همه از آنحضرت نقل کرده اند و آن از جمله معجزات و اخبار غیبی	این يك خبر غیبی بود که از آنحضرت صادر شد، محمد عبده در شرح آن میگوید از خوارج فقط ۹ نفر ماند و از اسباب آنحضرت جز هشت نفر کشته نشدند. ابن ابی الحدید در شرح آن گوید: این از اخباری است که در اثر اخبار نزدیک بموت او است و همه از آنحضرت نقل کرده اند و آن از جمله معجزات و اخبار غیبی	

غیبة

غیث

۱۳۷

آنیزرگوار است .

اینها همه از غیبه‌های مبذول‌اند که از طرف خدا بر رسول خدا و از آن حضرت بوصیتش صلوات الله علیهم القاء شده است .

غیبة : بدگوئی در پشت سر دیگری . آنچه در غیاب شخص بدگوئی میشود اگر در او باشد آن غیبت است و اگر در وی نباشد بهتان نامیده میشود و اگر روبرو گفته شود آنرا شتم (فحش) گویند ، کلمه غیبت اسم است . بمعنی اغتیاب و بدگوئی . «وَلَا يَغْتَبُ بَعْضُكُمُ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا» حجرات : ۱۲ . بعضی از شما از بعضی بدگوئی و غیبت نکند آیا یکی از شما خوش دارد گوشت مرده برادرش را بخورد رجوع شود به «لحم» .

غیابة : قهر . «لَا تَقْتُلُوا يَوْسُفَ وَ الْقَوَّةُ فِي غِيَابَةِ الْجُبِّ ...» یوسف : ۱۰ . یوسف را نکشید و او را بقهر فلان چاه افکنید .

طبرسی فرمود : هر چه درون آن

باشی و تو را بپوشاند آنرا غیابت گویند . غیابت بشر شبیه ... طاقچه - اینست در چاه ، بالای آب آن . پس غیابت بمعنی قهر یا بمعنی گودالی است در درون چاه بالای آب . این لفظ دوبار در قرآن آمده است یوسف : ۱۵ و ۱۰ .

غیث : باران . طبرسی فرموده : بارانیکه در وقت حاجت آید که آن از غوث است و آن نصرتی است که در شدت حاجت آید و ضرر را از بین ببرد . آیه «وَهُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا» شوری : ۲۸ . قول وی را تقویت میکند یعنی خدا آنست که باران را پس از نومیدی مردم میآورد . نومیدی در وقت حاجت است این لفظ در آیه ۳۴ لقمان و ۲۰ حدید نیز آمده است .

• «ثُمَّ يَأْتِي مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ هَامٌ فِيهِ يُغَاثُ النَّاسُ» یوسف : ۴۹ . «يُغَاثُ» ممکن از غوث یا از غیث باشد یعنی پس از آن سالی میآید که در آن مردم باران بیابند یا بوسیله باران و نعمت

غیر

غیض

۱۳۸

خداوند یاری کرده شوند .

* « وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ ، كَهْف : ۲۹ . » « اسْتِغَاثَةٌ » ممکن است از غوث یا از غیث باشد و در « غوث » گذشت .

غیو : تغییر بمعنی تبدیل و تحویل است . « إِنْ اللَّهُ لَا يُغَيِّرُ مَا يَقُومُ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ » رعد : ۱۱ . تقدیر آیه چنین است : « مَا يَقُومُ مِنَ النِّعْمَةِ - مَا بِأَنْفُسِهِمْ مِنَ الطَّاعَةِ وَالْعَدْلِ » یعنی : خدا نعمتی را که برای قومی است بنقمت تبدیل نمیکند تا آنها آنچه برای خود از عدل و طاعت دارند تغییر بدهند آیه دیگری چنین است « ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ » انفال :

۵۳ . در « حسن » گذشت که اعمال ناشایست سبب نقمت خداوندی است « وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ » شوری : ۳۰ .

کلمه « غیر » گاهی بمعنی « لا » و نفی صرف آید که در آن اثبات نیست

مثل « وَ هُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ » زخرف : ۱۸ . یعنی او در احتجاج فصیح نیست که تقدیر « لامبین » است .

گاهی برای اثبات است بمعنی « الّا » مثل « هَلْ مِنْ خَلْقٍ غَيْرُ اللَّهِ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ » فاطر : ۳ . که بمعنی « الّا الله » است .

« غیر » دائم الاضافه است در معنی و گاهی در صورت معلوم بودن معنی در لفظ مقطوع الاضافه آید و آن بواسطه اضافه معرفه نمیشود که توغل در ابهام دارد . از اقرب الموارد فهمیده میشود اصل آن بمعنی « سوی » است « مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ » هود : ۵۰ . سوی او برای شما معبودی نیست .

غیض : فرورفتن آب . در مجمع فرموده : غیض آنست که مایع در عمق فرو رود « الغیض ذهاب المایع فی العمق » در اقرب الموارد آنرا یکی از معانی غیض شمرده است .

راغب آنرا ناقص شدن و ناقص

غیض	غیض	۱۳۹
کردن گفته دیگران نیز چنان گفته‌اند ولی چون در قرآن مجید بمعنی فرو رفتن آب آمده قویاً احتمال دارد که معنای اصلی آن فرو رفتن است و نقصان معنی لازم آن میباشد. که فرو رفتن از نقصان منفک نیست. «وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ اقْلَعِي وَغِيضُ الْمَاءِ وَقُضِيَ الْأَمْرُ...» هود: ۴۴. گفته شد: ای زمین آبت را بلع کن وای آسمان آبت را قطع کن و نباران، آب فرو رفت و کار تمام شد. آیه درباره طوفان نوح علیه السلام است و مراد آنست که زمین آب را بلع کرد و بلع در صورت فرو رفتن همه آب است نه کم شدن آن علی‌هذا «غِيضُ الْمَاءِ» فرو رفتن آبست نه کم شدنش و گرنه بیرون آمدن نوح علیه السلام از کشتی میسر نمیشد. • «اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ» رعد: ۸. اهل تفسیر «تَغِيضُ» را ناقص کردن گرفته و درباره	آیه تقریباً سه قول دارند، اول اینکه ارحام مدت حمل را از نه‌ماه کم یا زیاد میکنند دوم: ارحام مدت حمل را از شش ماه - اقل مدت حمل - کم یا از شش ماه زیاد و به ۹ ماه میرساند: سوم: ارحام در مدت حمل خون حیض را کم میکند که غذای طفل است و آنچه زیاد میکند خون نفاس و خونی است که گاهی در مدت حمل دیده میشود. بنظر نگارنده هیچ يك از این اقوال درست نیست. فکر میکنم مراد از «مَا تَحْمِلُ كُلُّ أُنْثَىٰ» حمل معمولی هر انثی باشد و مراد از «مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ» نطفه هائی باشد که ارحام آنها را فرو میبرند و فاسد میکنند و «مَا تَزْدَادُ» عبارت باشد از زاید شدن بر حمل معمولی مثلاً بجای يك فرزند دو فرزند یعنی: خدا داناست بآنچه ارحام حمل یا فاسد و یا زاید میکنند. در تفسیر عیاشی از زراره و حمران	

غیظ	غیظ	۱۴۰
و محمد بن مسلم از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل شده که فرمودند: «... مَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ أَنْتَ كَمَا يَحْمِلُ وَفَرَزْنَهُ مَبْدَلٌ نَشَدَهُ وَ «مَاتَرْدَادُ» همان است که از يك دختر یا پسر زاید شده است. این آیه نظیر این دو آیه است: «... يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إناثًا وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذَّكَوْرَ. أَوْ يَزِجُ وَجْهَهُمْ ذُكْرًا أَوْ إناثًا وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيمًا...» شوری: ۵۰ و ۴۹. در این دو آیه «يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إناثًا...» بجای «مَا تَحْمِلُ كُلُّ أَنْثَى» و «... عَقِيمًا» بجای «تَغِيضُ الْأَرْحَامُ» و «يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرًا أَوْ إناثًا» بجای «مَاتَرْدَادُ» است. وَلِلَّهِ الْعَالَمُ. راغب نیز در آیه فوق «تَغِيضُ» را غاسد کردن و مانند آب بلع شده، کردن گفته است. این لفظ فقط دوبار در قرآن مجید آمده است. غیظ: خشم شدید. چنانکه راغب گفته: «وَ إِذَا خَلَوْا عَصَوْا عَلَيْكُمْ»	الْأَنْعَامُ مِنَ الْغَيْظِ « آل عمران: ۱۱۹. چون جخلوت روند از شدت خشم بر شما، سرانگشتان می‌چوند. تَغِيْظُ : بقول راغب اظهار غیظ است... «سَمِعُوا لَهَا تَغِيْظًا وَ زَفِيرًا» فرقان: ۱۲. می‌شنوند که آتش اظهار غیظ میکند و صغیر می‌کشد و جوع شود به لفظ «جَهَنَّمَ». تَغِيْظُ را شدت حرارت نیز گفته‌اند. این آیه نظیر آیه «تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ» ملک: ۸. است که در وصف جهنم آمده یعنی: نزدیک است از شدت غیظ پاره پاره شود این سخن با شعور بودن جهنم را (که در شرح آن گفته‌ایم) میرساند بعضی‌ها آنها را به مثل نسبت داده‌اند. «فَلْيَنْظُرْ هَلْ يُذْهِبَنَّ كَيْدَهُ مَا يَغِيْظُ» حج: ۱۵. «مَا يَغِيْظُ» مفعول «يُذْهِبَنَّ» و ما مصدریه است یعنی: به بیند آیا حيله‌اش غیظ و خشم او را از بین میبرد؟ آیه در «سبب» شرح شده است.	

غیظ	غیظ	۱۴۱
• «إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشَرِّ ذِمَّةٍ قَلِيلُونَ وَ إِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ» غائظ آنست که شخص را بخشم آورد این سخن فرعون است که درباره موسی عليه السلام و بنی اسرائیل ، باتباع خویش گفت یعنی : اینان گروهی بی طرفدار و	اندک اند و ما را خشمگین کرده اند گویا مرادش از «إِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ» تمهید برای انتقام بوده است. در ۲۶ شعبان معظم ۱۳۹۳ مطابق ۱۳۵۲/۷/۲ طرف عصر از حرف غین فراغت حاصل شد والحمد لله و هو خیر ختام .	

ف

فاء : حرف بیستم از الفبای عربی و حرف بیست و سوم از الفبای فارسی است در حساب ابجد کنایه از عدد هشتاد است .

اهل لغت درباره آن معانی متعدد گفته اند از جمله :

۱- ترتیب خواه ذکر باشد یا معنوی. ذکر آن است که ترتیب فقط در ذکر باشد و آن در واقع ذکر تفصیل بعد از اجمال است مثل : « وَ نَادَىٰ نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي » هود: ۴۵ . « فَقَالَ رَبِّ ... » تفصیل « نَادَىٰ ... » و ترتیب فقط در ذکر است .

معنوی آنست که یکی پس از دیگری باشد مثل « كَانُوا النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ ... » بقره: ۲۱۳ . که بعثت انبیا پس از بودن ناس است . فرق فاء با ثم آنست که در ثم ترتیب

و تراخی است و در فاء فقط ترتیب .
۲- سبب. و آن در صورتی است که ما بعدش علت ما قبل آن باشد نحو « فَأَخْرَجَ مِنْهَا فَاثَكَ رَجِيمٌ » حجر: ۳۴ . طالبان تفصیل بکتاب لغت رجوع کنند .

فؤاد: قلب . « مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ » نجم: ۱۱ . آنچه چشم دید قلب تکذیب نکرد قلب را از آن فؤاد گویند که در آن توّقد و دلسوزی هست که « فؤاد » بمعنی بریان کردن آمده است بقولی علت این تسمیه تأثر و تحوّل قلب است که « فؤاد » در اصل بمعنی حرکت و تحریک است . (اقرّب) راغب وجه اول را گفته و نیز قلب را بعلت تقلّب و تحوّل آن قلب گفته اند .

جمع آن افنده است « فَأَجْعَلْ أَفْنَدَةً مِنْ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ » ابراهیم: ۳۷ .

فؤاد

فؤاد

۱۴۳

بجمله «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ...» مستقلاً استناد شده بدون اشاره بصدر آیه ولی بادقت خواهیم دید که صدر آن نیز داخل در استناد است . یعنی دو جور میشود استفاده کرد و آنها علیهم السلام لمناسبة بیک جور آن اشاره فرموده اند .

* * *

با ملاحظه آیه گذشته و آیات ۷۸ نحل و ۷۸ مؤمنون و ۹ سجده وغیره که فؤاد و افتده در ردیف سمع و بصر آمده مخصوصاً آیه «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطْلَعُ عَلَى الْآفَلَةِ» همزه: ۷ و ۶ . میتوان فهمید که مراد از فؤاد قلب صنوبری شکل معروف است مشروح سخن در «قلب» دیده شود . والله العالم .

* «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَى فَارِغًا» إِنَّ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ... «قصص: ۱۰ . در اقرب الموارد گفته : «الْفُؤَادُ الْفَارِغُ» دو معنی دارد یکی قلب بی غم و اندوه یعنی فارغ از هر دو ، دیگری قلب بدحال که امید و طمعی

دلہائی از مردم را وادار که بایشان مایل باشند .

* «إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» اسراء : ۳۶ . تقدیر آیه ظاهراً «مسئولاً عنه» است صدر آیه چنین است : «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ...» یعنی از آنچه نمیدانی پیروی مکن که گوش و چشم و قلب همه مسئول اند .

ظهور آیه در آنست که چشم و گوش و قلب باید بکوشند و یقین بدست آورند و بآن ترتیب اثر بدهند که «إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا» یونس: ۳۶ . و اگر فقهاء در احکام جزئی عمل بظن میکنند روی دلیل علمی است که ناچار باید بظن عمل کرد ، احتمال دارد ضمیر «عنه» راجع به «علم» باشد یعنی چشم و گوش و دل در تحصیل علم مسئول اند .

و خلاصه آیه این است : آنچه را علم نداری معتقد مباش ، آنچه را علم نداری مگو ، آنچه را علم نداری مکن ، در روایات اهل بیت علیهم السلام

فئة

فتا

۱۴۴

ندارد (قلب مأیوس) بنظرم مراد از فارغ پریشانحالی است گرچه بدل مادر موسی «لَا تُخَافِي وَلَا تُحْزِنِي» الهلم شده بیود ولی بالاخره بشر و مادر بود و اضطراب داشت که مطلب بکجا خواهد انجامید و آیا آنچه بنظرش آمده عملی خواهد شد یا نه ؟

یعنی قلب مادر موسی پریشان شد و حقاً که نزدیک بود سر را افشاکند اگر دلش را محکم نکرده بودیم. بعضی از بزرگان بقرینه «لَا تُخَافِي وَلَا تُحْزِنِي» فارغ را بی‌اندوه گفته است ولی «إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي» خلاف آنرا می‌رساند.

فئة: گروه، دسته. در اقرب الموارد گفته: تاء آن عوض از یاء است که اصل آن «فای» است و از کلیات ابوالبقاء نقل کرده: فئة جماعتی است که در یاری یکدیگر رجوع کنند. ناگفته نماند این در صورتی است که فئة را از «فیء» بگیریم که بمعنی رجوع است چنانکه راغب عقیده دارد.

«كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ» بقره: ۲۴۹. چه بسا گروه کمی که باذن خدا بر گروهی بسیار غلبه کرده است. «قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا، فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ...» آل عمران: ۱۳. برای شما در دو گروه که باهم روبرو شدند آیتی بود گروهی در راه خدا می‌جنگید و گروه دیگر کافر بود.

۸۸. رجوع شود به «رکس».

فقا: «قَالُوا تَاللَّهِ تَفْتُونَا وَنَدَّكُرُ يَوْسُفَ حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا أَوْ تَكُونَ مِنَ الْهَالِكِينَ» یوسف: ۸۵. طبرسی، زمخشری و بیضاوی گفته‌اند: در آن لفظ «لا» حذف شده و تقدیر «لَا تَفْتُونَ» است.

در کشاف گوید علت حذف آنست که نفی معلوم است و اگر اثبات بود ناچار باید «لَتَفْتُنَ» گفته میشد.

معنی آیه: گفتند بخدا پیوسته یوسف را یاد میکنی تا از کار افتاده شوی یا بمیری. این لفظ یکبار بیشتر

فتح	فتح
خدا آنچه را پنهان یا آشکار میکنند میداند . • «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا. لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ...» فتح: ۲۰۱. رجوع شونده به «ذنب» . • «وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، ابراهیم: ۱۵. فاعل «استفتحو» ظاهر آ «رسل» است در آیات قبل، یعنی پیامبران از خدا فتح و پیروزی خواستند در نتیجه عذاب آمد و هر متمکر لجوج از سعادت نومید شد. ممکن است فاعل هم پیامبران باشند و هم کفار که آنها نیز از روی مسخره و عناد یکسر شدن کار را میخواستند و میگفتند «مَتَى هَذَا الْفَتْحُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» سجده: ۲۸. در اینصورت مقصود آنست که هر دو گروه فتح را خواستند ولی بنومیدی کفار تمام شد. فتاح: بسیار گشاینده و آن از اسماء حسنی است مراد از آن عموم است و از جمله فتح و فیصله میان حق و ناحق میباشد. «وَهُوَ الْفَتْاحُ الْعَلِيمُ» سباء: ۲۶. و آن یکبار بیشتر در قرآن	در قرآن نیست . فتح: گشودن . باز کردن . خواه محسوس باشد مثل «وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَآئِعَهُمْ رُدَّتْ إِلَيْهِمْ» یوسف: ۶۵. چون متاع خویش گشودند دیدند سرمایه شان بخودشان برگردانده شده و خواه معنوی مثل «فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحًا وَ نَجِّنِي وَ مِنْ مَعِيَ...» شعراء: ۱۱۸. که مراد پیروزی و رهایی از ستمکاران است. • «قَالُوا اتَّخَذُوا لَهُمْ سَمَكًا مِمَّا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لِيُخَا جُواكُمْ بِهِ عِنْدَ رَبِّكُمْ» بقره: ۷۶. مراد از «مَا فَتَحَ اللَّهُ» بشارات رسول خدا ﷺ است در تورات که گاهی بعضی از یهود آنها را بمؤمنین نقل میکردند لذا بزرگان شان در خلوت آنها را از اینکار نهی کرده و میگفتند: آیا آنچه را که خدا بشما فهمانده بآنها حکایت میکنید تا پیش خدا بوسیله آن با شما محتاجه کنند ؟ گوئی یهود خیال میکردند اگر آنها نگویند خدا نخواهد دانست لذا در آیه بعدی فرموده آیا نمیدانند که

فتح	فتح
نزد خدا است و جز او کسی بآنها دانا نیست و در آیه دوم اگر مراد کلیدها باشد منظور آنست از جاهائیکه کلید آنها دست شماست میتواند بخورید و یا از چیزی بخوردن مجازید که انبار های آن دست شماست و در آیه سوم قریب بعلم است که مراد خزائن باشد یعنی بقارون از گنجها آنقدر دادیم که حمل گنجهای او بر گروه نیرومند ثقیل بود .	مجید نیامده است . * * * مفتاح : « وَ عِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ » انعام : ۵۹ . « أَوْ يَوْتِ خِلَاتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكَتُمْ مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِّيقَكُمْ » نور : ۶۱ . « وَ آتَيْنَاهُ مِنْ الْكُنُوزِ مَا إِنْ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءَ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ » قصص : ۷۶ . این لفظ بیشتر از سه بار در قرآن مجید نیامده است .
فتو : اصل فتر چنانکه طبرسی فرمود بمعنی انقطاع از جدیت در کار است . راغب فتور را سکون بعد از حدت ، نرمی پس از شدت ، ضعف بعد از قوت گفته است . « يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ » انبیاء : ۲۰ . شب و روز خدا را تسبیح میگویند و آرام نمیشوند . آیه درباره ملائکه است . « إِنْ الْمَجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ . لَا يُفْتَرَعُهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ » زخرف : ۷۴ و ۷۵ . گناهکاران در عذاب جهنم پیوسته اند ، عذاب از آنها قطع	مفتح (بکسر میم و سکون فاء و فتح تاء) و مفتاح بمعنی کلید و مفتح (بوزن مقعد) بمعنی خزانه و انبار است جمع اولی و دوئی مفاتح و مفاتیح و جمع سوئی فقط مفاتح آید (اقرب) . علی هذا مفاتح در سه آیه گذشته احتمال دارد که بمعنی کلید و یا خزانه باشد ولی در آیه اول بقرینه « وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » منافقون : ۷ . « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ » حجر : ۲۱ . باید گفت که مراد خزائن است یعنی خزائن و انبار های غیب

فتق	فتن	۱۴۷
نمیشود و آنها در جهنم از نجات نومیداند (نعوذ بالله).	چنانکه راغب گفته . « وَ لَا يَظْلُمُونَ فَتِيلًا » این لفظ سه بار در قرآن آمده نساء: ۴۹ و ۷۷- اسراء: ۷۱ . آنرا در آیه لیف شیار هسته خرما و چرکیکه میان دوانگشت گردانده شود گفته اند در مفردات گفته : شیء حقیر را بدان مثل زنند .	
* « يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يَبَيِّنُ لَكُمْ عَلَى فِتْرَةٍ مِنَ الرَّسْلِ ... » مائده: ۱۹ . فترت زمانی است که در آن پیغمبر نیست و زمان از رسول قطع شده ، در دوران فترت دین هست ولی پیغمبر نیست ای اهل کتاب رسول ما بدوران فترت و انقطاع پیامبران آمد تا نگوئید که بما بشیر و نذیری نیامد ...	فتن : امتحان اصل فتن گذاشتن طلا در آتش است تا خوبی آن از ناخوبی آشکار شود (مفردات) در مجمع فرموده : فتنه ، امتحان ، اختبار نظیر هم اند « فتنن الذهب فی النار » آنوقت گویند که طلا را در آتش برای خالص و ناخالص بودن آن امتحان کنی . « وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ ... » انفال: ۲۸ . بدانید که اموال و اولاد شما امتحانی است که با آنها امتحان کرده میشوید تا بدتان از خوبتان روشن شود .	
فتق : شکافتن . جدا کردن دو چیز متصل . « فتق الشيء : شقه » « أَوَّلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ... » انبیاء: ۳۰ . رجوع شود به « رتق » این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .		
فتل : تابیدن . فتیل تابیده راغب گوید چیز نخ مانند را که در شیار هسته خرماست فتیل گویند که بتابیده شبهه است . ایضاً فتیل نخ یا چرکی است که میان دوانگشت آنرا میتابی		

فتن

فتن

۱۴۸

عذاب‌اند، اطلاق میشود، در قرآن در همه این معانی بکار رفته است. اینک نگاهی بچندآیه :

۱- «وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاكَ فُتُونًا» طه : ۴۰ . فتون نیز مصدر است بمعنی آزمودن آیه دربارۀ موسی عليه السلام است یعنی : کسی را کشتی ترا از گرفتاری آن نجات دادیم و تو را آزمودیم آزمودن بخصوصی .
 ۲- «وَلِكِنِّكُمْ فَتَنَّاكُمْ أَنْفُسُكُمْ وَتَرْبِصْتُمْ وَأَنْتُمْ» حدید : ۱۴ . اگر «فَتَنَّاكُمْ» را بمعنی اولی بگیریم مانعی ندارد راغب گفته : فتن بمعنی ادخال انسان در آتش نیز بکار میرود یعنی : اما شما خود را بعذاب افکندید، یا بفته افکندید منتظر ماندید و شک کردید : «تَرْبِصْتُمْ...» ظاهراً تعلیل «فَتَنَّاكُمْ» است .

۳- «إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ...» بروج : ۱۰ . «فَتَنُوا» در آیه بآتش کشیدن است یعنی : آنانکه مردان و زنان مؤمن را بآتش عذاب

کردند برای آنهاست عذاب جهنم، ابْصَا «يَوْمَ هُمْ عَلَى النَّارِ يُفْتَنُونَ. ذُوقُوا فَتَنُكُمْ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ» ذاریات : ۱۳ و ۱۴ . روزیکه بر آتش کشیده شوند. عذابتان را بچشید این آنست که بآن عجله میکردید. این از موارد استعمال فتنه است .

۴- «فَأَنكُمُ وَمَا تَعْبُدُونَ. مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ. إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ» صافات : ۱۶۱-۱۶۳ . «فاتن» اسم فاعل است یعنی آزمایشگر و بفته‌اند از ضمیر «علیه» بخدا راجع است یعنی : شما ای مشرکان و معبودهایتان برخدا (و ضرر دین خدا) بفته‌اند از نیستید مگر کسی را که میشود یعنی فقط میتوانید منحرفان را اضلال کنید .

۵- «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ...» «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الَّذِينَ لِلَّهِ» «وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ» بقره : ۱۹۱-۱۹۳-۲۱۷ . فتنه در لسان این آیات چنانکه گفته‌اند بمعنی شرك است. این ظاهراً بدان جهت است

فتن

فتن

۱۴۹

که شرك و ضلال سبب دخول در آتش اند .

۶- «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ» انفال: ۲۵ .

از این آیه با ملاحظه آیات قبل و بعد، بنظر میاید که مقصود آنست :
ای اهل ایمان جامعه خویش را پاک کنید ، امر بمعروف و نهی از منکر کنید ، فرمان خدا را اجابت نمائید و گرنه گرفتاری و بلا که در اثر ستم ستمکاران روی آورد همه را خواهد گرفت و مخصوص ظالمان نخواهد بود . مثلاً اگر عده ای در جامعه بنفع بیگانگان کار کردند در صورت تسلط بیگانه ها همه بدبخت خواهند بود . یا اگر چند نفر کشتی را سوراخ کنند عاملین و غیر آنها همه غرق خواهند شد . هیچ مانعی ندارد که لا در «لَا تُصِيبُ» نافیه باشد و آن وصف فتنه است یعنی بیهیزید از فتنه ای که فقط بظالمان شما نمیرسد بلکه عموم را میگیرد و شاید جواب شرط محذوف باشد یعنی «وَأَنْ

أَصَابَتْكُمْ لَانْتِصِيْنِ الظَّالِمِيْنَ فَقَطَّ .
ظاهرأ مراد از فتنه گرفتاری و عذاب دنیوی است چنانکه گفته شد . و اگر شامل آخرت هم باشد قهراً ظالمان در اثر ظلم و دیگران در اثر ترك امر بمعروف معذب خواهند بود ولی احتمال اول اصح است هرچند بعضی از بزرگان قبول ندارد .

فتنه در قرآن هم بخدا نسبت داده شده وهم بدیگران . مثل «وَلَقَدْ فْتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...» عنکبوت: ۳ . که درباره امتحان خداست و مثل «...إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتِنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا...» نساء: ۱۰۱ . که درباره غیر خداست .
در قرآن مجید هر آنجا که درباره بشر آمده مراد فتنه مذموم و آزمایش ناهنجار است برخلاف امتحان خدا .

امتحان خدا یعنی چه ؟

از قرآن مجید بدست میاید که تکالیف الهی و پیش آمدهای روزگار همه امتحان خدائی اند و بوسیله آنها خوب و بد از هم جدا شده و خوبان

فتن	فتن
۱۵۰ ۱۰۶. دستور ذبح فرزند و اسکان ذریه در سرزمین خشك و تفتیده مكّه و نظائر آنها ظاهراً همان ابتلا و امتحان است كه ابراهیم عليه السلام را بامامت رسانید «وَإِذْ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا...» بقره: ۱۲۴.	در راه کمال و بدان در راه شقاوت پیش میروند حتی وسائل زندگی نیز از آنجمله است «إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» كهف: ۷. با وسائل زندگی نیکوکاران از بد کاران تمیز داده میشوند.
دستورات و تکالیف بر بشر نازل میشود تا بشر را رشد دهند و بطرف کمال برند و در نتیجه صادقان از کاذبان جدا میشوند و هر يك راه خویش میگیرند «أَحْسَبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ. وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ» عنكبوت: ۳۰ و ۳۱.	خیر و شر هر دو امتحان است شاید آمدن آنها عنان زندگی و افعال را عوض کند «وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» اعراف: ۱۶۸. ابضاً آیه «وَبَلَوْنَكُمْ بِالْشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ» انبیاء: ۳۵. در راه رجوع الی الله شر و خیر پیش میاید تا عده ابرا براه کمال و گروهی را براه شقاوت ببرد.
دستور جهاد و حمله بدشمن امتحان و اختبار است «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ» محمد: ۳۱. و بطور خلاصه با امتحان الهی كه همان احكام و پیش آمدها و وسائل زندگی است مردم براه کمال	بابراهمیم عليه السلام دستور داده میشود: فرزندت را در راه خدا قربانی كن پسر و پدر هر دو باین كار راضی میشوند و چون روشن میگردد كه هر دو تسلیم و مطیع امرند جواب میرسد «وَإِنْ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ» صافات: ۲۱.

فتی	فتوی	۱۵۱
و شقاء میافتند و پیش میروند تا اهل سعادت بسعادت و اهل شقاوت بشقاوت برسند و از هم متمایز گردند. المیزان در ج چهارم ذیل آیه ۴۲ آل عمران در این باره بحث مفصلی دارد که دیدنی است .	زَدْنَاهُمْ هُدًى « کهف : ۱۳ . آنها جوانهایی بودند که پیرو دگارشان ایمان آوردند و بر هدایتشان افزودیم . جمع فتاة فتيات است « وَلَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبَغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا » نور : ۳۳ . کنیزانتان را برزنا مجبور نکنید اگر عفت اختیار کنند .	
فتی : تازه جوان . در دختر فتاة گویند . و بطور کنایه بغلام و کنیز (برده) گفته میشود (مفردات) . در قرآن مجید بحر و آزاد اطلاق شده است « قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ » انبیاء : ۶۰ . گفتند جوانی ابراهیم نام را شنیدیم که خدایان را بیدی یاد میکرد در آیه « وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا » یوسف : ۳۰ . مراد از فتی غلام است یعنی زنانی در شهر گفتند زن عزیز مصر از غلامش کام میخواهد .	فتوی : بیان حکم . همچنین است فتیا . راغب گوید فتوی و فتیا جوابی است از احکامیکه محل اشکال است . ظهور آیات قرآن در مطلق بیان حکم و جواب است در مقابل سؤال خواه از احکام باشد خواه از غیر آنها . « وَ يَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ » نساء : ۱۲۷ . در اینجا درباره احکام دینی است « يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ... » یوسف : ۴۳ . « يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي » نمل : ۳۲ . در این دو آیه و نظیر آنها درباره غیر احکام است طبرسی رحمه الله آنرا بیان حکم گفته و در « أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ » فرموده یعنی حکم حادثه را بیان کنید .	
جمع فتی فتيان و فتيه است مثل « وَقَالَ لِفَتَيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ » یوسف : ۶۲ . بغلامانش گفت سرمایه آنها را در بارهایشان بگذارید و مثل « إِنَّهُمْ فَتِيَّةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ		

فج	فجر	۱۵۲
فج: راه وسیع. در مفردات گفته: فج شکافی است میان دو کوه و در راه وسیع بکار میرود جمع آن فجاج است. «يَأْتُوكَ رَجُلًا وَ عَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» حج: ۲۷. پیاده و بر هر مرکب لاغر از هر راه دور میایند. «وَجَعَلْنَا فِيهَا فُجُجًا سُبُلًا لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ» انبیاء: ۳۱. «وَلِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلًا فُجُجًا» نوح: ۲۰. در آیه اول ضمیر «فیها» ظاهر ارجاع است به «رَوَاسِي» در صدر آیه و «سُبُلًا» بدل است از فجاج یعنی در کوهها راههای وسیع قرار دادیم تا آنها بمقاصد و مواطن حیویش راه یابند در آیه دوم فجاج صفت «سُبُل» است و مراد از آن وسع است یعنی تا در زمین برآمدهای وسیع وارد شویید. در اقرب گفته: راه وسیع میان دو کوه فج و راه تنگ شب است. فجر: شکافته. «فَجَّرَ الْقَصَاةَ شَقَّةً» بعضی روید و بعضی را بآن اضافه کرده اند «وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا	مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا اسراء: ۹۰. گفتند: هرگز بتو ایمان نیاوریم تا از این سرزمین برای ما چشمه ای بشکافی. فجر و تفجیر هر دو متعدی اند و تفجیل برای مبالغه است «وَفَجَّرْنَا خِلَالَهُمَا نَهْرًا» کهف: ۳۳. میان آندو باغ نهری شکافتیم و جاری کردیم. صبح را از آن فجر گویند که شب را میشکافت (مفردات) «... وَ قُرْآنُ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا» اسراء: ۷۸. و نماز صبح را بخوان که نماز صبح مشهود است «فجر» در آیه بمعنی صبح است خواه بمعنی فاعل باشد (شکافته شب) و خواه بمعنی مفعول (شکافته شده). گناه را بقول راغب از آن فجور گویند که پرده دیانت را پاره میکند عامل آن فاجر است «وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فُجُورًا كَمَا تَرَ» نوح: ۲۷. جمع آن در قرآن فجر و فجار است «أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ الْفُجَّارِ» س: ۲۸. «أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْعَجَرَةُ» حبس: ۴۲. تفجر و انفجار: شکافته شدن	

فجوه

فحش

۱۵۳

«وَإِنْ مِنْ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ» بقره : ۷۴ . «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» بقره : ۶۰ .

• «وَإِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ» انفطار : ۳ . بقرینه «وَإِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ» تکویر : ۶ . بنظر میاید که شکافته شدن دریاها بوسیله حرارت و تبخیر خواهد بود رجوع شود به «سجر» .

فجوه : جای وسیع . «الساحة الواسعة» «وَإِذَا غَرَبَت تَّقَرُّضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» کهف : ۱۷ . چون آفتاب غروب میکرد بجانب چپ آنها میگذاشت و آنها در جای وسیع از غار بودند . این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است .

فحش : کار بسیار زشت . دقت در گفتار بزرگان نشان میدهد که فحش و فاحشه و فحشاء بمعنی بسیار زشت است گرچه بعضی قبح مطلق گفته اند . در قاموس گوید : فاحشه هر گناهی است که قبح آن زیاد باشد . همچنین است قول ابن اثیر در نهایه . در مفردات گفته : فحش ، فاحشه و فحشاء هر قول

و فعلی است که قبح آن بزرگ باشد در مجمع ذیل آیه ۱۶۹ بقره فرموده : فحشاء ، فاحشه ، قبیحه و سیئه نظیر هم اند و فحشاء مصدر است مثل سراء و ضراء و در ذیل آیه ۱۳۵ آل عمران فرموده : فحش اقدام بقبح بزرگ است . زمخشری ذیل آیه ۱۶۹ بقره ، فحشاء را قبیح خارج از حد گفته است .

این مطلب را میشود از آیات نیز استفاده کرد «وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا» اسراء : ۳۲ .

ظهور آیه در آنست که فاحشه بمعنی بسیار زشت است یعنی بزنا نزدیک نشوید آن کار بسیار زشت و راه و رسم بدی است .

فحشاء و فاحشه در قرآن بزنا و لواط و تزویج نامادری و هر کار بسیار زشت گفته شده است مثل «وَاللَّاتِیْ یَأْتِیْنَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاَسْتَشْهَدُوا عَلَیْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ...» نساء : ۱۵ . که درباره زنا است بقول

فحش	فحش	۱۵۴
بعضی مساحقه است و نحو «وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ» نمل: ۵۴. که درباره لواط است «وَلَا تَقْرُبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطْنٌ ...» انعام: ۱۵۱. که ظهورش در عموم است. «إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ...» بقره: ۱۶۹.	صورت وقوع هم زنا بود و هم خیانت بشوهر آن زن. در اینصورت شاید مراد از سوء در هر دو آیه گناهانی باشد که در قباحث مثل فحشاء نیستند. و یا ذکر خاص بعد از عام باشد. «وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ» نحل: ۹۰. «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» آل عمران: ۱۳۵. در آیه اول شاید مراد از فاحشه زنا یا کار زشتی است که از منکر و بغی زشتتر است. و در آیه دوم شاید مراد از فحشاء کار بدی است که نسبت بدیگران انجام داده اند. «لَا تَخْرُجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيَّنَةٍ» طلاق: ۱. آیه درباره زنان مطلقه است که باید مدت عده را در خانه شوهر بمانند مراد از «فاحشه» چنانکه گفته اند اذیت اهل خانه است که اهل خانه را اذیت کنند و بد دهن باشند ایضاً آیه ۱۹ سوره نساء. طبرسی در ذیل آیه اول از امسام رضا علیه السلام نقل کرده فاحشه آنست که اهل شوهرش	مراد از سوء در مقابل فحشاء چیست؟ ایضاً در آیه «كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» یوسف: ۲۴. اهل تحقیق گفته اند گناهرا از آن سوء و سینه گفته اند که برای گناهکار بدی پیش میاورد، در این صورت احتمال قوی آنست که مراد از «سوء» بدنامی باشد. یوسف علیه السلام اگر بزن عزیز تعدی میکرد دوکار کرده بود یکی بدنامی خودش و دیگری زنا که مورد عقاب خداست یعنی خواستیم بدنامی و زنا را از وی برگردانیم همین طور در آیه اول. ممکن است مراد از سوء در آیه دوم خیانت باشد که عمل یوسف در

فدی	فخر
۱۵۵ • « خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ » الرحمن: ۱۴. معنی آیه در صلصال گذشت.	را اذیت کند و دشنام دهد. • « قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطْنَ... » اعراف:
فدی: عوض . یعنی عوضیکه انسان از برای خود میدهد. همچنین است فدی و فداء « فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا افْتَدَتْ بِهِ... » بقره: ۲۲۹. گناهی برآند و نیست در آنچه زن آنرا عوض داده مقصود آنست که زن چیزی در عوض طلاق گرفتن بدهد. « وَ عَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مَسْكِينٍ » بقره: ۱۸۴. و بر آنانکه بمشقت زیاد روزه میگیرند عوضی است و آن طعام فقیر است.	۳۳. فواحش جمع فاحشه است و آن چهاربار در قرآن مجید آمده است. • فحشاء چنانکه از طبرسی نقل شد مصدر است ولی در آیات بمعنی اسم بکار رفته است. فخور: بالیدن بمال و جاه. « الْفَخْرُ الْمُبَاهَاةُ فِي الْأَشْيَاءِ الْخَارِجَةِ عَنِ الْإِنْسَانِ كَالْمَالِ وَالْجَاهِ » (مفردات) « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ » لقمان: ۱۸. مختال بمعنی متکبر و فخور بمعنی بالنده و نازنده است.
• « فَشَدُّوا الْوَتَاكَ فَمَا مَتَّأَ بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءٌ » محمد: ۴. بندها را محکم کنید (و اسیر گیرید) و پس از آن منت نهید یا فدا و عوض گیرید (و آزادشان کنید).	تکبر در نفس آدمی و فخر اظهار و شمردن اسباب تکبر و بالیدن بر آنهاست و هر دو صیغه مبالغه اند یعنی خدا هیچ متکبر نازنده را دوست ندارد. فخور چهاربار در قرآن مجید آمده سه بار توأم با «مختال» و یکبار « إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ » هود: ۱۰. فرح نیز شادی از روی تکبر است. آیات بنظر میدهند که بالیدن از لوازم تکبر است.
• « وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَى تُفَادُوهُمْ وَ هُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ... » بقره: ۸۵. « تُفَادُوهُمْ » را بعضی « تفدوهم » خوانده اند طبرسی فرموده:	

فرت

فرث

۱۵۶

شور و تلخ است .

فرث: گیاه جویده در شکمبه بعضی آنرا سرگین ترجمه کرده اند ولی سرگین مدفوع حیوان و فرث همان گیاه جویده است که هنوز مواد غذایی آن بوسیله روده ها جذب نشده است. در اقرب الموارد گفته: « الفرث: السرجین مادام فی الکرش » یعنی سرگین مادام که در شکمبه است «وإن

لکم فی الانعام لعیرة نسیکم متا فی بطونه من بین فرث و دم لبناً خالصاً...» نحل: ۶۶. برای شما در چهارپایان

عبرتی است (بر تصور معاد) از آنچه در شکمهایشان هست از میان علف جویده و خون، شیر خالص بشما مینوشانیم. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

فوج: شکاف. « وَإِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ » مرسلات: ۹. آنگاه که آسمان شکافته شود مثل «إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ» انشقاق: ۱. جمع آن فروج است «أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَالَهَا مِنْ فُرُوجٍ»

وجه بین الاثنین بودن آنست که فعلی از جانب اسیر گیرنده واقع میشود و آن تحویل اسیراست و فعلی از جانب اسیر که دفع فدیة است یعنی: اگر آنها در حال اسارت پیش شما آمدند فدیة داده و آنها را آزاد میکنید حال آنکه اخراجشان بر شما حرام است. در قرآن فقط یکبار آمده که عوض را کسی از جانب دیگری بدهد.

• «وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» صافات: ۱۰۷. رجوع شود به « ابراهیم» فصل قربانی .

فوت: « وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ... » فرقان: ۵۳. در «عذب» گذشت که عذب بمعنی گوارا و فرات بمعنی بسیار گوارا است در جوامع الجامع آنرا البالغ فی العذوبة و در تفسیر جلالین شدید العذوبة گفته است این لفظ سه بار در قرآن آمده است: فرقان: ۵۳، فاطر: ۱۲، مرسلات: ۲۷. یعنی او کسی است که دو دریا را بهم آمیخت این سخت گوارا و این

فرج

فرح

۱۵۷

ق: ۶. یعنی آیا نگاه نکردند که آسمانرا بالای آنها چگونه ساختیم و زینت دادیم که شکافهائی ندارد (تا معیوش کند).

• وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ» مؤمنون: ۵. «وَقُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ» نور: ۳۱. فرج عبارت است از مخرج بول و غائط در زن و مرد. راغب گوید: فرج میان دوپا است و آنرا بکنایه بر قبل و دبر اطلاق کرده اند و در اثر کثرت استعمال مثل صریح در آن معنی شده است در مجمع ذیل آیه ۵ مؤمنون فرموده: لیث گفته فرج اسم هر سوئزن و مرد است در اقرب الموارد آمده: «الْفَرْجُ مِنَ الْإِنْسَانِ: الْعَوْرَةُ وَ يُطْلَقُ عَلَى الْقَبْلِ وَالْذُبُرِ» حفظ فرج در زن و مرد ظاهراً آنست که آنرا از ناظر محترم بپوشد.

فوح: شادی. شادی توأم با تکبر در اقرب الموارد گوید: سرور و جبور در شادی ممدوح بکار میرود ولی فرح در شادی مذموم که موجب

تکبر است سرور و جبور از تفکر ناشی است و فرح از قوه شهوت. فیومی در مصباح گفته: در معنی تکبر و خرسندی و شادی بکار میرود.

طبرسی رحمه الله در مجمع ذیل «إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ» قصص: ۷۶. فرموده فرح بمعنی تکبر است و شعر ذیل را شاهد میآورد.

وَكُنْتُ بِمَفْرَاحٍ إِذَا الدَّهْرُ سَرَنِي
وَلَا جَارِعَ مِنْ صَرْفِهِ الْمُتَقَلِّبُ
چون روزگارم شادم کند متکبر نمیشوم، از برگشت آن نیز جزع و ناله ندارم. راغب و زمخشری نیز آنرا نقل کرده اند. در قرآن مجید بیشتر در شادی های مذموم آمده که منبعث از نیروی شهوانی و لذات و توأم با خودپسندی است مثل: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ...» توبه: ۸۱. باز گذاشتگان بر ماندنشان برخلاف

رسول خدا (و اینکه با او بجهاد نرفتند) شادمان شدند «حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً» انعام: ۴۴. و در بعضی از آیات در شادی

ممدوح بکار رفته مثل «وَيَوْمَئِذٍ يُفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ...» روم : ۴ .
آنروز مؤمنان در اثر یاری خدا مسرور میشوند . « قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا... » یونس : ۵۸ :

فرح : (بروزن کتف) شادمان متکبر « لَيَقُولُنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ » هود : ۱۰ میگوید بدیها از من رفت او متکبر و فخر کننده است . در اینجا فرح بمعنی متکبر است که این آیه نظیر « وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ » حدید : ۲۳ . است .

« إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ » قصص : ۷۶ . قومش بقارون گفتند : از کثرت مال شادمان متکبر مباش که خدا متکبران را دوست ندارد .

فرد : تنها . « رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ » انبیاء : ۸۹ .
خدایا مرا تنها نگذار تو بهترین وارثانی . راغب گفته : فرد آنست که دیگری بنا آن مخلوط نیست آن از

« وتر » اعم واز « واحد » اخص است .
« وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا »
مریم : ۹۵ . « وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادًى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ » انعام : ۹۴ . ظاهراً مقصود از فرد و فرادی انقطاع از علائق دنیا و خصوصیات این جهان است مثل « وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ » بقره : ۱۶۶ . « وَتَرَكْنَاهُمْ فَرْدًا » هود : ۹۴ .
« أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مِثْلَ فُرَادًى » سباء : ۴۶ . فرادی بمعنی تک تک است یعنی برای خدا برخیزید دودو و تک تک و فکر کنید .

ناگفته نماند : جمع قیاسی فرد افراد است و فرادی مثل سکاری غیر قیاسی است بقولی : فرادی جمع فردان و فردی است مثل سکاری که جمع سکران و سگری است .

فردوس : « كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا » کهف : ۱۰۷ . « الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » مؤمنون : ۱۱ . این لفظ بیشتر از دوبار در قرآن نیامده است .

فردوس	فر	۱۵۹
در مجمع از زجاج نقل کرده :	تَشْتَهِيهِ الْآنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ زخرف :	
فردوس باغی است شامل مزایا و محاسن تمام باغها. گروهی گفته اند	۷۱. و جملة « جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ » مثل « جَنَّاتُ النَّعِيمِ » است .	
فردوس دره هائی است که انواع علفها در آنها میروید. گفته اند آن لغت	که راغب نعیم را نعمت کثیره معنی کرده و مثل « جَنَّاتِ عَدْنِ - جَنَاتِ الْمَأْوَى » در آیه « كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا » فردوس صفت	
رومی است منقول بعربی مآثرا در اشعار عرب نیافتیم جز در شعر حسان	جَنَّاتِ و مؤنث است و مفرد مؤنث صفت جمع مؤنث آید مثل « هَبَاتِ و افرة » یعنی بهشت های واسع و پر نعمت منزل آنهاست .	
که گفته :		
فَإِنَّ ثَوَابَ اللَّهِ كُلِّ مَوْجِدٍ جَنَّاتٍ مِنَ الْفِرْدَوْسِ فِيهَا يَخْلَدُ		
طبرسی خود فرموده : فردوس	فرو : فرار بمعنی فرار کردن و گریختن است. « قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفِرَارُ إِنْ فَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوِ الْقَتْلِ » احزاب : ۱۶. راغب گوید : اصل آن بیان سن چهارپا است .	
باغی است که در آن میوه، گل و سایر اسباب تمتع و لذت جمع است.	ظاهر آگاهی مراد از آن شدت بی میلی و عدم رضا است . چنانکه در آیه فوق و آیه « قُلْ إِنْ الْمَوْتُ الَّذِي تُفَرُّونَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ... » جمعه : ۸. پیدا است که فرار انسان از مرگ همان شدت بی میلی او بمرگ و تلاش در راه نمردن است .	
در کشاف گفته : « الْفِرْدَوْسُ : هُوَ الْبُسْتَانُ الْوَاسِعُ الْجَامِعُ لِأَصْنَافِ الثَّمَرِ » در قاموس آنرا باغی که جامع میوه های تمام باغات است گفته و نیز دره ها... که زجاج نقل کرده. قول اقرب نیز قول قاموس است .		
بنظر نگارنده : مراد از ذکر این کلمه بیان وسعت نعمتهای بهشتی است و اینکه تمام وسائل راحتی در آن جمع است که فرموده : « وَ فِيهَا مَا		

فرش	فرش
۱۶۰	
و چون با الی متعدی شود مراد از آن شدت میل و تلاش در آنست مثل «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ» ذاریات: ۵۰. بدوید بسوی خدا من شما را انداز کننده ام آشکارا .	و چون با الی متعدی شود مراد از آن شدت میل و تلاش در آنست مثل «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ» ذاریات: ۵۰. بدوید بسوی خدا من شما را انداز کننده ام آشکارا .
ولی در آیه «فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خَفَّيْتُكُمْ...» شعراء: ۲۱. بمعنی گریختن و فرار معمولی است .	ولی در آیه «فَقَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خَفَّيْتُكُمْ...» شعراء: ۲۱. بمعنی گریختن و فرار معمولی است .
مفرّ: اسم مکان و مصدر میمی است «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ» قیامت: ۱۰. انسان در آنروز گوید: فرار گاه کجاست ؟	مفرّ: اسم مکان و مصدر میمی است «يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ» قیامت: ۱۰. انسان در آنروز گوید: فرار گاه کجاست ؟
فروش: گستردن. «فُرُشُ الشَّيْءِ: بَسَطُهُ». «وَالْأَرْضُ فُرُشُهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ» ذاریات: ۴۸. زمین را گسترديم بهتر آماده کنندگانيم .	فروش: گستردن. «فُرُشُ الشَّيْءِ: بَسَطُهُ». «وَالْأَرْضُ فُرُشُهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ» ذاریات: ۴۸. زمین را گسترديم بهتر آماده کنندگانيم .
فرش و فراش (بروزن حساب) مصدرانند و بمعنی مفعول (مفروش) نیز آیند. مثل «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا» بقره: ۲۲. خدائیکه زمین را بنفع شما گسترده گردانید .	فرش و فراش (بروزن حساب) مصدرانند و بمعنی مفعول (مفروش) نیز آیند. مثل «الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا» بقره: ۲۲. خدائیکه زمین را بنفع شما گسترده گردانید .
فراش بفتح اول جمع فراشه بمعنی پروانه است «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ	فراش بفتح اول جمع فراشه بمعنی پروانه است «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ
الْمُبْثُوثِ» قارعه: ۴. روزیکه مردم مانند پروانه های پراکنده شوند .	الْمُبْثُوثِ» قارعه: ۴. روزیکه مردم مانند پروانه های پراکنده شوند .
«وَمِنَ الْأَنْعَامِ حُمُولَةٌ وَفُرُشًا كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ...» انعام: ۱۴۲. بعقیده راغب فرش بمعنی حیوان مرکوب است گوید: «الفرش ما يُفْرَشُ مِنَ الْأَنْعَامِ أَيْ يَرْكَبُ» بنظر نگارنده مراد از حموله حیوان باربر و از فرش مرکوب است یعنی: از چهارپایان باربر و مرکب برای شما مسخر کرد بخورید از آنچه خدا روزی داده .	«وَمِنَ الْأَنْعَامِ حُمُولَةٌ وَفُرُشًا كُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ...» انعام: ۱۴۲. بعقیده راغب فرش بمعنی حیوان مرکوب است گوید: «الفرش ما يُفْرَشُ مِنَ الْأَنْعَامِ أَيْ يَرْكَبُ» بنظر نگارنده مراد از حموله حیوان باربر و از فرش مرکوب است یعنی: از چهارپایان باربر و مرکب برای شما مسخر کرد بخورید از آنچه خدا روزی داده .
اینکه حموله را چهارپایان بزرگ و فرش را چهارپایان کوچک (کره) گفته اند بسیار سخیف است این آیه نظیر آیات ذیل است که باربردن و مرکب بودن چهار پایان را عنوان کرده است «وَالْأَنْعَامُ خُلِقَتْ لَكُمْ... وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بِالْغَيْبِ... وَالْخَيْلُ وَالْبِغَالُ وَالْحَمِيرُ لَتَكُونُنَّ لَهُنَّ...» نحل: ۷۵ و ۷۸.	اینکه حموله را چهارپایان بزرگ و فرش را چهارپایان کوچک (کره) گفته اند بسیار سخیف است این آیه نظیر آیات ذیل است که باربردن و مرکب بودن چهار پایان را عنوان کرده است «وَالْأَنْعَامُ خُلِقَتْ لَكُمْ... وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ لَّمْ تَكُونُوا بِالْغَيْبِ... وَالْخَيْلُ وَالْبِغَالُ وَالْحَمِيرُ لَتَكُونُنَّ لَهُنَّ...» نحل: ۷۵ و ۷۸.
«وَفُرُشٌ مَّرْفُوعَةٌ. إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا» واقعه: ۳۴-۳۶.	«وَفُرُشٌ مَّرْفُوعَةٌ. إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا» واقعه: ۳۴-۳۶.

فرض	فرض	۱۶۱
فُرُش بروزن عُتُق جمع فراش است . راغب گفته بهر يك از زوجین بطور کنایه فراش گفته میشود که رسول خدا ﷺ فرموده : « أَلُوْدُ لِلْفَرَّاشِ » . حدیث فوق چنین است : « أَلُوْدُ لِلْفَرَّاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ » بنظر راغب فراش در حدیث بمعنی شوهر است . یعنی فرزند مال شوهر است و زانی ممنوع میباشد . قیومی نیز در مصباح آنرا شوهر معنی کرده و گوید : زوجین نسبت بیکدیگر فراش نامیده میشوند . « مَرْفُوعَةٌ » چنانکه گفته اند بمعنی بلند مقام است در عقل و جمال و کمال یعنی : برای آنهاست زنانی والا مقام که ما آنها را بطرز مخصوصی بوجود آورده ایم و آنها را دوشیزگان قرار داده ایم .	مجید بمعنی تعیین و ایجاب بکار رفته که هر دو نوعی قطع و تقدیراند مثل « لَا تَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيبًا مَفْرُوضًا » نساء : ۱۱۸ . از بندگان تو بهره ای معین شده میگیرم . « مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً » بقره : ۲۳۶ . مادامیکه بآنها دست نزده اید یا مهریه ای معین نکرده اید مهریه فریضه خوانده شده که شیء تعیین شده است . و مثل « سُورَةُ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا » نور : ۱ . یعنی سوره ایست که نازل کرده و عمل باحکام آنرا واجب کرده ایم ، عمل حکم واجبی اتیان و عمل حکم تحریمی ترك است و مثل « إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَيْهِ مَعَادٌ... » قصص : ۸۵ . آنکه تلاوت و عمل بقرآن را بر تو واجب کرده حتماً تو را بمعاد (ظاهراً مکه) برمیگرداند . رجوع شود به « رَدَدَ » . « الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ فَمَنْ فَرَضَ فِيهِنَّ الْحَجَّ فَلَا رَفْتٌ وَلَا فُسُوقٌ وَلَا جِدَالٌ فِي الْحَجِّ » بقره : ۱۹۷ . حج در ماههای معلومی است هر که	
فرض : قطع . تعیین . در نهاییه گوید : اصل فرض بمعنی قطع است راغب قطع شیء محکم و تأثیر در آن ، گفته است ، اقرب عین لفظ راغب را آورده است در مصباح تقدیر و اندازه گیری معنی میکند . در قرآن		

فرض	فرض
۱۶۲ واجب شاید بدون جعل باشد مثل وجوب شکر منعم، علی هذا نسبتشان عموم و خصوص مطلق است . بنظر راغب ایجاب باعتبار وقوع و ثبوت حکم و فرض باعتبار تعیین آن گفته میشود .	در آنها حج را برخود واجب کند (باشروع در آن) پس در حج نزدیکی بزنان و دروغ ولا والله بلی والله گفتن نیست .
فوط : تقدّم و جلو افتادن (مجمع) در لغت آمده : « فَرَطٌ فُرُوطًا : سَبَقَ وَ تَقَدَّمَ - فَرَطَ عَلَيْهِ فِي الْقَوْلِ فَرَطًا : أَسْرَفَ وَ تَقَدَّمَ » و آن با تجاوز و تعدی میسازد .	• «وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا تَرَاضَيْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِ الْفَرِیْضَةِ» نساء : ۲۴ . فریضه در این آیه و آیات دیگر بمعنی مفروضه است یعنی معین شده و واجب شده . • « قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضَ وَلَا بُكْرَ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ » بقره : ۶۸ . فعارض بمعنی سالخورده و پیر است و بقولی آن گاو است که بسیار زائیده باشد در علت این تسمیه گفته اند :
فارط و فرط (بروزن فرس) پیشروی است که قبل از کاروان برای اصلاح حوض و دلوها وارد آب شود . در دعا درباره مرگ فرزندی صغیر گوید : « اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ فَرَطًا » یعنی خدایا او را اجر متقدّم و ثواب جلو افتاده گردان .	که آن از اعمال شاقه خودش را قطع (و آسوده) کرده یا عمر (و جوانی) خویش را قطع کرده یا زمین را قطع (و شخم) کرده است یعنی : گفت خدا فرماید آن گاو است نه سالخورده و نه جوان میان این دو حال است .
« قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى » طه : ۴۵ . گفتند : خدایا میترسیم که فرعون بر ما پیشی گیرد و در عقوبت پیش از آنکه دعوتش کنیم ، عجله کند و یسا در تعذیب	*** در مجمع راجع بفرق فرض و واجب نقل فرموده : فرض با جعل جاعل است که آنرا واجب کند ولی

فرع

فرعون

۱۶۳

بنی اسرائیل طغیان نماید .

افراط : تجاوز بیشتر و تفریط کوتاهی و تقصیر بیشتر است .

« يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ » زمر: ۵۶. ای حسرت بر آنچه در طاعت خدا تقصیر و کوتاهی کردم
 «لَا جَرَمَ أَنْ لَهُمُ النَّارُ وَأَنْتُمْ مُفْرَطُونَ» نحل: ۶۲. «مُفْرَطُونَ» در قرآنها بصیغه مفعول است و بصیغه فاعل و ایضاً «مُفْرَطُونَ» بکسر راء از بساب تفعیل نیز خوانده‌اند .

یعنی : ناچار آتش برای آنهاست و آنها پیش افتادگان (بآتش) اند میشود از آیه فهمید که آنانکه بخدا نسبت زائیدن و فرزند میدهند پیش از دیگران بآتش وارد خواهند شد .

« وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا » كهف: ۲۸. فُرُط (بروزن عنق) بمعنی افراط و تجاوز است یعنی از هوای نفس پیروی کرده و کارش تجاوز و تعدی بود «الفرط : الامر المجاوز فيه عن الحد» .

فرع : بالا رفتن. « فَرَعَ الْجَبَلَ :

صَعْدَهُ شَاخُهُ درخت را بمناسبت بالا رفتن فرع گفته‌اند «كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ» ابراهیم :
 ۲۴. مانند درخت پاکیکه ریشه‌اش در زمین و شاخه‌اش در آسمان است. راغب گفته آن بمناسبت طول و عرض هر دو گفته میشود بفرزندان شخص فروع گویند که از اصل (پدر) منشعب شده‌اند. آن یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

فرعون : لفظ عجمی و لقب پادشاهان مصر و بقول اقرب الموارد در لغت قبط بمعنی تمساح است. از آن در عرب فعل آورده و گفته‌اند: «تفرعن فلان» یعنی کار فرعون کرد که تکبر و تجاوز بود .

این لفظ ۷۴ بار در قرآن مجید آمده و در داستانهای بنی اسرائیل و موسی عليه السلام بچشم میخورد . گویند : فرعونیکه بنی اسرائیل را تعذیب میکرد و پسرانشان را میکشت رامسس یا رعمسيس دوم و فرعونیکه موسی و هارون علیهما السلام برای هدایت او

فرعون	فرعون
۱۶۴	
موسی گفت «لَئِنْ اتَّخَذْتُ إِلَهًا غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ» شعراء: ۲۹. در عین حال بت پرست بود ولی خود را بالاترین خدایان میدانست. چنانکه در باره تشویق بچاره جوئی درباره موسی باو میگفتند: «أَتَذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَذَرَكَ آلَهُنَّكَ...» اعراف: ۱۲۷. بنظر میاید چنانکه گفتیم خود را یکی از خدایان و بالاترین آنها میدانست.	مبعوث شدند پسر او منفتح بود که با لشکریانش در بحر احمر غرق گردید.
۲- موسی عليه السلام در خانه او تربیت شد و چون او را از آب گرفتند زن فرعون در دفاع از قتل موسی سخت پافشاری کرد تا وی در عدم قتل موسی تحت تأثیر زنش قرار گرفت و او را نکشت و بر فرزندی خویش انتخاب کرد جریان مفصل آن در اول سوره قصص مذکور است.	هاکس در قاموس خود رامسس دوم را فرعون تسخیر نامیده که موسی در زمان او تولد یافت و پسر او را فرعون خروج گفته نامش منفلی و پسر رامسس بود که موسی و هارون معجزات را پیش او آوردند و با لشکریانش در بحر قلزم هلاک شد.
	ولی از آیه «الْمُزَبِّتُ فِينَا وَلِدًا» شعراء: ۱۸. که فرعون بموسی گفت بنظر میاید که هردو فرعون یکی بوده و گرنه نمیگفت: آیا ما تو را در میان خود پرورش ندادیم؟ ولی گویند وقت تربیت موسی منفلی بزرگسال و در خانه پدرش بود لذا پس از رسیدن پیادشاهی بموسی چنین گفت. والله العالم.
۳- بنی اسرائیل را تعذیب میکرد پسران آنها را میکشت و دخترانشان را برای خدمتکاری زنده میگذاشت چنانکه جمله «يُقْتَلُونَ أَبْنَاءُكُمْ وَيُسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» اعراف: ۱۴۱. و	قرآن درباره آن بدبخت فرموده: ۱- ادعای الوهیت میکرد «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى» نازعات: ۲۴. من پروردگار والای شما هستم بحضرت

فرعون	فراع	۱۶۵
نظیر آن بارها در قرآن مجید آمده است . این عمل يك نمونه کامل از ذلت و بدبختی بنی اسرائیل و نمونه کامل از ستم یک ستمگر است. گویند کاهنان بوی خبر داده بودند که در بنی اسرائیل پسری بوجود خواهد آمد که خطر حتمی برای تو است بخاطر جلوگیری از تولد او نوزادان پسر را میکشت . شاید هم نمیخواست بنی اسرائیل بوسیله جوانان تازه بدوران رسیده نیرومند شوند رجوع شود به «موسی» فصل ولادت . بعقیده او و قومش بنی اسرائیل در اثر غیر بومی بودن بردگان و خدمتگزاران آنها بندگان که در امتناع از ایمان بموسی و هارون میگفتند: آیا بدو فرد مثل خود ایمان آوریم حال آنکه قومشان خدمتکاران ما اند فَقَالُوا أَنْتُمْ لِبَشَرٍ مِثْلْنَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ مؤمنون: ۴۷ . ۴- معجزات موسی را دانسته تکذیب کرد از دستور خدا سرپیچی نمود و چون موسی با قوم خود از	مصر بیرون رفتند با لشکریان خویش آنها را تعقیب کرد بشکافی که با معجزه موسی در دریا بوجود آمده بود با لشکریانش وارد شد آب بهم برآمد همگی غرق شدند موقع غرق گفت بخدا ایمان آوردم ولی پذیرفته نشد جسدش را از آب گرفتند تا برای آیندگان عبرتی باشد . سورة یونس از آیه ۷۵ تا ۷۸ فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً... ۵- آقای صدر بلاغی در فرهنگ قصص قرآن از معجم القرآن عبدالرؤف مصری نقل میکند بدن مفتاح (فرعون خروج) با بدنهای دیگر در قبر امتحان دوم در اقصی (سرزمین مصر) کشف شده و اکنون در موزه مصر موجود است و وضع قبرش نشان میدهد که مرگ او ناگهانی بوده و مجال کافی برای تهیه مقبره خاص و متناسب بامقامش در دست نبوده است . فواح: دست کشیدن از کبار وَالْفِرَاعُ: خِلَافُ الشُّفْلِ طبرسی	

فراغ	فرق	۱۶۶
فرموده: اصل آن بمعنی خالی بودن است «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ» شرح: ۷. چون از کار فارغ شدی تلاش کن و باز زحمت بکش رجوع شود به «نصب». «سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ» رحمن: ۳۱. بزودی فارغ میشویم برای رسیدن بکار شما ای دو موجود وزین. ظهور آیه در آنست که خدا روز قیامت کارهای دیگر را کنار گذاشته و فقط بکار و حساب جن و انس خواهد پرداخت و شاید مراد از آن مذاقه در حساب باشد. در مصباح و اقرب آمده: فرغ چون بسا «لام» و «الی» متعدی باشد بمعنی قصد آید. • «رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَقَّنَا مُسْلِمِينَ» اعراف: ۱۲۶. پروردگارا بر ما صبر فرو ریز و ما را مسلمان بمیران. افراغ ریختن شیء روان است بمنظور خالی کردن محل از آن (مجمع) در المیزان فرموده: مؤمنان نفوس خود را بظرف و صبر را بآب و اعطاء خدا را بر ریختن آب تشبیه	کرده‌اند. • «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِيَ بِهِ لَوْ أَنَّ رَبَّنَا عَلَيَّ قَلْبُهَا» قصص: ۱۰. درباره این آیه رجوع شود به «فؤاد». فوق: جدا کردن. راغب گوید فرق قریب به فلق است لیکن فلق باعتبار شکافته شدن و فرق باعتبار انفصال و جدائی گفته میشود. «فِيهَا يُفَرَّقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» دخان: ۴. در آنشب هر کار با حکمت از هم جدا و منفصل میشود «وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ» بقره: ۵۰. مراد از فرق در آیه شکافتن دریا و بساز شدن راه در آن است چنانکه در آیه دیگر آمده «فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳. دریا بشکافت و هر قسمت چون کوه بزرگی گردید. «فَاَفْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ» مائده: ۲۵. این کلمه دعای موسی علیه السلام است آنگاه که بنی اسرائیل از دخول بارض مقدسه امتناع کردند و گفتند:	

فرق

فرق

۱۶۷

است از خوف. طبرسی فرموده اصل آن از مفارقت اموال است حین الخوف.

• تفریق: پراکنده کردن. جدائی افکندن در قرآن مجید در اختلاف دینی و غیره بکار رفته است مثل: «فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَ كَانُوا شِيعًا» انعام: ۱۵۹. و نحو: «فَيَتَعَلَّمُونَ مِنْهُمَا مَا يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ...» بقره: ۱۰۲. از هاروت و ماروت چیز را میآموختند که با آن میان مرد و زنش اختلاف ایجاد میکردند.

• «إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يَقُولُونَ نُوْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا» اولئك هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا...» نساء: ۱۵۰. فرق میان خدا و رسل آنست که بخدا و بعضی از رسل ایمان آورند و بعضی از رسل را تکذیب کنند مثل یهود که بخدا و موسی ایمان آوردند و بعضی و محمد کافر شدند و مثل

تو و پروردگارت بروید و بجنگید مادر اینجا نشسته ایم. موسی گفت: خدایا من جز بخود و برادرم قدرت ندارم میان ما و قوم فاسق جدائی بیفکن بقول طبرسی برما جزا ده آنچه مستحقیم و بر آنها جزا ده آنچه مستحق اند.

• «وَ قَرَأْنَا فَرْقَنَاهُ لِنَقْرَاهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مَكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا» اسراء: ۱۰۶. ظاهراً مراد از «فَرْقَنَاهُ» نزول تدریجی قرآن است یعنی نزول آیات قرآن را از حیث زمان از هم جدا کردیم تا با تأنی آنرا بر مردم بخوانی ظاهراً مراد از «نَزَّلْنَاهُ» نیز نزول تدریجی قرآن است.

فَرَقَ (بروزن فرس) بمعنی خوف است و فعل آن از باب علم یعلم آید «وَ يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ» توبه: ۵۶. منافقان قسم میخورند که از شما اند از شما نیستند لیکن میترسند (که اگر اظهار ایمان نکنند کشته یا اسیر گردند) راغب گوید آن تفرَّق و تشویش قلب

نصاری که بخدا و موسی و عیسی ایمان آوردند و بمحمد صلوات الله و سلامه عليهم اجمعین کافر شدند جمله «وَيَقُولُونَ...» بیان تفریق بین خدا و رسل است خداوند این چنین کسان را کافر حقیقی خوانده که «أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا» و در آیه بعدی ایمان واقعی را چنین بیان فرموده: «وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ وَلَمْ يَفْرَقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ...».

• تفریق: پراکنده شدن. جدا گردیدن «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا...» آل عمران: ۱۰۵.

• فریق: (بر وزن جسر) تکه و قطعه جدا شده «فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فَرِيقٍ كَالطُّوْدِ الْعَظِيمِ» شعراء: ۶۳. دریا بشکافت و هر قطعه اش همچون کوه بزرگی گردید.

• فریق: گروه جدا شده از دیگران. همچنین است فرقه مثل «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» شوری: ۷. «فَلَوْلَا نَفْعُ مِن كُلِّ فَرِيقٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيُبْذَلَنَّاهُمْ فِي الدِّينِ...» توبه: ۱۲۲. چرا از هر

گروه دسته‌ای برای تفقه در دین کوچ نمیکنند رجوع شود به «فقه».

• فراق: (بفتح اول) جدائی «قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ...» کهف: ۷۸. مجمع هذا را اشاره بآخرین کلام موسی با آن عالم دانسته و «فراق» را بمعنی مفرق فرموده است یعنی این سخن میان من و تو جدائی انداز است. شاید «هذا» اشاره بوقت باشد یعنی این وقت مفارقت میان من و تو است، راغب گفته فراق و مفارقت اکثر با ابدان است.

• فرقان: در اصل مصدر است بمعنی فرق گذاشتن سپس در معنی فارق بکار رفته طبری فرموده: هر فرق گذارنده فرقان نامیده شود و قرآن را از آن فرقان گوئیم که فارق میان حق و باطل است.

ولی در قاموس و اقرب قید حق و باطل را اضافه کرده و گفته اند: فرقان هر چیزی است که با آن میان حق و باطل فرق گذاشته شود.

فرق

فرق

۱۶۹

در مفردات گفته: فرقان از فرق
ابلاغ است که فرقان در فرق بین حق
و باطل بکار رود... و آن بنا بر قولی
اسم است نه مصدر ولی فرق در آن
و غیر آن استعمال میشود.

«تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى
عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا» فرقان:

۱. علی هذا قرآن را از آن فرقان
گوئیم که فارق میان حق و باطل
است در مجمع ذیل آیه ۱۸۵ بقره
فرموده: از ابی عبدالله علیه السلام مروی
است که فرمود: قرآن همه کتاب
است و فرقان قسمت محکم و واجب
العمل از آن «الْقُرْآنُ جُمْلَةُ الْكِتَابِ
وَ الْفُرْقَانُ الْمُحْكَمُ الْوَاجِبُ الْعَمَلُ بِهِ»
این روایت در المیزان از کافی نقل
شده و نیز از اختصاص مفید نقل کرده
که... رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب
عبدالله بن سلام که گفت: چرا
پروردگارت آنرا فرقان نامیده؟
فرمود: چون آیات و سوره هایش
متفرق و در غیر الواح نازل شده و
غیر آن که صحف، تورات، انجیل و

زبور باشد همه یکدفعه در الواح و
اوراق نازل گردیده اند گفت: صدقت
یا محمد. باید در سند این روایت و
تطبیق آن با آیه دقت کرد.

«وَ إِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَ
الْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» بقره: ۵۳.
ظاهراً «وَ الْفُرْقَانَ» عطف تفسیر از
کتاب است و در این آیه بتورات
فرقان اطلاق شده است.

«... أَنْزَلَ فِيهِ الْقُرْآنَ هُدًى
لِلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَى وَ الْفُرْقَانَ»
بقره: ۱۸۵. بنا بر آیه «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ
الْفُرْقَانَ» که فرقان وصف همه قرآن
است و بنا بر آیه «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى
وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِيَاءً أَنْبِيَاءَ: ۴۸»
که فرقان وصف همه تورات آمده، در
این آیه نیز «وَ الْفُرْقَانَ» وصف همه قرآن
است چنانکه «مِنَ الْهُدَى» وصف همه
آن میباشد و بنا بر روایت منقوله از
امام صادق علیه السلام میشود گفت که «مِنَ
الْهُدَى» وصف همه آن ولی فرقان
وصف محکّمات واجب العمل است
والله العالم.

فرق	فره	۱۷۰
• «نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابُ... وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ مِنْ قَبْلُ هَدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ» آل عمران: ۳. مراد از نزول فرقان پس از ذکر انزال قرآن، تورات و انجیل چیست؟ بقولی مراد از آن قرآن است ولی چون فرقان مطلق فارق بین حق و باطل است و وصف توراۃ نیز آمده بهتر است آنرا عام بعد از خاص بگیریم یعنی خدا قرآن و تورات و انجیل را نازل کرد و فارق بین الحق و الباطل نازل فرمود و وصف فرقان جامع همه کتابهاست. در آیه دیگر بجای فرقان، میزان آمده است «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...» حدید: ۲۵. المنار آنرا در آیه بمعنی عقل گرفته و گوید: انزال آن مثل انزال حدید است در «وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ...». • «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ...» انفال: ۴۱. مراد از «يَوْمَ الْفُرْقَانِ» روز	جنگ «بدر» است که میان مسلمین و مشرکین با پیروزی اهل اسلام و غلبه اهل شرك فرق گذاشت. • «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا...» انفال: ۲۹. فرقان را در آیه فتح، نصر، هدایه، نور، آرامش دل و غیره گفته اند فرقان هرچه باشد نتیجه تقوی و حاصل از تقوی است میشود گفت: مراد از فرقان اعتقاد جازم و ایمان واقعی است که میشود با آن میان هر حق را از ناحق فرق گذاشت و امور را از هم تمیز داد در این صورت آیه در صدد بیان آنست که ایمان از نتایج عمل است و از عمل تولید میشود. • «وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا...» فَالْفَارِقَاتِ فُرْقًا «مرسلات: ۴۱ و رجوع شود به «رسل» و «جری». فوه: فره (بروزن فرس) بمعنی خود پسندی است اسم فاعل آن فره (بروزن کتف) آید. فراهة بمعنی حذاقت، خفت و ماهر بودن و نشاط است اسم فاعل آن	

فری	فری	۱۷۱
فواره است چنانکه در مجمع گفته «وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ» شعراء: ۱۴۹. «فَارِهِينَ» را حاذقین و ماهرین معنی کرده‌اند یعنی از کوهها خانه ها می تراشید در حالیکه در این کار ماهرید بعضی آنرا متکبران معنی کرده‌اند . ناگفته نماند: فراهة بمعنی سبکی و نشاط نیز آمده است لذا بعید نیست که مراد از آن در آیه آسودگان باشد که نوعی سبکی است و در آیه دیگر بجای «فَارِهِينَ» «آمَنِينَ» آمده «وَكَاَنُوا يَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا آمَنِينَ» حجر: ۸۲. و هردو آیه درباره قوم ثمود است. این کلمه فقط یکبار در قرآن بکسار رفته و «فارهمین - فرهین» هردو خوانده شده است . فری: «... وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى» طه: ۶۱. فری در اصل بمعنی قطع و شکافتن است در اقرب آمده: «فَرَى الشَّيْءَ قَرِيبًا: قَطَعَهُ وَ شَقَّه» بعد گوید خواه بجهت افساد باشد مثل بریدن و شکافتن درنده و خواه برای اصلاح	باشد مثل قطع چرم بوسیله خیاط . راغب گوید: فری قطع برای دوختن و اصلاح و افراء قطع برای افساد است همچنین است قول طبرسی ذیل آیه ۴۸ نساء فیومی در مصباح گفته: «فَرَيْتُ الْجِلْدَ: قَطَعْتُهُ لِلْإِصْلَاحِ» . افتراء: بمعنی جعل دروغ و چیزی از خود در آوردن است مثل «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا» انعام: ۲۱. کیست ظالمتر از آنکه برخدا دروغ ببندد. و مثل «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ» یونس: ۳۸. بلکه میگویند قرآنرا ساخته است بگو یکسوره بمانند آن بیاورید . در آیه «فَقَدْ افْتَرَىٰ اِثْمًا عَظِيمًا» نساء: ۴۸. طبرسی «اِثْمًا» را مفعول مطلق و «افْتَرَىٰ» را بمعنی اثم گرفته یعنی: حقا که گناه کرده گناه بزرگی. و شاید مفعول فعل محذوف باشد یعنی «افْتَرَىٰ و اِثْمًا عَظِيمًا» . «مُفْتَرَىٰ» (بصیغه مفعول) ساخته شده. «قَالُوا مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُفْتَرَى» قصص: ۳۶. گفتند: این نیست مگر	

فز	فزع	۱۷۲
سحر ساخته . • مفتر (بصیغه مفعول) جعل کننده دروغ « قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ » نحل: ۱۰۱. گفتند تو فقط دروغگوئی. • فری : ساخته . نو در آورده « قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا » مریم: ۲۷. چون مریم عیسی علیه السلام را در آغوش خویش بمیان مردم آورد گفتند: ای مریم چیز نو ظهوری آوردی زائیدن بدون شوهر !! آنرا در آیه عظیم، قبیح و غیره گفته اند ولی آنچه ما اختیار کردیم با معنای اولی مناسب است . فوز : راندن. و برخیزاندن از بین معانی فوز فقط این معنی با استعمال قرآن مجید مناسب است در لغت آمده : « فَزَ فُلَانًا عَنْ مَوْضِعِهِ : أَزَعَجَهُ وَ أَفَزَعَهُ وَ أَزَالَهُ » از عاَج را قلع و طرد گفته اند. استفزاز نیز بهمان معنی است. « وَ إِنْ كَادُوا لَيَسْتَفْزُوا نَكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا... » اسراء: ۷۶. حقا که نزدیک بودند تو را از آن زمین برانند تا بیرونست کنند	« فَأَرَادَ أَنْ يَنْتَفِزَ هُمْ مِنَ الْأَرْضِ فَأَغْرَقْنَاهُ » و مَنْ مَعَهُ جَمِيعًا » اسراء: ۱۰۳. فرعون خواست بنی اسرائیل را از زمین براند او را و هر آنکه با او بود غرق کردیم. « وَ اسْتَفْزَزَ مِنْهُ اسْتَطَعَتْ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ » اسراء: ۶۴. هر که را از آنها خواستی با صدایت بران و بعمل بد برخیزان رجوع شود به « جلب » و « شطن ». از این ماده سه مورد بیشتر در قرآن نیامده است . فزع : خوف. « فَزَعَ مِنْهُ خَافَ » راغب گوید : انقباض و نفاری است از شیء مخیف که بر انسان عارض شود و آن از جنس جزع است . « لَا يُخْرِجُهُمُ الْفَزَعُ الْأَكْبَرُ » انبیاء: ۱۰۳. خوف بزرگ محزونشان نکند . « إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ... » ص: ۲۲. چون برداود وارد شدند از آنها ترسید . • « حَتَّى إِذَا فُزِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ... » سباء: ۲۳. فزع بصیغه مجهول از بسبب تفعلیل بمعنی ازاله فزع است در اقرب الموارد	

زع

فزع

۱۷۳

در ترس نخواهند بود و آنها با احتمال قوی نیکوکارانند که در آیه ۸۹ نمل فرموده «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ» و ایضاً مؤید آن «وَكُلُّ أُنُوفٍ دَاخِرِينَ» است که همه ترسیده و خاضعانه پیش خدا خواهند آمد.

ولی آیه «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ» زمر: ۶۸. راجع بنفخ اول است که همه جز آنکه خدا خواهد خواهند مرد ظاهرآ مراد ملائکه اند که مرگ شامل حالشان نخواهد بود شاید مراد از فزع در آیه اول مرگ باشد آنوقت نظیر آیه دوم بوده و «كُلُّ أُنُوفٍ دَاخِرِينَ» راجع بنفخ دوم خواهد بود. والله العالم.

فزع چون با الی متعدی شود بمعنی استغاثه آید «فَزَعٌ إِلَيْهِ» یعنی با و پناه برد و استغاثه کرد و چون با «لام» متعدی شود معنی پناه دادن میدهد

آمده: «فَزَعٌ عَنْ فَلَانٍ: كَشَفَ عَنْهُ الْفَزَعُ» در مجمع و مفردات نیز چنین گفته است. یعنی چون ترس از قلوبشان برداشته شد گفتند: پروردگارتان چه گفت؟

• «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَيُفْزَعُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَكُلُّ أُنُوفٍ دَاخِرِينَ» نمل: ۸۷. گفته اند ذکر «فَزَعٌ» بصیغه ماضی پس از «يُنْفَخُ» برای محقق الوقوع بودن است ظاهر معنی آنست که: روزی که در صور دمیده شود اهل آسمانها و زمین بفزع افتند مگر آنکه خدا خواهد و همه خاضعانه بسوی خدا آیند.

بنظر میاید: مراد از نفخ صور نفخه دوم و زنده شدن مردگان است که نفخه اول ظاهرآ دفعی و مجالی بخوف نخواهد داد «مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صُحُفًا وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ. فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ» یس: ۵۹-۵۰. و نیز مؤید آن جمله «إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ» است که

فسح

فسح

۱۷۴

«فَزَعْ لَهُ» باو پناه داد و بفریادش رسید.

مفزع: محل پناه در صحیفه سجاده دعای هفتم آمده: «وَ أَنْتَ الْمَفْزَعُ فِي الْمَلَمَاتِ» تو محل پناهی در شدائد:

فسح: جا گشادن. «فَسَحَ لَهُ فِي الْمَجْلِسِ: وَسَّعَ وَفَرَّجَ...» در نهج البلاغه خطبه: ۱۸۱. فرموده: «وَأَنْتُمْ سَالِمُونَ فِي الصِّحَةِ قَبْلَ السَّقَمِ وَ فِي الْفُسْحَةِ قَبْلَ الصَّبِيقِ» شما سلامت اید. در صحت هستید پیش از مرض و در وسعت هستید پیش از تنگی.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ» وَإِذَا قِيلَ انْشُرُوا فَانْشُرُوا... مجادله: ۱۱.

آیه شریفه در بیان یک وظیفه اخلاقی است و روشن میکند که مسلمانان در محضر رسول خدا ﷺ طوری می نشستند که بتازه واردان جا نمی ماند مأمور شدند بدیگران نیز جا بگشایند که همه از مجلس استفاده

کنند. چنانکه در مجمع نقل شده.

«تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ» یعنی در مجالس جا باز کنید تا دیگران نیز بنشینند «يَفْسَحُ اللَّهُ لَكُمْ» تا خدا برای شما از هر حیث در دنیا و آخرت وسعت بدهد، اینکه بعضی گفته اند: تا خدا در بهشت برای شما وسعت دهد. ظاهراً دلیلی ندارد و حمل بر عموم اولی است. «وَ إِذَا قِيلَ انْشُرُوا فَانْشُرُوا» و چون گفته شود برخیزید، برخیزید «نشز» بمعنی برخاستن است ظاهراً مراد آنست: چون بشما گویند برخیزید و بروید مجلس تمام شد. یا دیگران نیز استفاده کنند. برخیزید و بروید. بعضی از بزرگان فرموده اند: نشوز آنست که شخص از جای خویش برخیزد تا دیگری در جای وی بنشیند زیرا که او محترم و قابل تعظیم است. در اینصورت مراد آن است که جای خویش را بدیگران بدهید ولی این ظاهراً مراد از آیه نیست. فسح فقط سه بار در قرآن آمده که گفته شد.

فساد: تباهی. در لغت آنرا ضد

فسر

فسر

۱۷۵

است که مراد خدا را بیان و روشن میکند و آن اگر مبتنی بقرآن و سنت قطعی باشد یعنی قرآن را با قرآن و حدیث مقطوع تفسیر کند درست و صحیح است و اگر فقط با نظر خود تفسیر کند و گوید : مراد خدا حتماً چنین است و یا خود نظری داشته و قرآن را بر آن حمل کند منتهی است مگر آنکه بگوید: چنین بنظر میاید و مراد واقعی پیش خدا و برگزیدگان خدا است .

• «وَلَا يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلَّا جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَأَحْسَنَ تَفْسِيرًا» فرقان: ۳۳ . ماقبل آیه چنین است : کافران گفتند: چرا قرآن یکدفعه بوی نازل نمیشود؟ زیرا که میخواهیم با نزول تدریجی و ادامه وحی ، قلب تو را قوی و با ثبات کنیم و آنرا با ترتیل و دقت بر تو خوانده ایم (که حتماً قلب تو را محکم خواهد کرد) آنوقت میرسیم باین آیه «وَلَا يَأْتُونَكَ ...» ظاهر آ مراد از مثل قول و اشکال است که قول یکی از معانی مثل است یعنی : کافران پیش

صلاح گفته اند . راغب خروج شیء از اعتدال معنی میکند خواه کم باشد یا بیشتر . «لَا يُرْپِدُونَ عُلُوقاً فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَاداً» قصص: ۸۳ . در زمین برتری (خود پسندی) و تباهی اراده نمیکندند «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» انبیاء: ۲۲ . اگر در آسمان و زمین خدایانی جز خدا میبود آنها از اعتدال و نظم خارج شده و تباه میگشتند . افساد : تباه کردن . «سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا» بقره : ۲۰۵ . در زمین تلاش میکند تا در آن تباهی ببار آورد .

مفسد : تباه کننده ضد مصلح «وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ» بقره : ۲۲۰ .

فسر : ایضاح و تبیین . «فَسَّرَ الشَّيْءَ بَيِّنَةً وَأَوْضَحَهُ» تفسیر نیز بدان معنی است با مبالغه «فَسَّرَ الطَّبِيبُ» آنگاه گویند که دکتر ببول مریض برای استعمال مرض نگاه کند . جوهری گوید: بگمانم این معنای مولد است (اقرّب) . تفسیر قرآن نیز از این معنی

فسق	فسق	۱۷۶
تو ایرادی و اشکالی نمی‌آورند مگر آنکه در جواب آن حق را و بهترین توضیح را می‌آوریم تا ایراد آنها دفع و واقعیت بهتر روشن شود (گسویی اشکال گرفتن سبب ایضاح بیشتر از جانب خدا می‌گردد). این کلمه یکبار بیشتر در کلام الله نیامده است. فسق: (بر وزن قشر) خروج از حق اهل لغت گفته‌اند: «فَسَقَتِ الرُّطْبَةُ عَنْ قَشْرِهَا» خرما از غلاف خود خارج شد بتصریح راغب فسق شرعی از همین ریشه است در مصباح و اقرب گفته بقولی آن بمعنی خروج شیء از شیء علی وجه الفساد است. پس فسق و فسوق خروج از حق است چنانکه درباره ابلیس فرموده: «كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» کهف: ۵۰. یعنی او از جن بود و از دستور خدایش خارج شد و اطاعت نکرد. کافر فاسق است که بالتمام از شرع خارج شده و گناهکار فاسق است که بنسبت گناه از شرع و حق کنار رفته است. «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ	يَذْكُرُ اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ وَرَأَيْتُهُ لِفَسْقٍ: انعام: ۱۲۱. از آنچه نام خدا در وقت ذبح آن ذکر نشده نخورید خوردن آن فسق و خروج از شرع است ظاهر اضمحیر «رَأَيْتُهُ» به «أَكُلُ» راجع است. و یا آن ذبیحه کاری خارج از شرع است. «فَلَارَفَتْ وَ لَأَفْسُوقٌ وَ لَأَجْدَالٌ فِي الْحَجِّ» بقره: ۱۹۷. در حج جماع، خروج از طاعت خدا و مجادله نیست در روایات فسوق به «کذب» و جدال به «لَا وَاللَّهِ وَ بَلَى وَاللَّهِ» تفسیر شده است. «يَشْسُ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ» حجرات: ۱۱. در جوامع الجامع و المیزان اسم را ذکر معنی کرده است گویند: فلانی نامش بسا خوبی یا با بدی مشهور است در آیه نهی شده از اینکه نام مؤمنی با فسق و با بدی برده شود مثلاً: این فلانکاره است یا فلان کاره بود یعنی: بد ذکر است ذکر مردم بسا فسق پس از ایمان آوردن آنها. صدر آیه که در نهی از لقب بد و طعنه و عیبجوئی است این مطلب	

را روشن میکند.

عدم اعتبار قول فاسق

• يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ
فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا
بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ
حجرات: ۶.

آیه شریفه قول فاسق را بی اعتبار
معرفی میکند و مفهوم آن اثبات عمل
بخبیر ثقه است. و این در صورتی
است که فسق فاسق معلوم باشد یعنی:
ای اهل ایمان اگر فاسقی خبری پیش
شما آورد درباره آن تحقیق کنید مبدا
از روی عدم علم قومی را آسیب
رسانید و بر کرده خویش پشیمان
شوید.

این کریمه تصدیق و امضاء بناء
عقلاست که بخبیر شخص موثق اعتبار
قائل اند و در صورت اخبار شخص
فاسق و بدکار، تحقیق و جستجو
میکند.

شیعه و اهل سنت اتفاق دارند در
اینکه آیه فوق درباره ولید بن عقبه

بن ابی معیط نازل شده آنگاه که از
طرف رسول خدا ﷺ مأمور جمع
آوری صدقات بنی مصطلق گردید.
ابن کثیر در تفسیر خود از مسند
احمد نقل کرده: حارث بن ابی ضرار
فرمانروای بنی مصطلق (که پدر
جویریة زن رسول خدا ﷺ بود)
گوید: محضر رسول خدا آمدم،
اسلام را بمن عرضه کرد قبول و اقرار
کردم، بزکوة دعوتم کرد پذیرفتم،
گفتم ای رسول خدا بنزد قوم خویش
برگشته آنها را باسلام و زکوة دعوت
کنم هر که پذیرفت زکوتش را جمع
میکنم و در فلان وقت نماینده ای
میفرستید آنچه جمع کرده ام محضر
شما بیاورد.

چون حارث زکوة را جمع آوری
کرد در وقت معین نماینده آنحضرت
نیامد، حارث گمان کرد که غضبی
از جانب خدا و رسول شده که نماینده
حضرت نیامد. بزرگان قوم را خواند
و گفت: رسول خدا بمن وعده
فرموده بود که کسی را برای بردن

فسق	فشل	۱۷۸
زکوة جمع شده، بفرستد. رسول خدا خلف وعده نمیکند این نیست مگر بواسطه غضبی، بیائید محضر رسول خدا برویم. از آنطرف رسول خدا ﷺ ولید بن عقبه را برای آوردن زکوة فرستادند، او مقداری از راه بنی مصطلق را پیمود ترسید و برگشت (زیرا در جاهلیت با آنها دشمنی داشت) و گفت: یا رسول الله حارث زکوة را نداد و خواست مرا نیز بکشد، آنحضرت در غضب شد و عده‌ایرا پیش حارث فرستاد او که با سران قوم عازم مدینه بود در راه با فرستادگان آنحضرت برخورد و گفت: چه مأموریتی دارید؟ گفتند: برای کار تو. گفت: چه کاری؟ گفتند رسول خدا ولید را پیش تو فرستاده و او خبر داده که زکوة را نداده و قصد کشتن او را داشته‌ای!!! گفت: نه بخدائیکه محمد ﷺ را بحق فرستاده من نه او را دیده‌ام و نه پیش من آمده است. چون حارث وارد محضر آنحضرت	گردید فرمود: زکوة را ندادی و خواستی فرستاده مرا بکشی؟! «مَنْعَتِ الزَّكْوَةُ وَأَرَدَتْ قَتْلَ رَسُولِي»؟ گفت: نه بخدائیکه تو را بحق فرستاده نه من او را دیده‌ام و نه پیش من آمده است. و علت آمدن من این است که فرستاده شما نیامد فکر کردم غضبی از جانب خدا و رسول بر ما شده است. پس آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ...» نازل گردید. فشل: (بروزن فرس) ضعف. ترس. راغب آنرا ضعف توأم با ترس گفته. طبرسی ذیل آیه ۱۲۲ و ۱۵۲ آل عمران آنرا جبن و ذیل آیه ۴۳ انفال ضعف ناشی از فرع معنی کرده. فیومی در مصباح فشل (بفتح اول و کسر دوم) را جبان و ضعیف القلب گفته است. بقول ابن اثیر در نهاییه آن بمعنی ضعف و ترس است. نگارنده نیز بادقت در آیات قول ابن اثیر را پسندیدم و خواهیم دید که معنی آن گاهی ضعف و گاهی ترس است.	

فشل

فصح

۱۷۹

تصمیم گرفت سپس برگشت و بجای نیاورد .

آیه درباره دو گروه بنی سلمه و بنی حارثه است که با رسول خدا ﷺ بجنگ «احد» خارج شدند و چون عبدالله بن ابی با یاران خویش از راه برگشت آنها نیز قصد کردند که برگردند ولی برنگشتند یعنی: یاد کنید آنوقت را که دو طائفه از شما، خواستند از تصمیم خود (که جهاد بود) برگردند حال آنکه خدا یار آنهاست .

فصح: «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا» قصص: ۳۴. فصیح کسی است که کلامش بیان کننده مقصود و خالی از تعقید باشد «افصح عن مراده اظهره» فصاحت بمعنی بیان و خلوص کلام از تعقید است یعنی برادر م هارون در سخن گفتن از من فصیحتر است و میتواند سخن را بهتر از من ادا کند این آیه دلالت بر لکنت زبان موسی ﷺ ندارد رجوع شود به «عقد» ذیل آیه «وَأَحْلَلْ عَقْدَهُ مِنْ لِسَانِي» طه: ۲۷. و «بین» ذیل آیه «وَلَا يَكَادِبُ بَيْنُ» این کلمه فقط

مثلاً در آیه «وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ...» انفال: ۴۶. بمعنی ضعف است نه ترس یعنی منازعه و اختلاف نکنید که ضعیف شوید و نیرویتان از بین برود میدانیم که اختلاف موجب ضعف و پراکندگی است ولی در آیه «وَحَتَّى إِذَا فُشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ...» آل عمران: ۱۵۲. و آیه «وَلَوْ أَرَأَيْتُمْ كَيْفَ لَفُشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ...» انفال: ۴۳. معنی ترس بهتر بنظر میرسد .

• «إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا...» آل عمران: ۱۲۲. فشل را در آیه جبن و یا ضعف توأم با جبن گفته اند یعنی: آنگاه که دو طائفه از شما خواستند بترسند و یا خواستند از ترس ضعیف گردند ولی این معنی با ملاحظه «هَمَّتْ» جور درنمیآید. بنظر نگارنده فشل در آیه بمعنی برگشتن از تصمیم است که لازمه جبن است در اقرب الموارد گوید: «عَزَمَ عَلَى كَذَا ثُمَّ فَشَلَ عَنْهُ أَيْ نَكَلَ عَنْهُ وَلَمْ يَمْضِهِ» یعنی بفلان کار

فصل

فصل

۱۸۰

• معنی فصل همان است که گفته شد و چون در قضاوت و غیره استعمال شود بمناسبت معنای اولی است .

• فصال : باز کردن طفل از شیر در اقرب الموارد آنرا اسم مصدر گفته است « وَ حَمَلُهُ وَ فَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا ، احقاف : ۱۵ . بار داشتن و از شیر گرفتنش سی ماه است . ایضاً « وَ فَصَالُهُ فِي عَامَيْنِ » لقمان : ۱۴ .

• فصيلة : اقوام و عشیره است که از شخص منفصل اند و فصل بمعنی مفصول است « يَوْمَ الْمُجْرِمِ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِنَبِيٍّ . وَ صَاحِبَتِهِ وَ أُخِيهِ . وَ فَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ . » معارج :

۱۱-۱۳ . گناهکار دوست میدارد که ایکاش عوض دهد از عذاب آنروز پسران ، زن ، برادر و عشیره خویش را چنان عشیره ای که او را بخودش منضم کرده و در کنار خود جا میدهد .

• تفصیل : متمایز کردن . تفصیل کلام ، روشن کردن آنست ، مقابل اجمال .

یکبار در کلام الله آمده است .

فصل: بریدن و جدا کردن. «فَصَلَ الشَّيْءُ فَصْلًا» : قُطِعَهُ وَ أَبَانَهُ ، در مفردات گفته : آن جدا کردن دو چیز از همدیگر است بطوریکه میان آن دو فاصله باشد «هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ» صفات : ۲۱ . این روز قیامت و روز جدا کردن حق از باطل است که تکذیب میکردید .

• فصول : بمعنی جدا شدن و خروج آمده «فَصَلَ مِنَ الْبَلَدِ فَصُولًا» : خَرَجَ عَنْهُ ، و نیز جمع فصل آمده (فصول چهارگانه) « فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ ، بقره : ۲۴۹ . چون طالوت با لشکریان از محل و شهر جدا و خارج شد گفت : خدا شما را بارودخانه ای امتحان خواهد کرد . ایضاً « وَ لَمَّا فَصَلَ الْعَبْرُ قَالَ أَبُوهُمْ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ ، یوسف : ۹۴ . چون کاروان از مصر جدا و خارج گردید پدرشان گفت : من بوی یوسف را استشمام میکنم .

رجوع شود به «خطب» .
 • «كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلْتُ
 مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» هود: ۱. درباره
 این آیه در «حکم» توضیح مفصل
 داده شده بآنجا رجوع شود.
 • «إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ» و مَا هُوَ
 بِالْهَزْلِ ، طارق: ۱۳ و ۱۴. فصل بمعنی
 مفصول است یعنی جدا شده از شوخی
 و ناحق، معنی آیه: حقا که این سخن
 قوی است حق و ثابت و شوخی
 نیست .

فصم: شکستن. قطع کردن. «فَصَمَ
 الشَّيْءَ: كَسَرَهُ مِنْ غَيْرِ بَيِّنَةٍ» - فَصَمَ
 الشَّيْءَ: قَطَعَهُ .

انفصام: قطع شدن . «فَمَنْ يَكْفُرْ
 بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ
 بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا» بقره:
 ۲۵۶. هر که بظغیانگر کفر ورزیده و

بخدا ایمان آورد بدستگیره ای چنگ
 زده که قطع شدن ندارد. در نهج البلاغه
 خطبه ۱۰۷ در وصف آتش آخرت
 فرموده: «لَا تَفْصُمُ كُبُولُهَا» زنجیر-
 هایش قطع نمیشود این کلمه فقط

وَلَتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَالْحِسَابَ وَ
 كُلُّ شَيْءٍ فَعَلْنَاهُ تَفْصِيلًا ، اسراء :
 ۱۲. و تا عدد سالها و حساب ابدانید
 و هر چیز را ازهم متمایز کردیم و
 روشن نمودیم و مردم میتوانند آنها
 را از همدیگر بشناسند .

• «هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ
 تُكَذِّبُونَ» صافات: ۲۱. تعبیر از روز
 قیامت با «يَوْمُ الْفَصْلِ» در بسیاری از
 آیات آمده است و مراد از آن
 حکومت و قضاوت حق است که در
 نتیجه حق از ناحق ، عادل از ظالم
 جدا شده و هر يك راه خویش روند
 چنانکه فرموده «إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ» حج: ۱۷. «وَأَنَّ رَبَّكَ هُوَ
 يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ
 يَخْتَلِفُونَ» سجده: ۲۵.

در آیه «وَأَنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا»
 نباء: ۱۷. شاید مراد جدا کردن اجزاء
 عالم از همدیگر باشد ولی بعید است.
 • «وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ
 الْخِطَابِ» ص: ۲۰. راجع باین آیه

۱۸۲ فضل	فضح
بودی حتماً از اطراف تو متفرق میشدند. ایضاً «هُمُ الَّذِينَ يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَى مَنْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا» منافقون: ۷. آنها کسانی اند که میگویند بکسانی که در نزد رسول خدا هستند انفاق نکنید تا متفرق شوند. در نهج البلاغه خطبه ۱۲۲ درباره جمعی فرموده: «اللَّهُمَّ إِنْ رَدُّوا الْحَقَّ فَأَفْضُضْ جَمَاعَتَهُمْ» خدا یا اگر حق را رد کردند اجتماعشان را متفرق گردان. فضّه: نقره. «وَحَلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ» انسان: ۲۱. زینت شده اند با دستبند هائی از نقره بخصوصی. در مجمع ذیل آیه ۳۴ توبه فرموده «عَلَّتْ تِسْمِيَةُ زُرِّ بَدَهَبٍ أَنْتَ كَيْهَ مِيرُودٍ وَفَانِي مِيرُودٍ وَبَاقِي نَمِيمَانِدٍ وَعَلَّتْ تِسْمِيَةُ نَقْرَةٍ بِفِضَّةٍ أَنْتَ كَيْهَ مِيرُودٍ وَفَانِي نَمِيمَانِدٍ». فضل: زیادت. راغب گفته: «الْفَضْلُ: الزِّيَادَةُ عَنِ الْإِقْتِسَارِ» در مصباح گفته: «فَضْلٌ فَضْلَانٌ» یعنی زیادت یافت «خِذِ الْفَضْلَ» یعنی زیادت	یکبار در قرآن آمده است. فضح: رسوا کردن. عیب کسی را آشکار کردن. «فَضَحَهُ: كَشَفَ مَسَاوِيَهُ» «قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تُفْضِحُونِ» حجر: ۶۸. این کلام لوط عليه السلام است نسبت بقوم خویش در حمایت میهمانانش که فرشته بودند فضیحت در اینجا بمعنی الزام عیب و عار است که اگر آنها بمیهمانان لوط جسارت میکردند برای آنحضرت عیبی بود یعنی اینها میهمان مانند مرا رسوا نکنید لذا طبری رحمه الله آنرا الزام عار معنی کرده و در مصباح فضیحت را عیب گفته است. این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده است. فض: شکستن و پراکندن. «فَضَّ الشَّيْءُ: كَسَرَهُ مُتَفَرِّقًا» راغب گفته: فض شکستن و پراکندن شیء است مثل شکستن مهر نامه و بطور استعاره گفته اند «رَأَيْتُ الْقَوْمَ» یعنی قوم پراکنده شدند «وَلَوْ كُنْتُ فَظًّا غَلِظَ الْقَلْبُ لَا نَفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ» آل عمران: ۱۵۹. اگر بدرفتار و قسّی القلب

فضل

۱۸۳

فضل

گوئیم که زیادت است و گرنه بندگان حقی در نزد خدا ندارند .

اینک بچند آیه نظر میکنیم .

۱- «فَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ» بقره: ۶۴. در این آیه کلمه رحمت بعد از «فضل» آمده

ایضاً در آیه ۸۳ و ۱۱۳ و ۱۷۵ سوره نساء و غیره آیا رحمت در این آیات بیان و عبارت اخرای فضل است یا معنی دیگری دارد ؟ بنظر میاید که «رحمة» ذکر عام بعد از خاص باشد که فضل از مصادیق رحمت است و میشود با ملاحظه آیات ماقبل مصادیق آنرا روشن کرد و در آیه فوق میتوان گفت : مراد از فضل تأخیر عذاب و غرض از رحمة قبول توبه باشد یعنی : ای بنی اسرائیل اگر فضل خدا بر شما نبود و در عقوبت شما تعجیل میکرد و اگر رحمتش در توفیق توبه نبود حتماً زیانکار میشدید .

۲- «فَانْقَلِبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ يَمَسَّ لَهُمْ سُوءٌ...» آل عمران: ۱۷۴. در این آیه لفظ نعمت و فضل با هم

را بگیر در قاموس آنرا ضد نقص گفته است .

هرگاه در آیات قرآن دقت شود خواهیم دید که فضل در آن بدو معنی بکار رفته :

۱- برتری .

۲- عطیه و احسان و رحمت. و هر دو از مصادیق معنای اولی است. اما اولی ممکن است معنوی باشد مثل «فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ...» اعراف: ۳۹. شما را بر ما برتری و فضیلتی نبود. «وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا» سباء: ۱۰. و ممکن است مادی مثل «وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» نحل: ۷۱.

اما دومی مثل «وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ» بقره: ۲۵۱. لیکن خدا صاحب احسان و رحمت است بر مردمان

راغب گوید: هر عطیه ای را که بر معطی لازم نیست فضل گویند. یعنی احسان و رحمت و عطائیکه خدا بر بندگان میکند بر خداوند لازم نیست بلکه از روی لطف و کرم میکند لذا بآن فضل

۱۸۴ فضل	فضل
خداست که فرموده « فَضَّلْنَا » عین همین کلمه در آیه بعدی نیز خواهد آمد .	ذکر شده ایضاً در آیات ۱۷۱ آل عمران و ۸ حجرات .
دوم اینکه : سبب تفضیل سخن گفتن خدا و تأیید با روح القدس و اعطاء معجزات است که آیه درصدد بیان اسباب تفضیل است .	طبرسی ذیل آیه ۱۷۱ آل عمران فرموده : فضل و نعمت دو لفظ است بیک معنی . بعد میگوید درباره تکرار آن در آیه دو وجه گفته اند یکی آنکه نعمت مقابل طاعت است و فضل زاید بر آن و دیگری آنکه تکرار آن برای تأکید و تمکین معنی در نفس و مبالغه است . نگارنده نیز ترجیح میدهم که هر دو بیک معنی باشند گرچه در آیه دو مصداق دارند .
سوم اینکه : علت افضلیت عیسی علیه السلام معجزات و تأیید با روح القدس بوده است . « وَ لَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا » اسراء: ۵۵ . در این آیه نیز تفضیل از جانب خداست و علت فضیلت داود اعطاء زبور است .	تفضیل انبیاء علیهم السلام بصراحت قرآن انبیاء علیهم السلام از لحاظ فضیلت یکسان نیستند ، بعضی بر بعضی مزیت دارند . « تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَ رَفَعَ بَعْضُهُمْ دَرَجَاتٍ وَ آتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ » بقره: ۲۵۳ .
داود و سلیمان علیهما السلام میگویند : « الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ » نمل: ۱۵ . و سلیمان بمردم درباره دانستن زبان پرندگان و دارا بودن بهر شیء میگوید : « يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلِمْنَا مِنْتُمْ أَنْ تَبْطِغُوا فِي الْأَرْضِ وَ أَنْتُمْ لَا تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ » نمل: ۱۵ .	از این آیه سه مطلب روشن میشود . اول اینکه : پیامبران بعضی از بعضی افضل اند و این تفضیل از جانب

فضل	فضل
۱۸۵ است و کتابش چنانکه خواهیم گفت حافظ کتابهای گذشته است در اینصورت بی شک از دیگران افضل خواهد بود و ذیلاً خواهیم دید که آنحضرت جامع اسباب فضیلت و سهمش رویهم از دیگران زیاد بود و از مصادیق «وَرَفَعَ بَعْضُهُمْ دَرَجَاتٍ» و یا مصداق منحصر بفرد آن بود. در باره تأیید بروح القدس آمده «فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ...» تحریم: ۴. ایضاً «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ...» بقره: ۹۷. اما در خصوص سخن گفتن خدا با آنحضرت باید دانست خدا با پیامبران سه نحو سخن میگوید: وحی، سخن گفتن با ایجاد صدا، فرستادن ملك. این آیه هر سه را بیان میکند: «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ...» شوری: ۵۱. در آیه ما بعد تصریح شده که خدا با حضرت رسول ﷺ با هر	الْفَضْلُ الْمُبِينُ، نمل: ۱۶. * * * چنانکه گفته شد: تفضیل پیامبران از جانب خداست بنظر میاید علت تفضیل در استعدادها و معنویات آن بزرگواران بوده که شایستگی تفضیل را داشته اند گرچه همه انبیاء علیهم السلام دارای فضل بوده اند قرآن فرموده: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» انعام: ۱۲۴. آیه در جواب کسانی است که میگفتند: باید بما هم وحی و رسالت داده شود خدا در جواب فرمود: خدا داناتر است که رسالت خویش را در کجا قرار میدهد و بکدام کس محول میکند. یعنی جعل رسالت احتیاج باستعداد دارد و خدا بهتر میدانند کدام شخص دارای آن استعداد است و در عین حال صاحبان استعداد نیز بعضی بر بعضی مزیت دارند. * * * در باره رسول خدا ﷺ باید بدانیم آنحضرت خاتم پیامبران و آورنده دین کاملتر از ادیان گذشته

۱۸۶ فضل	فضل
اسراء: ۱. وَاٰیٰتٍ وَّلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً اٰخَرٰی. عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰی. عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَاوٰی. اِذْ یَغْشٰی السِّدْرَةَ مَا یَغْشٰی. مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی. لَقَدْ رَاٰی مِنْ اٰیٰتِ رَبِّهِ الْكُبْرٰی، نجم: ۱۳ - ۱۸. دقت کنیم در افضل بودن آنحضرت شکی نخواهیم داشت.	سه قسم سخن گفته است زیرا آیه ما بعد چنین شروع شده «وَكَذٰلِكَ اَوْحٰیْنَا اِلَیْكَ رُوْحًا مِنْ اَمْرِنَا...» لفظ «كَذٰلِكَ» اشاره بآیه قبل و سه قسم وحی است یعنی: بتو دینی با هر سه قسم وحی کردیم.
در آیه «وَ اِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِیِّیْنَ مِیثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوْحٍ وَاِبْرٰهیمَ وَ مُوسٰی وَ عِیْسٰی ابْنِ مَرْیَمَ...» احزاب: ۷. آنحضرت از همه پیامبران اولوالعزم جلوتر ذکر شده میشود آنهم دلیل مطلب باشد اینها همه راجع باستفاده از آیات است در این زمینه روایاتی نیز وارد شده که در کتابها از جمله بحار طبع جدید جلد ۱۶ ص ۴۰۲ - ۴۲۰. منقول اند.	علی هذا آنحضرت از «مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللّٰهُ» نیز میباشد. از طرف دیگر بقول بعضی مراد از «رَفَعَ بَعْضُهُمْ دَرَجَاتٍ» آنحضرت است و درباره حضرتش آمده: «وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ» سباء: ۲۸. «وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ» انبیاء: ۱۰۷. و آنگهی کتاب آنحضرت ناظر و حافظ کتابهای دیگر است «وَ اَنْزَلْنَا اِلَیْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِّمَا بَیْنَ يَدَیْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهْمِّمًا عَلَیْهِ...» المائدة: ۴۸. ایضاً آیه اسراء و آیات سورة نجم درباره معراج از ادلّ دلیل بر افضلیت آنحضرت است اگر کمی در آیه «سُبْحٰنَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهِ لَیْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلِی الْمَسْجِدِ الْاَقْصٰی»
فضیلت کسبی آنچه گفته شد راجع بفضیلت تفضلی و خدائی است که روی استعداد شخص از خداوند افاضه میشود چنانکه از «فَضَّلْنَا» و «اللّٰهُ اَعْلَمُ حَيْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» روشن گردید، اما	

فضل	فضل	۱۸۷
راجع بفضیلت کسبی میشود گفت که هر يك از آن بزرگواران علیهم السلام دارای مزیتی بودند که در دیگری وجود نداشت مثلاً نوح علیه السلام مدت نهصد و پنجاه سال تبلیغ کرده و از این لحاظ منحصر بفرد است «فَلَيْتَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ...» عنكبوت : ۱۴. درباره پیامبران آمده «وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ» صافات : ۱۸۱. «قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى» نمل : ۵۹. و درباره بعضی بالخصوص آمده : «سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ. سَلَامٌ عَلَى مُوسَى وَ هَارُونَ - سَلَامٌ عَلَى الْيَاسِينَ» صافات : ۱۲۰-۱۳۰.	ولی درباره نوح علیه السلام آمده : «سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ» صافات : ۷۹. این «فِي الْعَالَمِينَ» ظاهراً بعلت آنست که اولین پایه گذار مبارزه بابت پرستی آنبزرگوار است و نسبت برسولان آینده فتح الباب کرده است «فِي الْعَالَمِينَ» ظاهراً حال است از «سَلَامٌ» یعنی سلام بر نوح سلامیکه پیوسته در میان مردمان	خواهد ماند . ایضاً جریان ذبح اسماعیل علیه السلام و اسکان ذریه در وادی غیر ذی زرع و انداخته شدن باتش نسبت بابراهمیم علیه السلام و هکذا صبر ایوب علیه السلام که فرموده : «إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نَعْمَ الْعَبْدُ» ص : ۴۴. و نیز تلاشها و مجاهدتهای موسی علیه السلام . اگر از اینجهت حالات رسول خدا صلی الله علیه و آله را بررسی کنیم خواهیم دید آنحضرت نیز در نوبت خود بی نظیر است : ایستادگی در راه خدا ، استقامت در برابر تحریم اقتصادی سه ساله قریش در شعب ابی طالب علیه السلام ، مهاجرت در راه خدا و برای خدا ، شرکت در جنگهای متعدد و برداشتن زخمها ، صبر بر زحمات و نادانیهای قوم ، تشکیل حکومت دینی ، نجات مردم از بت پرستی ، تحکیم پایه های توحید و غیره و غیره که با شمردن بطول خواهد انجامید تنها اگر جریان شعب ابی طالب علیه السلام را در نظر بگیریم باستقامت ممتاز آنحضرت صلوات الله

۱۸۸	فضل
- علی علیه السلام در راه خدا بارها جنگید. - زکریا علیه السلام در هیچ جنگی شرکت نکرد. - علی علیه السلام بهنگام مرگ بدنش پراز جای زخمهای جنگی بود. - زکریا علیه السلام اثری از زخم نداشت. روبهم رفته اگر تلاشها و فعالیت های علی علیه السلام را در راه خدا با تلاشهای زکریا علیه السلام مقایسه کنیم علائم طور دیگر جابجا خواهد شد. پس ما در بیان فضیلت کسی باید سراغ تلاشها و زحمات شخص وی برویم تا نتیجه مطلوب بدست آید. وانگهی مطابق روایات، ائمه علیهم السلام نیز صدای ملائکه را می شنیدند ولی خود آنها را نمیدیدند و نیز بقلوبشان الهام میشد کافی ج ۱ ص ۲۷۰ «بَابُ أَنَّ الْأَئِمَّةَ مُحَدَّثُونَ» مفید رحمه الله در کتاب اوائل المقالات میگوید: قومی از امامیه قطع کرده اند که امامان اهل بیت از همه انبیاء جز پیامبر ما افضل اند، و عده ای از	و سلامه علیه و آله پی خواهیم برد در مدت آن سه سال چنان در مضیقه واقع شدند که یکی از یارانش میگوید: شب چیز نرمی زیر پایم احساس کردم آنرا بدهان گذاشته و از کثرت گرمسنگی بلعیدم و اکنون که دو سال از آن زمان میگذرد هنوز نمیدانم آن چیز چه بود. * * * درباره مفاضله میان انبیاء و ائمه علیهم السلام از جنبه وحی و طرف خطاب خدا بودن انبیاء افضل اند ولی از جنبه کسبی باید اندازه تلاش آنان را در نظر گرفت و روی آن حساب کرد مثلاً زکریا و علی بن ابیطالب علیهما السلام را در نظر میگیریم قطع نظر از جنبه وحی: - علی علیه السلام مروج شریعت قرآن بود. - زکریا علیه السلام مروج شریعت تورات. - علی علیه السلام شریعت مستقل نداشت. - زکریا علیه السلام شریعت مستقل نداشت.

۱۸۹	فضل	فضل
آنکه قرآن بشدیدترین وجهی مثالب یهود را بر شمرده و آنها را کوبیده است. وانگهی مراد از « العالمین » همه مردمان در هر عصر است یا مردمان زمان یهود ؟ باید دانست : در میان قوم یهود پیامبران بیشتر از هر قوم بوده اند از ۲۵ نفر پیغمبریکه در قرآن نام برده شده بیشترشان از یهوداند مانند یوسف ، موسی ، هارون ، داود ، سلیمان ، زکریا ، یحیی ، عیسی ، اسمعیل صادق الوعد ، یونس ، اسحق ، یعقوب . از طرف دیگر معجزات واقعه در بنی اسرائیل بیشتر از هر قوم بود از قبیل : عصای موسی علیه السلام و ید بیضای او ، شکافتن دریا و گذشتن بنی اسرائیل از آن و غرق فرعونیان ، شکافته شدن دوازده چشمه آب از سنگ ، آمدن من و سلوی ، بلند شدن کوه بالای سر بنی اسرائیل ، زنده شدن مقتول در جریان بقره ، زنده شدن آن عده که بموسی گفتند : خدا را آشکارا بمانشان بده ، آمدن طوفان ، جراد ،	اما میه آنها را باستثنای اولوالعزم از همه افضل گفته اند گروهی از آنها از مردو قول امتناع کرده و همه انبیاء علیهم السلام را از امامان علیهم السلام افضل دانسته اند این بابی است که عقول را در ایجاب و منع آن مجال نیست و بر هیچ يك از اقوال اجماعی منعقد نشده ... در قرآن مواضعی است که قول اول را تقویت میکند ... نگارنده گوید آنچه در واقع و در علم خدا هست بدان تسلیم هستیم . فضیلت یهود یعنی چه ؟! درباره بنی اسرائیل آمده : « اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ اَنْتِي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ » بقره : ۴۷ و ۱۲۲ . موسی علیه السلام در جواب سؤال آنها که گفتند : ای موسی همانطور که این مردم بتهائی و معبود هائی دارند برای ما نیز معبودی بساز « يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا اِلَٰهًا كَمَا لَهُمْ اِلَٰهَةٌ » فرمود : « اَغَيْرَ اللَّهِ اُبْعِيْكُمْ اِلَٰهًا وَ هُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ » اعراف : ۱۴۰ . مراد از این تفضیل چیست ؟ بسا	

۱۹۰ فضل	فضل
در اینصورت آنها از ایندو جهت از همه اقوام برتراند و هیچ مانعی ندارد که «العالمین» شامل همه مردمان در هر عصر باشد زیرا اینهمه پیامبران و معجزات در هیچ قومی نه قبل از بنی-اسرائیل و نه بعد از آنها واقع نشده است .	قمل، خون، قورباغه ها بر فرعونیان و ... ایضاً معجزات سائر انبیاء بنی اسرائیل از قبیل تسبیح کوهها و پرندگان با داود، دانستن زبان پرندگان «عَلِمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ» تسخیر باد و جن بدست سلیمان، زنده شدن مردگان بدست عیسی و...
ولی این مطلب ربطی بفضیلت فرد فرد آنها ندارد که آنها از نظر افراد بتصریح قرآن و تجربه، اشخاص بدکار و حيله گر و «غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» و «بَاءٌ وَبِغَضِبِ عَلَى غَضِبٍ» بوده و هستند، آیات فقط میگوید که این تفضیل در این قوم واقع شده است . از طرف دیگر میشود از کثرت پیامبران و معجزات خشونت و جهالت بنی اسرائیل را کشف کرد زیرا اگر غرق در جهالت و عصیان نبودند احتیاج بآنها پیغمبر و معجزات نداشتند .	چنانکه در ما بعد آیه ۴۷ بقره مقداری از آنها شمرده شده است . وموسی ﷺ بآنها فرمود: «...اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَ جَعَلَ لَكُم مَّلُوكًا وَ أَنْتُمْ كُنْتُمْ يَوتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ» مائده: ۲۰. این آیه خلاصه و فشرده مطلب ماقبل است یعنی: برخاستن پیامبران از آنها . اعطای آزادی و استقلال پس از آنکه در دست فرعون بردگان بودند . و رسیدن به چیزیکه احدی از مردمان بدان نرسیده اند بنظرم مراد از آن کثرت معجزات و غیره است .
فضیلت انسان آیه زیر نیز قابل دقت و بررسی است «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ	نتیجه اینکه: بنظر نگارنده مراد از تفضیل بنی اسرائیل، بودن پیامبران زیاد و معجزات زیاد در میان آنهاست

فضل

فضل

۱۹۱

فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» اسراء: ۷۰.

تکریم بمعنی گرامی داشتن و محترم کردن است و آن ظاهراً بواسطه عقل و تفکر و اختیار است که خداوند بانسان عطا فرموده و بهمان وسیله لیاقت خلیفه الله بودن را پیدا کرده است. چنانکه ابلیس در این باره بخدا عرض کرد: «أَرَأَيْتَ هَذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ...» اسراء: ۶۲. مرا خبرده از اینکه بر من برتری دادی و گرامی داشتی. نظر ابلیس از تکریم همان خلافت آدم است و آن نبود مگر در اثر استعداد انسان و نیروی عقل و تفکر و طرز ساختمان بدن او.

جملة «وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» از نتایج تکریم است که بشر بدان وسیله باینها دست یافت.

اما جملة «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»، باحتمال قوی این تفضیل نیز از نتایج تکریم است

و اگر نیروی عقل و تفکر در بشر نبود این تفضیل عاید او نمیشد و آن تفضیل ثوابی و اخروی نیست بلکه تفضیل از حیث استعداد و تصرف در عالم و تسخیر موجودات مادی و استفاده از آنها است، علی هذا این مسئله بمیان نیاید که بشر افضل است یا ملک؟.

مراد از «مِمَّنْ خَلَقْنَا» عموم مخلوق است اعتم از فرشتگان و غیره و از اینکه: بشر از بسیاری از مخلوقات از حیث استعداد و تسخیر برتر است لازم میاید که بعضی از مخلوقات از بشر از جهاتی برتر باشند، در اینجا نباید فقط بسراغ ملک رفت بلکه ملک و بسیاری از جنبندگان از جهاتی از بشر برتراند امروز در کماوشهای علمی روشن شده که امثال مورچه ها، موریانه ها، زنبوران عسل و غیره و غیره طوری در عالم تصرف میکنند که از بشر ساخته نیست و نخواهد بود. خلاصه اینکه بنظر نگارنده: تفضیل از متفرعات تکریم و از نتایج

آن می باشد عبارت دیگر: تکریم راجع بذات انسان و اراده و تفکر او و تفضیل راجع بتصرفات او در عالم ماده و مهار کردن و زیر فرمان کشیدن موجودات جهان است. درباره این آیه مطالب دیگری نیز گفته شده ولی نگارنده بآنچه گفته دلگرم است. والله العالم.

فضو: اتساع. «فَضًا الْمَكَانُ: اتَّسَعَ». «وَكَيْفَ تَأْخُذُونَهُ وَقَدْ أَفْضَى بَعْضُكُمْ إِلَى بَعْضٍ وَأَخَذْنِ مِنْكُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا» نساء: ۲۱. طبرسی فرموده: افضاء بشیء رسیدن بآنست باملامست اصل آن از فضاء بمعنی وسعت است اقرب الموارد «أَفْضَى فُلَانٌ إِلَى فُلَانٍ» را رسیدن شخصی بشخصی معنی کرده و گوید حقیقتش آن است. که یکی بفضاء دیگری رسید. در نهج البلاغه خطبه ۱۷۳ فرموده: «وَمَا أَبْقَى شَيْئًا مِمَّا يَمُرُّ عَلَى رَأْسِي إِلَّا... أَفْضَى بِهِ إِلَيَّ» رسول خدا ﷺ از آنچه بسر من خواهد آمد چیزی نگذاشت مگر آنکه بمن رسانید. (و اطلاع داد).

آیه درباره آنست که مهریه زنان را از روی ظلم از دستشان نگیرید یعنی: چطور آنرا از دست زن میگیرید حال آنکه بعضی از شما بیعض دیگر رسیده است (و با رسیدن بیکدیگر و ایجاد علقه زوجیت مثل يك وجود شده اید) و زنان از شما پیمانی محکم گرفته اند. ظاهراً مراد، پیمان عقد است که مرد مهریه را بواسطه عقد ازدواج بعهده میگیرد.

در مجمع از ابن عباس نقل شده «أَفْضَى» در آیه کنایه از جماع است و بقولی مراد خلوت صحیح با زن است مقاربت باشد یا نه. این کلمه بیشتر از یکبار در کلام الله یافته نیست. **فطر:** شکافتن. و شکاف طبرسی فرموده: «أَصْلُ الْفَطْرِ: الشَّقُّ» راغب شکافتن طولی گفته است.

تفطر و انفطار: شکافته شدن. «تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ...» مریم: ۹۰. نزدیک است آسمانها از آن نسبت بشکافد. «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» انفطار: ۱. آنگاه که آسمان بشکافد مثل: إذا

فطر	فطر
بوجود می‌ایند از گلهامیوه و از میوه‌ها هسته‌ها و همچنین تا میرسیم به آسمانها و زمین که شش بار در قرآن آمده « فاطر السموات والارض » و در آیه دیگر فرموده: «أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا...» انبیاء: ۳۰. درباره انسان آمده «وَالَّذِي فَطَرَنَا» طه: ۷۲. «وَمَا لِيَ لَا أَعْبُدَ الَّذِي فَطَرَنِي» یس: ۲۲. که ما انسانها نیز در ابتدا يك سلول و یاخته ساده بوده در اثر شکافته شدن بانسان تبدیل شده ایم.	السَّمَاءُ انشَقَّتْ» انشقاق: ۱. در بسیاری از آیات فطر بمعنی آفریدن و فاطر بمعنی آفریننده آمده مثل «وَجِهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ» انعام: ۷۹. «قُلْ أَغْيَرَ اللَّهُ اتَّخِذُوا لِيَا فَاِطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ...» انعام: ۱۴. با در نظر گرفتن معنای اولی فطر، آفریدن از آن فطر نامیده شده که خداوند موجودات را با شکافتن می‌آفریند تخم مرغ و تخم جنیندگان دیگر شکافته شده بچه‌های آنها بدنیا می‌آیند، حبوبات در زیر خاك شکافته شده و روئیده مبدل بساقه‌ها، برگها و حبوبات دیگر میشوند، «إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى» انعام: ۹۵. تخمهای ریز علفها شکافته شده و علفها از آنها بوجود می‌آیند.
ممکن است فطر بمعنی ابداع و اختراع و ایجاد ابتکاری باشد که در «بدع» گذشت در اقرب الموارد آمده: «فَطَرَ الْأَمْرَ: اخْتَرَعَهُ وَابْتَدَأَهُ وَأَنْشَأَهُ» در همان کتاب و نهاییه از ابن عباس نقل شده که معنی «فَاِطِرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» را نمیدانستم تا دو نفر عرب بیابانی درباره چاهی برای قضاوت پیش من آمدند یکی از آنها گفت: «أَنَا فَطَرْتُهَا» یعنی حفر آنرا من شروع کرده‌ام.	يك هسته زردآلو را در نظر بگیریم: هسته در زیر خاك شکافته شده جوانه از آن خارج میشود، جوانه شکافته شده، شاخه‌ها و برگها از آن خارج میشوند، شاخه‌ها شکافته شده گله‌ها

۲- «... يَوْمًا يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا. السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولًا»
 مزمل: ۱۷ و ۱۸. ضمیر «به» راجع است به «يَوْمًا» و باء بمعنی «فی» یا سبب است یعنی: روزیکه فرزندان را پیر میگرداند آسمان در آنروز یا بسبب آنروز شکافته شده و وعده خدا عملی است. این عبارت اخرای آیه «إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ» و «وَانشَقَّتِ السَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ» الحاقه: ۱۶. است.
 ۳- «تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَطَفَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ...» شوری: ۵. نزدیک است آسمانها از بالایشان بشکافند و فرشتگان پروردگارشان تسبیح و حمد میگویند.

بنظر میاید: مراد از نزدیکی تفطر آسمانها شکافتن آنها در قیامت است چنانکه در آیه «السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ...» گذشت، شکافتن قهراً از بسالای آسمانها شروع خواهد شد، شاید مراد از آنها طبقات هفتگانه جو باشد.

در این صورت «فَاطِرُ السَّمَوَاتِ» بمعنی «بَدِيعُ السَّمَوَاتِ» بقره: ۱۱۷. است ولی معنای شکافتن صحیحتر است که آن بتصریح طبرسی و راغب معنای اولی کلمه است بهتر است مراد از «بَدِيعُ السَّمَوَاتِ» خلقت ابتکاری و از «فَاطِرُ السَّمَوَاتِ...» خلقت بواسطه شکافتن باشد اینک چند آیه را بررسی میکنیم:

۱- «فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ» ملک: ۳. فطور چنانکه در مجمع و اقرب گفته جمع فطر است بمعنی شکافها. راغب آنرا مصدر و بمعنی اختلال و سستی گرفته یعنی دفعه دیگر نگاه کن آیا اختلالی یا شکافهائی (عدم اتصال) در خلق خدا می بینی؟! صدر آیه چنین است: «اللّٰهُ يَخْلُقُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ...» مراد آنست که مخلوقات خدا بیکدیگر متصل و مرتبطاند همدیگر را فوت نمیکند و میان اتصال و تدبیر آنها اختلال و یا شکافها نیست.

یکی از بزرگان احتمال داده مراد شکافتن آسمانها برای نزول وحی باشد، این احتمال گرچه با سیاق آیات و خاصه آیه ۵۱ همین سوره مناسب است ولی در اینصورت برای لفظ «تَكَادُ» محلی نمی ماند و انگهی نزول وحی که بوسیله ملك است شکافتن لازم ندارد.

مع الوصف : شاید مراد خداوند چیز دیگری باشد. والله العالم.

۴- « فَأَقَمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ » روم: ۳۰. طبرسی فرموده « فِطْرَتُ اللَّهِ » مفعول فعل محذوف است یعنی « اتَّبَعَ فِطْرَتَ اللَّهِ » و آن بدل است از « فَأَقَمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ » و شاید تقدیر آن « أَغْنَى فِطْرَتُ اللَّهِ » باشد یعنی : تو جهت را بدین پیوسته کن در حالیکه بدان مایلی ، پیروی کن از فطرت خدائی که بشر را بر آن آفریده، تبدیلی بر دین خدا نیست لیکن بیشتر مردم نمیدانند.

آیه صریح است در اینکه دین جزو نهاد بشر و خمیره ذات او است مثل خوردن، خوابیدن و غیره ، عبارت دیگر : دین فطرت خدا و مخلوق خداست که بشر را توأم با آن آفریده و از بشر قابل انفکاک نیست .

ناگفته نماند : دین بما هو دین فطری بشر است ولی بشر فقط کلیات آنرا از قبیل توحید و پی بردن از علت بمعلول و شکر منعم ، درک میکند ، درک جزئیات آن احتیاج بآمدن پیامبران دارد و با توضیح آنها انسان بفطری بودن دین بیش از پیش متوجه میشود . خداوند در آیه فوق فرموده : پیوسته بدین توچه کن (و بدان که تو بدینی میخوانی که بر فطرت بشر استوار است و فطرت بشر جوابگوی آن میباشد).

فظ: بد خلق . « أَلَسِنُ الْخَلْقِ الْخَيْرُ الْكَلَامِ ». « وَلَوْ كُنْتَ قَطًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ ... » آل عمران: ۱۵۹. اگر بدرفتار و سنگدل میبودی حتماً از تو پراکنده میشدند. فظ در اصل آب شکمبه حیوان

فعل	فقد	۱۹۶
است که در صورت تشنگی آنرا فشرده و مینوشند راغب گفته فظ بمعنی بدخلقی استعاره است از فظ بمعنی آب شکمه که نوشیدنش بسیار ناپسند است و جز در ناچاری شدید نمینوشند. این کلمه فقط یکبار در قرآن یافته است. فعل : (بفتح اول) کار کردن و بکسر اول کار .. در قاموس گفته : « أَلْفَعْلُ بِالْكَسْرِ حُرْكََةُ الْإِنْسَانِ ... وَ بِالْفَتْحِ مُصَدَّرٌ ... » همچنین است قول فیومی در مصباح . ولی قرآن این مطلب را تصدیق نمیکند و فعل بکسر اول را مصدر بکار برده مثل « وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فَعَلُ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ » انبیاء : ۷۳ . عطف « اقام » و « ایتاء » بر آن ، که هر دو مصدر اند بهترین دلیل مصدر بودن « فعل » است نه اسم مصدر .	از فعلة کشته شدن قبطی است بدست موسی یعنی : و کردی آنکارت را که کردی حال آنکه بر نعمت ما کافر بودی . فَعَالٌ : مبالغه و از اسماء حسنی است و دوبار در قرآن آمده است « اِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ » هود : ۱۰۷ . ایضاً سوره بروج : ۱۶ . فَقَدٌ : گم شدن . غائب شدن « فَقَدَهُ فَقْدًا : غَابَ عَنْهُ » راغب گفته : فقد نبودن شیء است بعد از بودن آن ، و آن از عدم اختصاص است که عدم به چیزی که اصلاً بوجود نیامده نیز گفته میشود در نهج البلاغه خطبه ۱۸۷ آمده « سَلَوْنِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي » پیش از آنکه مرا از دست بدهید و گم کنید ، از من پرسید . « قَالُوا وَ أَقْبِلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ . قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ ... » یوسف : ۷۱-۷۲ . برادران یوسف رو کرده و گفتند : چه چیز گم کرده اید ؟ گفتند : پیمانه شاه را گم کرده ایم . « وَ تَفْقَدُ الطَّيْرُ فَقَالَ مَالِيَ لَا أَرَى الْهَدْهَدْ ... » نمل : ۲۰ .	فعلة : بفتح اول بمعنی دفعه است « كَانَتْ مِنْكَ فَعْلَةٌ حَسَنَةٌ » از تو يك کار خوبی بود . « وَفَعَلْتَ فَعَلْتَكِ الْبَتَّى فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ » شعراء : ۱۹ . این سخن فرعون است بموسی ﷺ مراد

فعلة : بفتح اول بمعنی دفعه است « كَانَتْ مِنْكَ فَعْلَةٌ حَسَنَةٌ » از تو يك کار خوبی بود . « وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ » شعراء : ۱۹ . این سخن فرعون است بموسی ﷺ مراد

فقر

فق

۱۹۷

تفقد آنست که در حال غیبت چیزی از حال آن جويا شويم ، يعنى از پرندگان جويا شد و گفت : چرا هدهد را نمى بينم. اين ماده بيشتر از سه بار در قرآن نيامده است .

فقو : حاجت . **فقير** : حاجتمند .
احتياج را از آن فقر گفته اند كه آن بمنزله شكسته شدن فقار ظهر (ستون فقرات) است در تعذر رسيدن بمراد (مجمع) .

ناگفته نماند : حاجت يك دفعه حاجت ذاتى است مثل «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» فاطر : ۱۵ . اى مردم شما بخدا محتاجيد و خدا اوست بى نياز ستوده. اين شامل حال همه است حتى

ميلياردرها ، و يك دفعه بمعنى نادارى و بى چيزى است مثل «وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ» نساء : ۶ . « فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطِيعُوا الْبَائِسَ الْفَقِيرَ » حج : ۲۸ .

فاقره : داهيه بزرگ . اين از آنست كه بلاى بزرگ پشت انسان را ميشكند « وَوَجَّهَ يَوْمَئِذٍ بِأَسْرَةٍ تَظُنُّ

أَنْ يَفْعَلَ بِهَا فَاِقْرَةً ۖ قِيَامَةٌ : ۲۴ و ۲۵ .
چهره هاى در آن روز در هم كشيده است
توقع دارد كه بلائى كمرشكن بسرش آيد .

. « إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا ... » توبه : ۶۰ .
راجع بفرق مسكين و فقيره «سكن» رجوع شود .

فقع : « إِنَّمَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّظِيرِينَ » بقره : ۶۹ . فقع بمعنى زردى شديد است « فُقِعَ لَوْنُهُ فَقَعًا » : اشْتَدَّتْ صُفْرَتُهُ » يعنى : آن گاوى است زرد پررنگ كه بينندگان را شاد ميگرداند ، اين كلمه فقط يكبار در قرآن آمده است .

فقّه : (بكسر اول) فهميدن . در مصباح گفته : «الْفَقُّهُ : فَهْمُ الشَّيْءِ» . « قَالُوا يَا شُعَيْبُ مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِمَّا تَقُولُ ... » هود : ۹۱ . گفتند اى شعيب ما بسيارى از آنچه را كه مىگوئى

نمى فهميم . « لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا » اعراف : ۱۷۹ . قلوبى دارند كه با آنها نمى فهمند .

فقه	فقه	۱۹۸
• «وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ» توبه: ۱۲۲. سیاق آیات ما قبل و ما بعد که درباره جهاد است نشان میدهد که مراد از «لِيَنفِرُوا» رفتن بجهاد و مراد از «فَلَوْلَا نَفَرَ» رفتن بمحضر رسول خدا ﷺ برای طلب علم و تفقه در دین است. یعنی نمیشود همه مؤمنان برای جهاد بروند چرا از هر قوم گروهی بمدینه کوچ نمیکند که در دین فقیه و دانا شوند و وقت برگشتن قوم خویش را انداز کنند، که شاید اندازندگان طریق احتیاط از عذاب درپیش گیرند. بنابر این حکم فوق بهنگام نزول آیه شامل اهل مدینه نبوده که درباره آنها در آیه قبلی آمده که نباید از رسول خدا تخلف کنند «وَمَا كَانَ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَمَنْ حَوْلَهُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ أَنْ يَتَخَلَّفُوا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ...» عبارت	دیگر: اهل مدینه برای تفقه احتیاج بکوچ نداشتند زیرا تفقه در مدینه برایشان میسر بود، ولی اگر از بلاد دیگر همه بجهاد میرفتند مجالی برای تفقه نمی ماند، در تفسیر عیاشی و صافی روایاتی هست که مضمون فوق را در خصوص کوچ برای تفقه و استفسار از حال امام علیه السلام بعد از فوت امام قبلی، تأیید میکند. در تفسیر المنار و جلالین هر دو فعل را راجع بجهاد گرفته یعنی: نمیشود همه مؤمنان بجهاد بروند چرا از هر قوم گروهی بجهاد نمیروند که گروهی نیز بمانند و تفقه کنند و جنگجویان را آنگاه که از جهاد بازگشتند انداز کنند. ولی: این احتیاج بتقدیر دارد و برخلاف ظهور آیه است. در کشاف و جوامع الجامع مراد از هر دو فعل کوچیدن برای تفقه است یعنی: کوچ همه درست و عملی نیست بلکه باید عده ای بکوچند... این معنی بسیار مناسب است ولی سیاق	

آیات قبلی و بعدی که درباره جهاد است آنرا تأیید نمیکند.

بهر حال: آیه اهمیت و لزوم کوچ برای فراگرفتن علم از حوزه های علمیه را روشن میکند و در آخر قید میکند که این تفقه و فراگرفتن علم برای آنست که پس از برگشتن مردم را انداز کنند و از مخالفت امر خدا بر حذر دارند.

فکر: (بفتح و کسر اول) اندیشه. تأمل. بعبارت دیگر فکر اعمال نظر و تدبیر است برای بدست آوردن واقعیات و عبرتها و غیره در قاموس گفته: «الْفُكْرُ: اِعْمَالُ النَّظْرِ فِي الشَّيْءِ» در مصباح فیومی آمده: «الْفُكْرُ تَرَدُّدُ الْقَلْبِ بِالنَّظَرِ وَ التَّرَدُّدُ لِبَطْلِ الْمَعَانِي.» «أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جَنَّةٍ إِنَّ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ» اعراف: ۱۸۴. یعنی اگر در گفته ها و اعمال پیغمبر که مدتی با آنها رفیق و در یک محیط بوده، فکر و اعمال نظر کنند میدانند که او دیوانه نیست بلکه انداز کننده آشکار است.

قرآن مجید بتفکر و تدبیر بسیار اهمیت داده و بسیاری از آیات برای ایجاد تفکر نازل شده است و «يَتَفَكَّرُونَ» فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا آل عمران: ۱۹۱. «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» رعد: ۳. «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لَضَرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» حشر: ۲۱.

فک: جدا کردن. «فَكَ الشَّيْءُ فَكًّا» فَصَلَهُ وَ أَبَانَ بَعْضُهُ عَنْ بَعْضٍ فک رهن خلاص کردن آن و فک رقبه آزاد کردن بنده است. «وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعُقْبَةُ» فک رقبه، بلد: ۱۲ و ۱۳. چه میدانی گردنه چیست، آزاد کردن بنده ای است. عتق را از آن فک گویند که آزاد کننده است و میان بنده و ملکیت جدائی میافکند.

• لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَ الْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِّينَ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ الْبَيِّنَةُ. رَسُولٌ مِنَ اللَّهِ يَتْلُو صُحُفًا مُطَهَّرَةً، بینه: ۲۰۱.

متعلق «مُنْفَكِّينَ» چیست؟ و اهل کتاب و مشرکان از چه چیز منفصل

فک

فاکھہ

۲۰۰

لفظ فک و منفکین بیشتر از دو مورد فوق در قرآن یافته نیست .

فاکھہ : هر چیز خوردنی سرور آور . عده ای فاکهه را میوه معنی کرده اند در قاموس گفته : «الْفَاكِهَةُ : الثَّمَرُ كُلُّهُ» راغب گوید : فاکهه بقولی همه میوه ها و بقولی همه آنها باستثناء انگور و انار است .

ولی فیومی در مصباح گوید : فاکهه هر آنچیزی است که باخوردن آن متنعم شوند خشک باشد یا تر ... در اقرب از کتاب مغرب نقل کرده «الْفَاكِهَةُ مَا يَتَنَعَّمُ بِأَكْلِهِ الْجَمْعُ فَوَاكِهَةٌ» .

این معنی با اصطلاح قرآن مجید بسیار سازگار است مثلاً در آیه «وَأُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ فَوَاكِهَةٌ وَهُمْ مُكْرَمُونَ» صافات : ۴۱ و ۴۲ . «فواکه» بیان رزق است و در آیه «وَنَعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ» دخان : ۲۷ . «فاکھین» راجع بمطلق نعمت است نه فقط میوه . و اینکه در آن سرور و انبساط راقید کردیم در ذیل روشن خواهد شد . بنعمت بهشتی از آن فاکهه و فواکه

نبودند تا دلیل واضحی آید؟ گفته اند متعلق آن «کُفَر» است یعنی از کفرشان جدا شدنی نبودند تا دلیل روشنی بیاید که آن رسولی است از جانب خدا . المیزان آنرا «سنت هدایت» گرفته یعنی آنها از سنت جاریه هدایت منفک نبودند واقتضای آن سنت آمدن رسول بود و چون آمد آنها را باختیارشان گذاشت .

نگارنده احتمال میدهم که مراد از آیه آنست : پیش از آمدن رسول خدا ، اهل کتاب و مشرکان همه کافر بودند و کلمه کفر شامل همه آنها بود و از آن منفک نبودند تا پیامبر اسلام آمد و در اثر تبلیغات او ، آنها از هم منفصل شدند یعنی عده ای ایمان آوردند و هدایت یافتند و عده ای هم دانسته و از روی علم طریق اختلاف پیمودند و عبارت دیگر : عده ای هدایت شدند و بر عده ای حجّت خدا تمام گردید ، دقت در آیات بعدی و تقسیم مردم براهل بهشت و آتش اصالت این احتمال را تأیید میکند . والله العالم .

فاکھہ

فلح

۲۰۱

صورت اول از فُکَاهَة (بضم اول) است که راغب آنرا گفتگوی هم آنها و طبری مزاح و بذله گوئی معنی کرده است.

«وَإِذَا انْقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ انْقَلَبُوا فَكِهِيْنَ» مطففين: ۳۱. یعنی کفار (پس از تحقیر مؤمنان) چون نزد کسانشان میرفتند شادمان و بذله گو میرفتند (از اینکه اهل ایمان را تحقیر کرده اند).

* * *

بنابر آنکه فاکهه را مطلق خوردنی گفتیم ذکر بعضی از خوردنیها در ردیف فاکهه از بابت اهمیت و ذکر خاص بعد از عام است مثل «وَأَمْدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ وَلَحْمٍ...» طور: ۲۲. «فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَانٌ» رحمن: ۶۸. والله العالم.

فَلَحْج: (بروزن فرس) و فلاح بمعنی رستگاری و نجات است همچنین است افلاح «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى. وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى» اعلی: ۱۴-۱۵. رستگار شد آنکه پاک شد و نام پروردگارش را یاد کرد و نماز خواند. آن در قرآن

گفته شده که انسان از آن متنعم و ملذذ و مسرور میشود. والله العالم.

فاکه: متنعم و کسیکه فاکهه در اختیار اوست آنرا صاحب فاکهه و بذله گو «ذوالفکاهه» گفته اند «فَاكِهِيْنَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ» طور: ۱۸. اهل بهشت با نعمتی که پروردگارشان داده متنعم اند. «وَنِعْمَةً كَانُوا فِيهَا فَاكِهِيْنَ» دخان: ۲۷. و نعمتی که در آن متنعم بودند.

تفکّه: بمعنی خوردن فاکهه، ندامت، تمتع و تعجب آمده چنانکه در قاموس و مصباح و اقرب هست بنظر نگارنده معنی آن در آیه ذیل تعجب است «لَوْ نَشَاءُ لَجْعَلْنَاهُ حُطَامًا فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ. إِنَّا لَمَغْرُمُونَ» واقعه: ۶۵ و ۶۶. یعنی اگر میخواستیم زرع را خشك میکردیم پس تعجب میکردید و میگفتید: ما غرامت زدگانیم. طبری نیز آنرا از عطاء و کلبی و مقاتل نقل کرده است.

فکّه: (بفتح اول و کسر دوم) را بذله گو و متکبر گفته اند و آن در

فلق	فلق	۲۰۲
همه جا از باب افعال بکار رفته و شامل رستگاری دنیا و آخرت است: و سبب آن پیروی از خواسته های عقل و دستورات دین میباشد . فَلَقَ : (بروزن فلس) شکافتن . «فَلَقَ الشَّيْءَ فُلُقًا شَقَّةً» . فالتی : شکافته انفلاق شکافته شدن « فَانْفَلَقَ فَكُنَانٌ كُلُّ فَرْقٍ كَالْتَطَوُّدِ الْعَظِيمِ » شعراء : ۶۳ . دریا بشکافت و هر قسمتش مانند کوه بزرگی گردید . « إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى... » انعام : ۹۵ . خدا شکافنده دانه و هسته است . « فَالِقُ الْإِصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلُ سَكَنًا » انعام : ۹۶ . شکافنده صبح است و شب را وقت آرامش قرار داده است . « قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ . مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ . وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ . وَ مِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ » فلَق ۱-۴ . فَلَق (بروزن فرس) اسم مصدر است بمعنی شکافته شده طبرسی آنرا شکاف وسیع گفته ، در قاموس و اقرب چند معنی از قبیل صبح ، دره ،	شکاف گفته و نیز گفته اند : « اَلْخَلْقُ كُلُّهُ » : مخلوق را از آن فلَق گویند که خداوند آنها را همانطور که در « فطر » گفته شد با شکافتن و شکفتن بوجود آورده است . بنظر نگارنده مراد از « فلَق » در آیه همه خلق است نه صبح گرچه آن نیز از مصادیق فلَق است یعنی : بگو پناه می برم پروردگار خلق از شر آنچه خلق کرده دو آیه از حیث عموم با هم مساوی اند ناگفته نماند همه مخلوق دارای جنبه خیر و شر اند اتومبیل دارای خیر است که شخص را بمقصد میرساند و دارای شر است که در اثر سقوط هم خودش از بین میرود و هم شخص را از بین میبرد . پول دارای خیر است که شخص را به هدف میرساند و دارای شر است که شاید برای گرفتن و بردن آن شخص را بکشند ، نفت دارای خیر است که منزل را گرم میکند و دارای شر است که شاید منزل را در اثر غفلت با آتش	

بکشد و بسوزاند .

بدین حساب همه اشیاء دارای دو جنبه خیر و شراند و آیه مبتین آنست که باید از شر همه مخلوقات بخدا پناه برد و خیر آنها را از خدا خواست و چون جز خدا کسی نمیتواند شرور مخلوقات را از انسان برگرداند و منافع آنها را بوی روی آور کند لذا باید بخدا پناه برد که آفریننده آنهاست و زمام همه بدست اوست « از مة الامور طرأ بیده » .

غاسق که بمعنی هجوم کننده در پنهانی است ظاهراً از حیث عموم مساوی با « ما خلق » است زیرا شرور مخلوقات پنهانی و بی خبر و ناگهان بانسان هجوم میکنند چنانکه در « غسق » گذشت .

و اگر مراد از « النفاثات » نیروهای دمنده و از « العقد » مواد اولیه باشد این آیه نیز در ردیف آیات ما قبل است مثلاً خاک، آب، املاح، کربن هوا هریک بسته و گره خورده مخصوصی اند نیرو های مخصوص بآنها دمیده و

قسمتی از آنها را کننده و در اثر تخلیط شیمیائی يك سبب یا میوه دیگر یا انسان و غیره بوجود میاید پس مواد اولیه که خزائن خدایند در اثر دمیدن آن نیرو ها بچیز های دیگر مبدل میشوند و چون این دمیدن و دمیده شدن شری نیز در بردارند لذا از شر آنها بخدا پناه میبریم . والله العالم . رجوع شود به « نفث » .

فَلْک : (بروزن قفل) کشتی . آن در واحد و جمع بکار میرود مثل « وَاَصْنَعِ الْفُلْکَ بِاعْنِیْنَا وَ وَحِیْنَا » هود : ۳۷ . که راجع بکشتی نوح علیه السلام است و « وَتَرَى الْفُلْکَ مَوَاجِرَ فِیهِ » نحل : ۱۴ . که راجع بهمة کشتیها است . ایضاً مذکر و مؤنث هر دو بکار رود مثل « فِی الْفُلْکِ الْمَشْحُونِ » شعراء : ۱۱۹ . که بقرینه صفت ، مذکر است و مثل « اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْفُلْکَ تَجْرِیْ فِی الْبَحْرِ بِنِعْمَةِ اللّٰهِ » لقمان : ۳۱ . که بقرینه « تَجْرِیْ » مؤنث است ظاهراً آن بواسطه جمع بودن است .

« وَ آیة لَهُمْ اَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّیَّتَهُمْ »

فلک	فند	۲۰۴
فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ «یس: ۴۱. رجوع شود به «شحن» و ظاهراً مراد مطلق کشتی است نه کشتی نوح ﷺ.	فُلَانًا خَلِيلًا «فرقان: ۲۸. لفظ «فلان» کنایه است از یکنفر معین ابن درید از ابی حاتم نقل کرده: عرب از هر مذکر با «فلان» و از هر مؤنث با «فلانة» کنایه میاورد اگر مراد بهائم باشد الفلان و الفلانة با الف و لام میگویند (مجمع).	
طبرسی رحمه الله فرموده: اصل فلک بمعنی دور و گردیدن است. علی هذا کشتی را باعتبار گردش فلک گفته اند.	آیه راجع بقیامت است که در آن انسان متوجه میشود رفیقش یا پیشوایش او را اضلال و بدبخت کرده گوید: ای کاش فلانکس را برای خموشی رفیق اخذ نمیکردم این کلمه بیشتر از یکبار در قرآن مجید نیامده است.	
فَلْکَ: (بروزن فرس) مندار کواکب. «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ فِي فَلْکِ یَسْبَحُونَ» انبیاء: ۳۳. ایضاً آیه ۴۰. یس اوست خدائیکه شب و روز را و آفتاب و ماه را آفرید همه در یک مداری شناوراند مدار شب و روز اطراف زمین و مدار آفتاب و ماه در فضا و مخصوص بخودشان است. ظاهراً «کل» بهر چهار بر میگردد آیه «یس» نیز در همین مضمون است.	فَنَدَ: (بروزن فرس) کم عقلی. ضعف رأی. «فَنَدَ الرَّجُلُ فَنَدًا: خَرَفَ» تفنید آن است که کم عقلی و ضعف رأی را بکسی نسبت دهی «قَالَ أَبُوهُمْ اِنِّیْ لَا جُدُ رِبْحَ یُوسُفَ لَوْلَا اَنْ تَفْنِدُونِ» یوسف: ۹۴. پدرشان (یعقوب ﷺ) گفت من بوی یوسف را استشمام میکنم اگر در اشتباهم شمارید و سفیهم ندانید. یعنی اگر نگوئید که سفیه شده و کم عقل گردیده است.	
بنظر میاید مدار نجوم بمناسبت نجوم که در آن میگردند فلک گفته شده و گرنه مدار اعتباری است.		
فلان: «يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ اَتَّخِذْ		

فَنَنْ

فَهْم

۲۰۵

رَفَنْد (بکسر فاء و سکون نون) کوه بزرگ است امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه حکمت ۴۴۷ درباره مالک اشتر رحمه الله فرموده: «مَالِكٌ وَ مَا مَالِكٌ (وَاللّٰهُ) لَوْ كَانَ جَبَلًا لَكَانَ رَفْنَدًا...» مالک کیست مالک؟ اگر کوه بود کوه بزرگی بود. این لفظ در قرآن مجید فقط یکبار آمده است؛

فَنَنْ: (بروزن فرس) شاخه درخت طبرسی شاخه سبز برگ و اقرب شاخه راست گفته... جمع آن افنان است «وَلَمْ يَخَفْ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ... ذَوَاتَا أَفْنَانٍ» رحمن: ۴۶-۴۸. «ذَوَاتَا أَفْنَانٍ» وصف «جَنَّاتٍ» است یعنی آندو بهشت دارای شاخه هاست ممکن است «أَفْنَانٍ» جمع فن باشد که بمعنی نوع است یعنی آندو بهشت دارای انواع نعمتها اند این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

فَهْم: علم و دانستن. «فَهْمُهُ فُهْمًا عِلْمُهُ وَ عَرَفَهُ بِقَلْبِهِ» و آن متعلق بمعانی است نه ذوات گویند «فَهْمْتُ الْكَلَامَ» ولی «فَهْمْتُ الرَّجُلَ» صحیح نیست بلکه «عَرَفْتُ الرَّجُلَ» درست است (اقرب).

تفهیم: دانا کردن. «فَقَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كَلَّا آتَيْنَا حُكْمًا وَ عِلْمًا» انبیاء: ۷۹. ضمیر «ها» بحکومت و فتوی راجع است یعنی: فتوای مسئله را بسلیمان تفهیم کردیم و بهر دو از

فناء: از بین رفتن. «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ. وَ يَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ» رحمن: ۲۶ و ۲۷. چون سوره رحمن درباره جن و انس است ظاهراً

فوت

فوج

۲۰۶

و از دست نمیدهد اگر در موجودات عالم دقت کنیم خواهیم دید مثل حلقات زنجیر همه در پی هم اند و از همدیگر دور و کنار نیستند، آفتاب می تابد، دریا ها تبخیر میشوند، ابرها بوجود می آیند، جریان جو آنها را بخشکیها می راند، بارانها می بارند، دانه ها می رویند، نعمتها بدست مردم می رسند، باکتریها فضولات را تجزیه کرده بمواد کانی و اصلی تبدیل میکنند، عده ای از بین می روند دیگران جای آنها را می گیرند این روش در تمام موجودات اعم از کوچک و بزرگ جاری است لذا ابتدا فرموده: خدائیکه هفت آسمان را طبقه طبقه و رویهم آفرید. بعد بطور عموم میگوید: در خلق خدا تفاوت نخواهی دید و آنها یکدیگر را از دست نمیدهند و از همدیگر کنار نمیشوند بار دیگر بنگر و دقت کن آیا شکافی که حاکی از تفاوت است می بینی؟

فوج: گروه. طائفه. «كُلَّمَا لَقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ

داود و سلیمان علم و حکمت دادیم این لفظ یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

فوت: از دست رفتن. راغب گفته فوت دور شدن چیزی است که درك آن ناممکن باشد «وَلَوْ تَرَى إِذْ فُرَعُوا فَلَا فُوتَ وَ اخذُوا مِنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ» سباء: ۵۱. ایکاش بینی آنگاه که بفزع (مرگ) افتادند و فوت از گرفتاری نیست و گرفته شدند از مکان نزدیک یعنی: آنگاه قدرت کنار شدن از عذاب و گرفتاری را ندارند.

«لَكَيْلًا تَحْزَنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ» آل عمران: ۱۵۳. ناغمگین نباشید بر آنچه از دستتان رفته و نه بمصیبتی که بشما رسیده است.

• «الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ» ملک: ۳. تفاوت بمعنی تباعد دو چیز و از دست دادن همدیگر است. در خلق

خدا تفاوت نیست یعنی موجودات عالم هیچ يك آندیگری را فوت نمیکند

فوج	فوج
۲۰۷ روزی که گروهی را از آنانکه آیات مارانکذیب میکنند جمع میکنیم. و از پراکنده شدن منع شوند. تا چون آمدند خدا فرماید آیا آیات مرا بی-آنکه بآنها دانا شوید تکذیب نمودید یا چه کاری میکردید؟ قول (عذاب) بر آنها واقع شود و سخن نگویند. از آیه اول باستاند «نحشر فوجاً» بوجود رجعت استدلال شده زیرا خدا درباره قیامت فرموده «وَحْشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نَغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا» کهف: ۴۷. یعنی همه را جمع کردیم واحدی را را نگذاشتیم. پس حشر فوجی از هر امت لابد قبل از روز قیامت است و آن نیست مگر رجعت.	نَذِيرٌ، ملك: ۸. هر وقت گروهی در آتش انداخته شوند در بانان آن میپرسند آیا شما را بیم دهنده ای نیامد؟ راغب فوج را «گروهیکه سرعت میروند» گفته است. «هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لَأَمْرَجِبَا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ» ص: ۵۹. ظاهرأ مراد این است: ملائکه بر رؤساء گناهکاران گویند این پیروان شما گروهی اند که بسا شما وارد عذاب میشوند و رؤسا گویند: خوش و وسعت مباد بر آنها که آنها وارد شوندگان آتش اند. جمع فوج در قرآن افواج است «وَرَأَيْتُ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» نصر: ۲.
نگارنده گوید: باید دو مطلب مورد توجه باشد یکی آنکه اگر آیه راجع بر رجعت باشد مخصوص بامت اسلامی نیست و لفظ «نَحْشَرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا» مبتنی آنست که رجعت از هر امت خواهد بود، لازمه این سخن آنست که در آینده و مثلاً در زمان امام زمان علیه السلام یا بعد از آنحضرت از	رجعت «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ. حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهُ قَالَ أَكَذَّبْتُم بِآيَاتِي وَلَمْ تُحِطُوا بِهَا عِلْمًا أَمْثَلُ ذَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ. وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَا يَنْطِقُونَ» نمل: ۸۳-۸۵. یعنی

فوج	فوج
۲۰۸ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُوا الظَّالِمِينَ فِيهَا جَنَّتْ ﴿١﴾ مریم: ۶۸-۷۲. در این آیات صحبت از يك حشر عمومی است که شامل همه مردم است و بعد ماندن ظالمان در جهنم و نجات اهل تقوی بمیان آمده و در وسط بعد از حشر عمومی گفته شده از هر شیعه و گروهی هر کدام را که در سرکشی محکمتر است بیرون میکشیم سپس میدانیم کدام اشخاص در دخول بآتش اولی تراند. این يك حشر خصوصی بعد از حشر عمومی است و این آیات با آیه «و یوم نحشرهم...» و با آیه «حتی اذا جاء و...» میشود گفت قریب السیاق و بیان کننده یکدیگراند. والله اعلم. * * * ناگفته نماند: روایات از طریق شیعه درباره رجعت زیاد است طالبان تفصیل بکتاب «الایقاظ من الهجعة فی اثبات الرجعة» تألیف حرّ عاملی رحمه الله رجوع کنند. در مجمع ذیل آیه مانحن فیه فرموده:	هر امت گروهی زنده خواهند شد و اثبات این مطلب احتیاج بفحص و کاوش در اخبار دارد. دیگری آنکه رجعت فقط مخصوص به بدکاران است نه نیکو کاران و بدکاران زیرا فرموده «فَوْجًا مَّمَّنْ یُکَذِّبُ بآیَاتِنَا» حال آنکه ظهور روایات رجعت در بعثت نیکوکاران و بدکاران است. * * * بقرینه بعضی از آیات میشود گفت: حشر فوجی از هر امت بعد از حشر عمومی در قیامت است. یعنی چون همه مردم در آخرت زنده شدند از هر امت گروهی که مکذب آیات خدا و سردهسته بدکاران اند جمع شده و مورد عذاب واقع میشوند در آیات زیر دقت شود. «فَوَرَبِّكَ لَنَحْشُرَنَّهُمْ وَالشَّيَاطِينَ ثُمَّ لَنَنْحَضِرَنَّهُمْ حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثَّتْ. ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا. ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا... ثُمَّ نُنْجِي

فوج	فوج
ظهور معجزات از قبیل شکافتن دریا، ازدها شدن عصا و غیر آن صحیح بود بعد فرموده رجعت بسا ظواهر روایات ثابت نشده تا تأویل در آنها راه یابد بلکه اعتماد عمده بر اجماع شیعه امامیه است هر چند اخبار نیز آنرا تأیید میکند .	اخبار متظاهر از ائمه اهل بیت علیهم السلام وارد شده که خداوند در روز قیام مهدی عج گروهی از دوستان او را که مرده اند زنده میکند تا ثواب یاری آنحضرت برسند و از دیدن دولت آنحضرت شاد گردند و نیز گروهی از دشمنان آنحضرت را زنده میکند تا انتقام بینند و ذلیل و خوار گردند، هیچ عاقلی شك ندارد که این کار بر خداوند مقدور است و محال نیست و خدا اینکار را در اتم گذشته کرده است بنابر آنچه قرآن در عده ای از مواضع مثل قصه عزیر و غیره گویاست چنانکه تفسیر کردیم .
شیخ مفید رحمه الله در کتاب اوائل المقالات نظیر قول مجمع را گفته و در آخر فرموده: قرآن صحت رجعت را بیان کرده و اخبار درباره آن متظاهراست و امامیه همه بآن قائل اند مگر اشخاص نادری از امامیه که روایات را تأویل کرده اند .	بعد فرموده: ولی جمعی از امامیه اخبار رجعت را تأویل کرده و گفته اند: مراد رجوع دولت و امر و نهی است نه رجوع اشخاص و علت این تأویل آنست که گمان کرده اند رجعت منافی تکلیف است ولی این درست نیست زیرا رجعت کسی را بفعل واجب و ترك قبیح مجبور نمیکند، تکلیف بسا وقوع رجعت صحیح است چنانکه با
نگارنده گوید: ظاهراً از جهت نادر بودن قائلین بتأویل است که طبری مخالفت آنها را قած اجماع ندانسته است . در «ایقاظ...» از اعتقادات صدوق رحمه الله نقل کرده که فرموده: اعتقاد ما امامیه آنست که رجعت حق است آنگاه آیات «فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ» - «فَلَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ	بعد فرموده: ولی جمعی از امامیه اخبار رجعت را تأویل کرده و گفته اند: مراد رجوع دولت و امر و نهی است نه رجوع اشخاص و علت این تأویل آنست که گمان کرده اند رجعت منافی تکلیف است ولی این درست نیست زیرا رجعت کسی را بفعل واجب و ترك قبیح مجبور نمیکند، تکلیف بسا وقوع رجعت صحیح است چنانکه با

فوج	فور	۲۱۰
-----	-----	-----

بَعَثَهُ» - «ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ» و غیره را در اثبات آن نقل کرده است. در المیزان ذیل آیه «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ...» بقره : ۲۱۰. درباره رجعت بتفصیل سخن گفته و آنرا از مراتب روز قیامت (قیامت کوچک) دانسته و پس از نقل ورد شبهه مخالفین، میگوید: روایات مثبتة رجعت هر چند فرد فرد آنها مختلف است لیکن در معنی متحداند و آن اینکه سیر نظام دنیوی متوجه است بروزیکه در آن آیات خدا کاملاً آشکار میشود ... و بعضی از اولیاء الله و قسمتی از دشمنان خدا زنده شده بدنیا برمیگردند و حق از باطل جدا میشود. این میرساند که رجعت مرتبه ای است از مراتب قیامت هر چند در ظهور از قیامت کمتر است که در آن امکان شر و فساد وجود دارد ولی در قیامت نه ... از اهل بیت علیهم السلام وارد شده : روزهای خدا سه است روز ظهور، روز رجعت، روز قیامت. «ایام الله ثلاثة: يوم الظهور،	يوم الكرة، يوم القيمة». فور : جوشیدن . غلیان . راغب قید شدّت را بر آن افزوده است و گوید: آن در آتش و دیک و غضب گفته میشود یعنی در فوران آتش و غلیان دیک و برانگیخته شدن غضب بکار میرود. «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَئِينَ» هود: ۴۰. تا چون امر ما آمد و تنور فوران کرد (آب از آن جوشید) گفتیم در آن کشتی از هر نوع يك جفت سوار کن. «إِذَا الْقَوَا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهِيقًا وَهِيَ تَفُورُ» ملك: ۷. چون در جهنم انداخته شوند صفیر آنرا میشنوند و میجوشد و فوران میکند. «يَا بُنَاؤُكُمْ مِنْ قَوْمِهِمْ هَذَا يُمَدِّدُكُمْ رَبُّكُمْ...» آل عمران: ۱۲۵. در المیزان آمده فور بمعنی غلیان است سپس بطور استعاره در سرعت و عجله بکار رفته و در کاریکه مهلت ندارد استعمال شده است، آیه ظاهرأ راجع بجریان
--	---

فوز	۲۱۱
بدر است که رسول خدا ﷺ باصحابش فرمود: بلی اگر صبر کنید و تقوی داشته باشید و دشمنان باین زودی بر شما بتازند پروردگارتان بشما کمک میکند. ممکن است فور در آیه بمعنی هیجان و خروج کفّار باشد یعنی اگر در این هیجان و خروجشان بر شما بتازند ... فوز: نجات. رستگاری. طبری فرموده: فوز و فلاح و نجاح نظیر هم اند. راغب آنرا رسیدن بخیر با سلامت معنی کرده است. «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا» احزاب: ۷۱. «وَرَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» مائده: ۱۱۹. قرآن کریم فوز را فقط در خشنودی خدا، طاعت خدا و رسول، ورود به جنت، بودن با نیکان و مصون بودن از گناهان میداند. فائز: رستگار. «أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمُ الْفَائِزُونَ» حشر: ۲۰. مفاز: مصدر میمی و اسم مکان است. «إِنِ الْمُتَّقِينَ مَفَازًا حَدِيقًا وَ	أَعْنَابًا...» نباء: ۳۱ و ۳۲. یعنی: برای پرهیزکاران نجاتی هست یا محل رستگاری هست ولی بقرینه «إِنِ الْجَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا» نباء: ۲۱. که معادل آیه است و بقرینه «حدائق» که بیان آنست، اسم مکان بهتر بنظر میاید. مفازة: نیز مصدر میمی و اسم مکان است «فَلَا تَحْسِبْنَهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ» آل عمران: ۱۸۸. آنها را در نجات از عذاب مپندار. بیابان را مفازه گویند، بقولی آن برای تَفَال است و بقولی آن بمعنی مهلکه است که فوز بمعنی هلاکت نیز آمده است در اقرب گفته: «فَازَ الرَّجُلُ مَاتَ وَ هَلَكَ» در مصباح گفته: مفازه موضع مهلك است ... و بقولی آن بمعنی نجات و سلامت است و این تسمیه بطور تَفَال میباشد. «وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ» زمر: ۶۱. مفازه ظاهرأ مصدر میمی و باء بمعنی سبب است یعنی خداوند اهل تقوی را بسبب رستگاری و رسیدن

بھوش

فوم

۲۱۲

ببخیر از جهنم نجات میدهد . یعنی نجات آنها همان رستگار شدنشان است .

فوض : تفویض بمعنی واگذار کردن است . «وَأَفَوَّضَ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» غافر : ۴۴ . ککار خویش را بخدا واگذار میکنیم کہ او بینندگان بینا است . این لفظ یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است .

فوق : بالا . «رَأَيْتِي أَرَانِي أُحْمَلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْرًا» یوسف : ۳۶ . من خودم را می بینم کہ بالای سرم نان حمل میکنم . آن هم در علو مادی و محسوس بکار میرود مثل آیه فوق و هم در علو معنوی و برتری قدرت مثل «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» یوسف : ۷۶ . و مثل «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ » انعام : ۱۸ . کہ مراد برتری از حیث قدرت وغیره است .

افلقه : بمعنی بیدار شدن از غشوه و بیهوشی و رجوع صحت و عقل

بانسان است .

«فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ» اعراف : ۱۴۳ . پس چون موسی بھوش آمد گفت : متزہی تو ، توبہ کردم بسوی تو .

فواق : (بفتح فاء) بمعنی مهلت است در مصباح و اقرب آنرا مدت و فاصله میان دو بار دوشیدن ناقہ گفته است «وَمَا يَنْظُرُ هَؤُلَاءِ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً مَّا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ» ص : ۱۵ . اینان منتظر نیستند مگر بیک صیحه کہ برای آن مهلتی نیست «وَلَاتُ حِينَ مَنَاصٍ» .

فوم : (بضم فاء) در قاموس فوم را سیر ، گندم ، نخود ، نان و دیگر حبوبات کہ از آنها نان بدست میاید معنی کرده است ، آن در قرآن فقط یکبار آمده «فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْتِ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبُصْبُلَهَا...» بقرہ : ۶۱ . بنظر میاید مراد بنی اسرائیل از آن گندم یا عموم حبوبات باشد و در صورت دوم ذکر عدس شاید بواسطه

فاه	فیء	۲۱۳
خصوصیتی بوده باشد .	باء، در جای الی ، در جای من ، توکید و غیره آمده که در کتب لغت مذکور است .	فیء: (بفتح فاء) رجوع: «فَاءُ فَيْئًا: رَجَعَ، گویند: «هُوَ سَرِيعُ الْفَيْءِ عَنْ غَضَبِهِ» یعنی او از خشمش زود برمیگردد «فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ» حجرات : ۹. با گروه متجاوز بجنگید تا بطاعت خدا برگردد .
در مجمع فرموده: از امام باقر علیه السلام و ابن عباس و سدی و قتاده نقل شده که قوم گنتم است فرّاء و ازهری گنتم و نان گفته اند، کسانی گفته آن سیر است و اصل آن ثوم است ثاء بفاء بدل شده است .	«فَإِنْ فَلَهُوَ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» بقره : ۲۲۶ . اگر ابراء کنندگان بزنانشان برگشتند و کفار را دادند خدا آمرزنده و مهربان است .	«يَتَقَيُّوا ظِلَالَهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّدًا لِلَّهِ» نحل : ۴۸ . سایه های آن از راست و چپ در حال خضوع بخدا برمیگردد .
فاه: دهان . همچنین است فوه ، فیه، فم. «وَالْأُكْبَاسُ كَفَيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَلْبَغَ فَاهُ» رعد: ۱۴. مگر مانند کسیکه دو دستش را بسوی آب باز کرده تا بدھانش برسد .	جمع آن افواه است «وَقُولُوا بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ» نور: ۱۵.	فی: حرف جرّ است اهل لغت برای آن ده معنی ذکر کرده اند از جمله :
۱- ظرفیت حقیقی مثل «غَلَبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ» روم: ۲.	۲- ظرفیت اعتباری نحو «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» نصر: ۲.	فیء رسول خدا: «وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ... مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى
و نیز بمعنی تعلیل، استعلاء، بمعنی		

و الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ كَيْلًا يَكُونُ
دَوْلَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ وَ مَا آتَاكُمْ
الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمْ عَنْهُ
فَانْتَهُوا ... لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ
أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ ... حشر: ۸-۶.

یعنی اموال و زمینهاییکه خدا از
بنی نضیر بر پیامبرش برگردانده شما
اسبان و شتران بر آنها نتاختید ...
ظهور آیه اول آنست که فیء (اموال
و زمینهاییکه بدون جنگ از کفار
رسیده) مال رسول خداست و کسی
را در آن حقی نیست « أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى
رَسُولِهِ ».

این قسمت اموال و اراضی از
انفال است و انفال نیز مخصوص
خدا و رسول میباشد چنانکه فرموده:
« يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ
وَالرَّسُولِ ... » انفال: ۱.

فقهاء در « مَا لَمْ يُوجِفْ عَلَيْهِ بِخَيْلٍ
وَلَا رِكَابٍ » فقط اراضی را فرموده اند
ولی ظهور « مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ
مِنْ أَهْلِ الْقُرَى » در اراضی و اموال
هر دو است .

آیه دوم مانند آیه خمس است که
« فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى » هر سه
بلام اختصاص آمده و « لِدَى الْقُرْبَى »
نیز مفرد است، باید یکفرد بیشتر نباشد
و آن قهراً امام است که هم ذی القربى
و هم جانشین پیغمبر ﷺ است اما
« وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ »
همه بدون لام و عطف بر « ذِي الْقُرْبَى » اند
و این نشان میدهد که گروه سه گانه
باید از سادات باشند چنانکه ازائمه
اهل بیت علیهم السلام نقل شده است.
و نیز آیه دوم بیان مصرف فیء
است یعنی اموال بنی النضیر (بموجب
آیه اول) و مطلق آنچه به پیغمبر از
اهل قریه ها رسیده (بموجب آیه دوم)
مال رسول خداست پیغمبر آنها را
در موارد شش گانه مصرف میکند:
در راه خدا، برای خود، برای ذی-
القربى و یتامى و مساکین و ابن سبیل
آنها، درباره « لِلْفُقَرَاءِ » در آیه سوم
گفته اند: بدل است از ذی القربى و
ما بعد آن در اینصورت فیء مختص
است بر رسول خدا و فقراء مهاجرین

فیء

فیض

۲۱۵

را در موارد پنجگانه مصرف میکنند بدین طریق فیء در نیازمندی های عموم اعتم از سادات و غیره مصرف میشود چنانکه موارد ششگانه آیه خمس نیز چنین است والحمد لله .

در مجمع ذیل آیات فوق از منهل بن عمرو از امام سجاد علیه السلام نقل کرده گوید : گفتم : قول خدا « وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ » ؟ فرمود : آنها اقرباء ما ، مساکین ما و ابناء سبیل ما اند بعد فرموده : همه فقهاء (از اهل سنت) گفته اند : آنها یتامای عموم مردم اند همچنین مساکین و ابناء سبیل ، این مطلب از ائمه علیهم السلام نیز نقل شده است .

ناگفته نماند : فقهاء اهل سنت در آیات دقت نکرده اند و آنچه از اهل بیت علیهم السلام وارد شده ظاهراً درباره مصرف سهم الله است تا هر دو نقل قابل جمع باشد .

فیض : پر شدن . جاری شدن فیومی در مصباح گوید : « فَاضَ السَّيْلُ فَيْضًا » یعنی سیل زیاد و جاری شد « فَاضٌ

و گفته اند بدل است از یتامی و مساکین و ابن سبیل ، آنوقت فیء مخصوص رسول خدا و ذی القربی و یتامی و مساکین و ابن سبیل مهاجرین است. ولی بهتر از همه قول المیزان است که فرموده : انسب آنست که « لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ » بیان مصداق برای مصرف سهم الله باشد که با « فَلِلَّهِ » اشاره شده نه اینکه فقراء مهاجرین از سهیمان فیء اند بلکه صرف فیء در آنها صرف در فی سبیل الله است. و نیز انسب آنست که « وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُ الدَّارَ » و « وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ » عطف بر مهاجرین باشد و همه مصداق صرف سهم الله باشند و اینکه نقل شده : رسول خدا صلی الله علیه و آله فیء بنی نضیر را بمهاجرین و بسه یسا دو نفر از فقراء انصار داد این معنی را تأیید میکند (باختصار) .

نگارنده گوید : بنابر آنکه نقل شد فیء مال خدا و رسول و ذی القربی است رسول خدا و امام سهم الله را در راه خدا و سهم رسول و ذی القربی

فیض

فیل

۲۱۶

الْإِنْلَةُ فَيْضًا، ظرف از آب پر شد .
 «أَفَاضَهُ صَاحِبُهُ» صاحبش ظرف را پر
 کرد. «أَفَاضُوا مِنْ مَنِي إِلَى مَكَّةَ» از
 منی بمکه برگشتند .

«تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا
 عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ» مانند: ۸۳. می بینی
 که در اثر شناختن حق چشمشان پراز
 اشک شد . در مجمع فرموده : فیض
 العين پر شدن آن از اشک است چنانکه
 فیض النهر پر شدن آن از آب است .

• «فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ فَاذْكُرُوا
 اللَّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ...» بقره: ۱۹۸.
 افاضه از عرفات بمشعر همان کوچ
 و برگشتن است بمشعر . علت تعبیر
 بافاضه ظاهرآ برای کثرت است یعنی
 کوچ با کثرت بسیلان آب از کثرت ،
 تشبیه شده لذا در مجمع آنرا « دفع
 شدید از عرفات بمزدلفه با اجتماع
 و کثرت » گفته است .

• «ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ
 النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ...» بقره: ۱۹۹.
 نقل است : قریش و هم پیمانهایشان
 در مشعر وقوف کرده و بعرفات

نمیامدند و میگفتند : ما اهل حرم
 هستیم از حرم جدا نمیشویم خداوند
 دستور داد از مردم جدا نشوند و مانند
 همه بعرفات رفته و از آنجا بمشعر
 بکوچند .

• «هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ
 بِهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ» احقاف: ۸.
 خدا داناتر است بآنچه در آن وارد
 میشوید او در گواهی میان من و شما
 کافی است . در مجمع گفته افاضه
 داخل شدن بعمل است بوجه سرازیر
 شدن . علی هذا معنی جریان در آن
 ملحوظ است .

• «وَنَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ
 الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ...»
 اعراف: ۵۰ . افاضه در آیه بمعنی
 ریختن و جاری کردن است پس افاضه
 لازم و متعدی هردو آمده است . یعنی
 اهل آتش باهل بهشت گویند از آب
 بر ما بریزید ...

فیل : حیوانی است معروف. «الْم
 تَرَكَيْتُ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ»
 فیل: ۱.

فیل	فیل
۲۱۷ بناکرده بود بخواند، یکی از مردان بنی کنانه رسول او را کشت، این خبر بر شدت خشم ابرهه افزود و در رفتن شتاب کرد، از اهل طائف رهنمائی خواست مردی نفیل نام را از قبیله هذیل با او برهنمائی فرستادند، وی آنها را هدایت کرد تا در مغس شش میلی مکه اردو زدند. پیشاهنگان لشکریان بسوی مکه سرازیر شدند، قریش که تاب مقاومت نداشتند در کوهها متواری گردیدند در مکه جز عبدالمطلب بن هاشم علیه السلام نماند که بر منصب سقایه حاج بودو نیز شیبۀ بن عثمان بن عبدالدار که کلیددار بیت بود عبدالمطلب از دو طرف باب کعبه گرفته و میگفت: وَلَا هُمْ اِنَّ الْمَرْءَ يَمْنَعُ رَحْلَهُ فَاَمْنَعُ جَلَالُكَ لَا يَقْلِبُوْا بِصَلِيْبِهِمْ وَ مِحَالِهِمْ عَدُوًّا مِحَالُكَ لَا يَدْخُلُوْا اَلْبَلَدَ الْحَرَامَ اِذَا فَاَمْرُهُ مَا بَدَا لَكَ اِیْ خُدا مُرد از منزل خویش حمایت میکند از جمعیت خویش حمایت کن. تا با صلیب و نیروی خویش بر حرم	داستان اصحاب فیل در مجمع البیان فرموده: راویان حکایات اتفاق دارند بر اینکه نام پادشاه یمن که قصد ویرانی کعبه را کرد ابرهه بن صباح اشرم بود... ابرهه در یمن کعبه ای بنا کرد و در آن قبه هائی از زر قرارداد، باهل مملکتش دستور داد که بجای بیت الحرام بزیارت آن بروند، مردی از عرب بنی کنانه که به یمن آمده بود وارد کعبه ابرهه شد و در آنجا کثافت کاری کرد، ابرهه چون وارد آنجا شد و کثافت را دید گفت: که اینکار را کرده؟! بنصرانیتیم قسم آنخانه (کعبه مسلمین) را خراب میکنم تا هیچ کسی بزیارت آنجا نرود، دستور تجهیز لشکریان را صادر کرد فیلان جنگی را نیز آورد بیشتر آنانکه از وی پیروی کردند قبائل عک و اشعریون و خثعم بودند. بسا لشکریان بقصد ویرانی کعبه بیرون شد درین راه مردی از بنی سلیم را گفت که مردم را بحج خانه ای که

فیل	فیل	۲۱۸
تو از روی تجاوز غالب نشوند . تا بر شهر محترم وارد نشوند آنگاه هر چه خواهی بفرما . آنگاه مقدمات قشون ابرهه قسمتی از چهار پایان قریش را بغنیمت گرفتند که دویست شتر از عبدالمطلب در آن بود آنبزرگوار برای استرداد شتران بقشون ابرهه آمد ، دربان بابرهه گفت : ای پادشاه ، بزرگ و آقای قریش پیش تو میاید او کسی است که انسانها را در قبیله و وحوش را در کوهها اطعام میکند . ابرهه گفت : مأذون است بیاید ، عبدالمطلب عليه السلام مردی تنومند و خوش سیما بود ابرهه چون او را دید بزرگتر از آن دید که پائین تر بنشانند و نیز خوش نداشت که با خودش در سریر بنشینند لذا از تخت پائین آمد با او بر زمین نشست گفت : حاجت چیست ؟ فرمود : دویست شتر که پیشاهنگان سپاه تو بغنیمت گرفته اند . گفت : تو را دیدم باعجابم آوردی و چون سخن گفתי از مقامت	در نظر من کاسته شد . فرمود : چرا ای پادشاه ؟ گفت : آمده ام خانه ایراکه موجب عزت و آبرو و فضیلت شماست و دینی که بآن عبادت میکنید ویران و پایمال کنم ، تو با من درباره شتران سخن میگوئی و درباره منصرف شدن از تخریب بیت سخن بمیان نیاوردی ؟! عبدالمطلب فرمود : پادشاه من صاحب شترانم و در خصوص مال خود با تو صحبت میکنم این خانه پروردگاری دارد که اگر بخواهد آنرا حمایت میکند بمن مربوط نیست . ابرهه از این سخن ترسیده دستور داد شتران آنجناب را پس بدهند ... لشکریان تصمیم بتخریب بیت الله گرفتند آنشب تیرهای شهاب بسیار در هوا مشاهده شد گوئی شب با آنها سخن میگفت ، احساس کردند که شب آبستن عذابی است ... هنگام طلوع آفتاب پرندگان در هوا مشاهده شدند که هر پرنده يك سنگریزه در منقار و دوتا در پاهایش	

فیل	فیل	۲۱۹
داشت چون دسته‌ای سنگهارا میانداخت دسته دیگری میامد بشکم هر که از آنها سنگی رسید درید بهر استخوان که رسید خورد و سوراخش کرد ابره در حالیکه بعضی از سنگها بوی اصابت کرده بود رو بفرار گذاشت... و در یمن سینه و شکمش از زخم منفجر شد و مسرد در نتیجه لشکریان رو بفرار گذاشتند و متفرق شدند. (باختصار). خداوند سوره فیل را درباره آن	بر پیامبرش نازل فرمود: «الَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ. أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ. وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ. تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ. فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ» در «ابابیل» راجع بنحوه متفرق شدن لشکریان ابره و شیوع بیماری در میان آنها توضیحی داده شده که قابل دقت است ۶ محرم الحرام ۱۳۹۴ قمری مطابق ۱۳۵۲/۱۱/۱۰ شمسی والحمدلله وهو خیر ختام.	

ق

قاف: حرف بیست و یکم از الفبای عربی و بیست و چهارم از الفبای فارسی است جزء کلمه واقع میشود، در حساب ابجد بجای عدد صد است:

ق: نام سوره پنجاهم از سور قرآنی است «ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ. بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» ق: ۲ و ۱. سوره ق که جمعاً ۴۵ آیه است حرف ق پنجاه و شش بار در آن ذکر شده است، مطابق آنچه در «عسق» از تحقیقات دکتر رشاد نقل کرده ایم درصد حرف قاف در این سوره مبارکه نسبت بحروف دیگر سوره باید از درصد آن در دیگر سوره ها نسبت بحروف آنها بیشتر بوده باشد رجوع شود به «عسق» این احتمال نیز وجود دارد که چون این سوره اکثر درباره قیامت است، قاف اشاره به قیامت

باشد در آنصورت «ق» رمز مطالب سوره است.

قبیح: ناپسندی. «قَبِيحُ الشَّيْءِ قُبْحًا ضِدُّ حَسَنٍ» قبیح: ناپسند هکذا مقبوح. ایضاً بمعنی دوری از خیر آمده «قَبَحَهُ اللَّهُ عَنِ الْخَيْرِ: نَحَاهُ» «وَاتَّبَعْنَاهُمْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ» قصص: ۴۲. «مَقْبُوحِينَ» ممکن است بمعنی «مبعدین» باشد یعنی در دنیا پشت سر آنها لعنت قرار دادیم و آنها روز قیامت از رحمت خدا دوراند یعنی هم در دنیا و هم در آخرت ملعون اند.

راغب گوید: قبیح در اعیان آن است که چشم دیدن آنرا ناپسند دارد و قبیح از احوال و اعمال آنست که نفس آنرا ناپسند داند بنظر او «مَقْبُوحِينَ» در آیه اشاره است بناپسندی منظر و قیافه آنها از قبیل سیاهی چهره، کبودی

قبر	قبر	۲۲۱
چشم، کشیده شدن در زنجیرها . ممکن است «مقبوحین» را زشت ها معنی کرد اعم از آنکه از حیث قیافه باشد یا حال یعنی زشت اند از جهت ذلت ، خواری ، بی باری ، قیافه صورت و غیره .	قبر : مدفن انسان . در قاموس و اقرب گفته : مدفن الانسان . در مفردات گفته : مَقَرُّ الْمَيِّتِ . در نهج البلاغه حکمت ۵ فرموده : « الْاِحْتِمَالُ قَبْرِ الْعُيُوبِ » . « وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ اَبَدًا وَلَا تُقَمِّ عَلَى قَبْرِهٖ » تسوبه : ۸۴ . براحدی از منافقان نماز مخوان و بالای قبرش نایست طبری فرموده : رسول خدا ﷺ چون بر مؤمنان نماز میخواند مدتی بالای قبرش میایستاد و بر آنها دعا میکرد ولی از نماز خواندن و ایستادن بر قبر منافقان نهی شد . « ثُمَّ اَمَاتَهُ فَاقْبَرَهُ » عبس : ۲۱ . سپس او را بمیراند و در قبر کرد . جمع آن قبور است « وَ اَنَّ اَللّٰهَ	يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ حَج : ۷ . • مقبره (بفتح و کسر میم) محل قبر را گویند جمع آن مقابر است « اَلْهَآكُمُ التَّكَاثُرُ . حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ » تکاثر : ۲۰۱ . ظاهرأ مراد از « زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ » مرگ است یعنی رقابت در کثرت مال سرگرمتان کرد تا مردید و بمقابر رسیدید بعبارت دیگر غفلت همه عمر شما را گرفت . بعضی آنرا اظهار فخر با شمردن اموات دانسته اند که انشاء الله در « کثر » خواهد آمد . • « وَ اِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ . عَلِمْتَ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ وَ اَخَّرَتْ » انفطار : ۵۴ . رجوع شود به « بعثر » . • « وَ اِنْ اَللّٰهُ يُسْمِعُ مَنْ يَّشَآءُ وَ مَا اَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي الْقُبُورِ » فاطر : ۲۲ . مراد از « مَنْ فِي الْقُبُورِ » کسانی اند که گوش شنوا ندارند و از شنیدن کلام خدا معرض اند اینجاست که قرآن کفار عنود و لجوج را مرده و دفن شده تعبیر کرده است . یعنی : خدا آنکه را خواهد می شنواند (مؤمنیکه خدا قلبش را زنده کرده) و تو چیزی را

بمردگان قبور نمی‌شنوایی .

قبس: (بروزن فرس) شعله‌ای از آتش است که از آتشی برداشته شود در قاموس گفته : « شُعْلَةُ نَارٍ تَقْبَسُ مِنْ مَعْظَمِ النَّارِ » و نیز مصدر است بمعنی اخذ شعله « قَبَسَ النَّارَ قَبْسًا : أَخَذَهَا شُعْلَةً » طبرسی شعله آتش فرموده که در سرنی یا چوب باشد اقتباس که بمعنی اخذ شعله است بطور استعاره بطلب علم و استفاده گفته میشود « اقْتَبَسَ الْعِلْمُ : اسْتَفَادَهُ » .

« إِنِّي أَنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى » طه : ۱۰ .
من آتشی احساس کردم شاید از آن شعله‌ای بشما آورم یا از آن راه یابم .
« سَأَتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ » نمل : ۷ . « قَبَسَ » ظاهراً مصدر بمعنی مفعول است و شهاب بمعنی تکه آتش است یعنی تکه اخذ شده « تَصْطَلُونَ » یعنی تا گرم شوید .

• « يَوْمَ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالْمُنَافِقَاتُ لِلَّذِينَ آمَنُوا انظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ »

حدید : ۱۳ . روزی که مردان و زنان منافق باهل ایمان گویند مهلت دهید تا از نور شما استفاده کنیم . شاید در « نور » راجع بآیه بیشتر توضیح داده شود .

قبض: گرفتن . راغب گوید : قبض گرفتن شیء است با تمام دست . « قَبْضُ الْيَدِ عَلَى الشَّيْءِ » جمع کردن و گره کردن دست است بعد از اخذ شیء ، « قَبْضُ الْيَدِ عَنِ الشَّيْءِ » جمع کردن دست است پیش از اخذ ، و آن بمعنی امساک از اخذ شیء است . « ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا » فرقان : ۴۶ . سپس آنرا باسانی بطرف خویش گرفتیم .

• « وَاللَّهُ يَقْبِضُ وَ يَبْصُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ » بقره : ۲۴۵ . خداوند تنگ میکند و بسط میدهد و بسوی او برگشته میشوید . قبض در آیه بمعنی امساک است که در اول گفته شد .

• « أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَيَقْبِضْنَ ... » ملک : ۱۹ .

مراد از قبض جناح چنانکه گفته اند

قبض	قبل	۲۲۳
جمع کردن آن است و مجموع صف جناح و قبض آن ، عبارت اخرای پرواز است زیرا پرواز آن است که پرنده بال خود را مرتباً بگشاید و جمع کند یعنی آیس نگاه نکردند پیرندگان بالاسرشان که پرواز میکنند. • «وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ...» زمر: ۶۷. «قَبْضَةُ» مصدر است بمعنى مقبوض و مقبوض چیزی است که در دست گرفته شود و آن کنایه از تسلط تام برشیء است از مقبوض بودن زمین و مطوی بودن سموات بدست میاید که مراد از آن دو قطع شدن اسباب و وسائل مادی و ظهور حکومت مطلقه و تدبیر منحصر خداست یعنی: زمین همه اش روز قیامت در قبضه و در تسلط خداست و آسمانها بقدرت او بهم پیچیده اند قید «يَوْمَ الْقِيَامَةِ» ظاهراً برای آنست که ظهور تسلط مطلقه خدا در آنروز است و در دنیا آن ظهور را ندارد. • «قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ	فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا...» طه: ۹۶. «قَبْضَةُ» بمعنى مقبوض است یعنی: دانستم آنچه را که مردم ندانستند مثنی از اثر رسول را برگرفتم سپس آنرا انداختم. رجوع شود به «اثر». قبل: (بروزن فلس) راغب گوید: در تقدم متصل و منفصل بکار میرود و نیز بمعنى تقدم مکانی ، زمانی ، رتبه ای و ترتیبی آید . نگارنده گوید در قرآن مجید ظاهراً همه جا در تقدم زمانی استعمال شده مثل «قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ اللَّهِ مِنْ قَبْلُ» بقره: ۹۱. و مثل «إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ» مائده: ۳۴. * * * قبل: (بروزن عنق) گاهی بمعنى جلو و پیش بکار میرود مثل «إِنْ كَانَ قَبِيضُهُ قَدْ مِنْ قَبْلِ فَصَدَقَتْ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» يوسف: ۲۶. اگر پیراهنش از جلو دریده شده زن راست میگوید يوسف از دروغگویان است. گاهی بمعنى روبرو و آشکار «رَأَيْتَهُ قُبُلًا أَيْ عَيَانًا وَ مُقَابَلَةً» مثل «إِلَّا أَنْ	

قبل	قبل
۲۲۴ بمعنی طرف است این سور بنظرم واقعیت ایمان است که از طرفی بمؤمنان رحمت و از طرفی بمنافقان عذاب است مثل قرآن که برای مؤمنان شفا و رحمت و برای کافران خسار و زیان است پس قرآن دو جهت دارد همچنین ایمان ، وجود باب در حائل ظاهراً واقعیت ارتباط مؤمن و منافق است که در دنیا وجود داشته و در آخرت بصورت درب آمده .	تَأْتِيهِمْ سُنَّةُ الْأَوَّلِينَ أَوْ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ قُبُلًا ، كهف : ۵۵ . مگر اینکه طریقه گذشتگان یا عذاب روبرو بر آنها آید .
یعنی : میان مؤمنان و منافقان حائلی زده میشود که دارای دری است درباطنش رحمت و ظاهرش از جانب آن آتش است و آتش از آن سرزده در همه آیات گذشته معنی « روبرو » صحیح و صادق است .	*** ر قبل : (بروزن غیب) طاقت، نزد، طرف، چنانکه در اقرب و غیره آمده مثل « فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قَبْلَ لَهُمْ بِهَا » نمل : ۳۷ . بر آنها لشکریانی آوریم که طاقت مقابله با آنها را ندارند . و مثل « فَمَالِ الَّذِينَ كَفَرُوا قَبْلَكَ مُهْطِعِينَ » معارج : ۳۶ . چرا کافران نزد تو بتو خیره هستند . ممکن است آن بمعنی طرف باشد یعنی چه شده کافران بسوی تو خیره اند .
*** قبول : پذیرفتن . گرفتن . « قَبِلَ الشَّيْءَ قَبُولًا : أَخَذَهُ . » « فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ » آل عمران : ۳۷ . خدایش آنرا پذیرفت پذیرفتن نیکو . اقبال : رو کردن . راغب گفته :	در آیه « لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ » بقره : ۱۷۷ . بی شک مراد طرف است یعنی نیکی آن نیست که رو های خود را بسوی مشرق یا مغرب کنید . • « فَضْرَبَ بَيْنَهُمْ سُورًا لَهُ لُبَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَ ظَاهِرُهُ مِنْ قَبْلِهِ الْعَذَابُ » حدید : ۱۳ . « قَبْلَهُ » ظاهراً

قبل	قبل
قبول مصدر است گرچه لازم بود بضم قاف باشد مثل دخول و خروج و قعود ولی سیبویه گفته: پنج مصدر از این وزن بفتح اول آمده: قبول، وضوء، طهور، وقود و ولوغ. * * *	«الْإِقْبَالُ التَّوَجُّهُ إِلَى الْقَبْلِ». «وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ» طور: ۲۵. رو کرده بعضی بر بعضی از هم میپرسند، معنی آمدن نیز میدهد که آمدن رو کردن است «وَالْعَبِيرُ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا» یوسف: ۸۲. کاروانیکه در آن آمدیم. * * *
تقابل: روبرو شدن. «تَقَابُلُ الرَّجُلَانِ: تَوَاجُهَا» «مُتَكَبِّرِينَ عَلَيْهَا» مُتَقَابِلِينَ» واقعه: ۱۶. قبیل: جمع قبیله کفیل. روبرو. این هر سه معنی در کتب لغت و تفاسیر یافته است راغب گوید: قبیل جمع قبیله است و آن جماعتی است که بعضی بر بعضی رو کنند طبرسی فرموده: قبیل جماعتی است که از قبایل مختلف باشد و اگر بیک پدر و مادر منتهی شود قبیله گویند:	تقبل: پذیرفتن بروجهیکه مقتضی ثواب باشد (مفردات) آیات قرآن مؤید این قول است «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» مائده: ۲۷. معلوم است که قبول خدا مقتضی ثواب است. ایضاً «رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» بقره: ۱۲۷. در آیه «تَقَبَّلْهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتْهَا نَبَاتًا حَسَنًا» آل عمران: ۳۷. طبرسی فرموده: چون در «تَقَبَّلْهَا» معنی قبول هست لذا مصدر آن قبول آمده است.
«إِنَّهُ يُرَاكُمُ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ» اعراف: ۲۷. قبیل در آیه ظاهر جمع قبیله است یعنی واقع این است که شیطان و اتباعش شما را می بینند از جائیکه شما نمی بینید. «أَوْتَاتِنِي بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا» اسراء:	بنظر نگارنده «تَقَبَّلْهَا» مقتضی ثواب و «بِقَبُولٍ» باقید «حَسَنٍ» در جای تقبل است و تقدیر چنین است «تَقَبَّلْهَا تَقْبَلًا».

قبله	قبله
۲۲۶ (تا برای تبلیغ و واقف شدن از حال همدیگر مناسب باشد) و نماز بخوانید و مؤمنان را مزده ده که خدا از فرعون نجاتشان خواهد داد.	۹۲. قبیل در آیه بمعنی کفیل یا آشکار است یعنی یا خدا و فرشتگان را و برو آوری و به بینیم یا آنها را کفیل آوری که نبوت تو را ضمانت کنند.
تغییر قبله قبله یهود بیت المقدس است و رو بآن نماز میخوانند. قبله نصاری مشرق است و هرجا رو بطرف مشرق نماز میخوانند. رسول اکرم ﷺ مدت سیزده سال در مکه و مدتی در مدینه بطرف بیت المقدس نماز خواند سپس بطرف کعبه برگشت، تحویل قبله یکی از کارهای بس مهم بود مخصوصاً که آنحضرت اکثر زمان رسالت را بقبله اول نماز خوانده بود، یهود نیز که آنرا شکستی برای خود میدیدند سروصدا براه انداختند تا آیاتی چند از قرآن مجید نازل شد، کعبه را تثبیت کرد و غوغا را پایان داد.	«وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» حجرات: ۱۳. شما را ملتها و طائفه قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید رجوع شود به «شعب». قبله: «فَلَنُوَلِّيكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا...» بقره: ۱۴۴. قبله در اصل برای نوع و حالتی است که روکننده در آن است مثل جلسه و قعه و در عرب اسم مکانی است که نمازگزار بآن رو میکند (مفردات). «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَسُّوْا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ يُبُوتَا وَاجْعَلُوا يُبُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ» یونس: ۸۷.
در المیزان راجع بمدّت و ماه تحویل قبله فرموده: اکثر و اصح روایات دلالت دارند که تحویل قبله در مدینه سال دوم هجرت در ماه	قبله در آیه ظاهراً مصدر بمعنی فاعل (متقابل) است یعنی بموسی و برادرش وحی کردیم که برای قوم خویش در مضر خانه هائی آماده کنید و آنها را مقابل هم قرار دهید

قبله	قبله
۲۲۷ خواست قبله میکند بیت المقدس یا صخره مسجد اقصی خصوصیتی ندارد که پیوسته قبله باشد و اگر محلی را بجای محلی قبله کرد برای هدایت مردم و اقتضاء وقت است «يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» .	رجب که هفدمین ماه هجرت بود واقع شده است (تمام شد) . علی هذا آنحضرت جمعا چهارده سال و پنج ماه بطرف بیت المقدس نماز خوانده است .
در مجمع ضمن روایتی از علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده ... رسول خدا صلی الله علیه و آله وقت ظهر در مسجد بنی سالم نماز میخواند، دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود جبرئیل نازل شد دو بازوی آنحضرت را گرفت و بسوی کعبه برگردانید. چون بیت المقدس در شمال مدینه و کعبه در جنوب آن واقع شده لذا میبایست آنحضرت پشت به بیت المقدس کند بدین جهت در فقه نقل شده: «فَجَاءَ جِبْرِئِيلُ ... ثُمَّ أَخَذَ بِيَدِ النَّبِيِّ فَحَوَّلَ وَجْهَهُ إِلَى الْكَعْبَةِ وَ حَوَّلَ مَنْ خَلْفَهُ وَجُوهَهُمْ حَتَّى قَامَ الرِّجَالُ مَقَامَ النِّسَاءِ وَالنِّسَاءُ مَقَامَ الرِّجَالِ» .	طبرسی از ابن عباس نقل کرده : آنگاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله بمدینه آمد تا هفده ماه نماز بطرف بیت المقدس بود بنقل براء بن عازب شانزده یا هفده ماه، بنقل انس بن مالک نه یا ده ماه، بنقل معاذ بن جبل سیزده ماه و در روایت علی بن ابراهیم از امام صادق علیه السلام هفت ماه . اینک آیات تحویل قبله :
۲- «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ	۱- «سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيْتَهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» بقره: ۱۴۲. اشکال ابلهان از یهود و غیره آن بود: چه علتی آنها را از قبله ایکه در آن بودند برگرداند ؟ در جواب فرموده: بگو مشرق و مغرب و همه جا برای خداست ، هر جا را که

قبله	قبله	۲۲۸
شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ... بقره: ۱۴۴. از این آیه روشن میشود که آنحضرت رو بآسمان دوخته انتظار تحویل قبله را میکشیده است. نمیشود گفت: رسول خدا ﷺ قبله اولی را دوست نمیداشت ولی ظاهراً رو کردن بآسمان و انتظار تحویل قبله و رضایت از قبله جدید برای آن بود که از شمات و عیجیوئی یهود برهد که در ضمن روایت گذشته نقل شده: یهود بر آنحضرت عیب و نقص گرفته و میگفتند: تو پیرومائی و بر قبله ما نماز میخوانی. آنحضرت از این سخن غمگین میشد و یا برای اثبات هر چه بیشتر دین خود بود که اهل کتاب در کتابهای خویش خوانده بود: پیامبر جدید قبله را عوض خواهد کرد. ۳- «... وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعَ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ...» بقره: ۱۴۳. این	آیه روشن میکند اولاً: قبله میبایست حتماً کعبه باشد و علت بیت المقدس بودن آن بود که مردم امتحان شوند و در وقت تحویل قبله روشن شود کدام کسان بیچون و چرا از آنحضرت پیروی خواهند کرد. ثانیاً تحویل قبله بس گران و ناگوار بود مگر بآنانکه خدا هدایتشان کرده بود. ثالثاً نماز هائیکه مدت چهارده سال و پنج ماه بطرف بیت المقدس خوانده اند قبول است «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ». ۴- «... قَوْلٍ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ...» بقره: ۱۵۰. از این آیه روشن میشود که یهود در کتابهای خود خوانده بودند که رسول جدید قبله را عوض خواهد کرد چنانکه فرموده: «وَإِنَّ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ...» بقره: ۱۴۴. و اگر آنحضرت قبله را عوض نمیکرد، در دست یهود مستمسکی	

قبله

قبله

۲۲۹

میشد بر عدم قبول نبوت آنجناب .

قبله مسجد الحرام است یا کعبه ؟

قرآن مجید در قبله بودن کعبه صریح نیست در قبله بودن مسجد الحرام صراحت دارد و میفرماید: «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ...» بقره: ۱۴۴. تو ای پیغمبر رو بطرف مسجد الحرام کن و شما ای اهل اسلام هر جا که باشید رو به سوی مسجد الحرام کنید .

ایضاً «وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ... وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ...» بقره: ۱۴۹ و ۱۵۰. که خطاب بآنحضرت و عموم مسلمین است و درباره کعبه آمده «جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ» مائده: ۹۷. «هُدًى بِالْأَلْغِ الْكَعْبَةِ» مائده: ۹۵. لفظ کعبه بیش از دو بار در قرآن مجید نیامده است .

این مطلب راجع بآنانکه خارج

از مسجد الحرام نماز میخوانند تفاوتی ندارد زیرا توجه بمسجد الحرام توجه بکعبه است که کعبه در وسط مسجد الحرام قرار دارد و جزء آن است ولی کسیکه در مسجد الحرام و یا در کنار مسجد الحرام نماز میخواند نسبت باو فرق میکند و توجه بمسجد الحرام از توجه بکعبه جدا میشود .

المیزان میخواهد از آیه اول قبله بودن کعبه استفاده کند بدین بیان : شطر بمعنی بعض است و بعض مسجد الحرام همان کعبه است و اینکه خدا بجای «فَوَلِّ وَجْهَكَ الْكَعْبَةَ - فَوَلِّ وَجْهَكَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ» فرموده «شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ» برای برابری نسبت بحکم قبله سابق است چون آنها هم بعض مسجد اقصی بود که عبارت باشد از صخره معروف آنجا ... (تمام شد).

این مطلب صحیح است ولی آیه در آن صریح نیست اما در اینکه قبله اصلی کعبه است شکئی نیست، توجه بمسجد همان توجه بکعبه است و آنکه در مسجد الحرام نماز میخواند

۲۳۰	قتر
خوف از فقر از خرج کردن امساک میکردید انسان بخیل است گویا آن اشاره است بطبیعت بشری که فرموده: «وَأَحْضَرْتُ الْأَنْفُسُ الشُّحَّ» نساء: ۱۲۸. بخیل را از آن قنور گویند که در انفاق تنگ میگیرد. طبرسی تصریح کرده که قنور بروزن فعول برای مبالغه است.	باید رو بکعبه کند صدوق رحمه الله در فقیه از امام صادق علیه السلام نقل کرده: خدای تعالی کعبه را برای اهل مسجد، مسجد را برای اهل حرم، حرم را برای اهل دنیا قبله قرار داده است «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ الْكَعْبَةَ قِبْلَةً لِأَهْلِ الْمَسْجِدِ وَ جَعَلَ الْمَسْجِدَ قِبْلَةً لِأَهْلِ الْحَرَمِ وَ جَعَلَ الْحَرَمَ قِبْلَةً لِأَهْلِ الدُّنْيَا». این روایت در کتب دیگر نیز نقل شده است.
مقتر: فقیر و کسیکه در تنگی است ضد موسع یعنی کسیکه در فراخی و وسعت مال است «وَمَتَّعُوهُمْ عَلَى الْمَوْسِعِ قَدَرَهُ وَ عَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرَهُ» بقره: ۲۳۶. هرگاه بزنان مهریه ای معین نکرده و پیش از دخول طلاق دادید بآنها متاعی (نصف مهر مثل و غیره) بدهید ثروتمند بقدر قدرت و فقیر بقدر قدرتش.	قنور: (بروزن فلس) کم کردن. تنگ گرفتن. «قَتَرَ عَلَى عِيَالِهِ: ضَيَّقَ عَلَيْهِمْ فِي النِّفْقَةِ» راغب گفته: آن تقلیل نفقه است در مقابل اسراف و هردو مذموم اند. «وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا» فرقان: ۶۷. آنانکه چون انفاق کنند نه از حد تجاوز کنند و نه از حد کم کنند و عملشان میان آن دو متعادل باشد.
*** قتر: (بروزن فرس) طبرسی و بعضی دیگر آنرا غبار معنی کرده اند در مصباح گفته: دودیکه از مطبوع برخیزد در مفردات گوید: دودیکه از بریان و چوب و نحو آن بلند شود.	قنور: کم کننده و بسیار بخیل «إِذَا لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ الْإِنْفَاقِ وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَنُورًا» اسراء: ۱۰۰. آنوقت برای

قتل	قتل	۲۳۱
-----	-----	-----

لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ ۚ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ... یونس: ۲۶. مراد از «قتر» ظاهر آلودورت و تیرگی است که در اثر گناهان بر چهره شخص ظاهر شود مثل «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ» عبس: ۴۰ و ۴۱. یعنی برای آنانکه نیکی کرده‌اند عاقبت یا مثبت بهتری هست و زیاده از آنچه مستحق‌اند، سیاهی و ذلت چهره آنها را فرامیگیرد آنها اهل بهشت‌اند در آیه ۲۷ یونس راجع باهل گناه آمده «... كَانَتْما أَغْشِيَتْ وَجُوهَهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا» «قتره» که در آیه عبس گذشت بمعنی سیاهی است در مجمع فرموده: بقولی غبره آن است که از آسمان ریزد و قتره آنست که از زمین برخیزد. قتل : کشتن. اصل قتل از الة روح است از بدن مثل مرگ لیکن چون بکشنده اطلاق شود قتل گویند و باعتبار از بین رفتن حیات، موت نامند (مفردات). فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ	جَالُوتَ ۖ بقره: ۲۵۱. «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ» مائده: ۳۰. قتل گاهی بمعنی لعن آید چنانکه در مجمع و قاموس گفته مثل «قَتَلَ الْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ» عبس: ۱۷. لعن بر انسان چه بسیار کافر است و شاید بمعنی خبر باشد مثل «قَتَلَ أَصْحَابُ الْأَخْذُودِ» بروج: ۴. اصحاب کانال ملعون شدند. * * * تقتیل: در اقرب الموارد گوید: آن برای کثرت است «قَتَلَ الْقَوْمُ أَيْ قَتَلَ كَثِيرًا مِنْهُمْ» از مجمع روشن میشود که مبالغه آن گاهی در کثرت و گاهی در کیفیت قتل است مثلاً در آیه «يَقْتُلُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» اعراف: ۱۴۱. برای کثرت است یعنی زیاد میکشند پسران را و زنده میگذاشتند زنان را ولی در آیه «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا...» مائده: ۳۳. ظاهراً منظور شدت قتل است.
--	--

قتل	قتل
۲۳۲ که با هم می‌جنگیدند . * * * قتال : جنگیدن . « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ » انفال : ۶۵ . ای پیامبر مؤمنان را بنجنگ تشویق کن .	قتال : جنگیدن با همدیگر . کشتن همدیگر . « حَصَرْتُ صُدُورَهُمْ أَنْ يُقَاتِلُواكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ » نساء : ۹۰ . سینه‌شان تنگ شد از اینکه با شما یا با قوم خویش بجنگند .
اسلام و جنگ تعرضی جنگ دو گونه است یکی جنگ تعرضی و آن این است که قومی بفکر جنگ با ما نباشند و بخواهند در صلح و مسالمت زندگی کنند ولی ما بآنها حمله کنیم . دوم جنگ دفاعی و آن اینکه گروهی بر ما حمله کنند و ما از خود دفاع کنیم و یا قومی پیمان شکنی کنند و یا در فکر حمله ببلاد اسلامی باشند و مسلمین بر آنها پیشدستی کنند . در اینکه آیا در اسلام جنگ تعرضی هست یا نه ، عبارت دیگر اگر مزدمی غیر مسلمان با مسلمانان جنگ نکنند و بخواهند با مسالمت زندگی کنند آیا مسلمین حق دارند برای اشاعه اسلام ببلاد آنها حمله کنند یا نه ؟ لازم	مقاتله : گاهی بمعنی لعنت آید « قَاتِلَهُمُ اللَّهُ أَنْتَ يَؤُفَكُونَ » توبه : ۳۰ . خدا لعنتشان کند کجا برمیگردند . طبرسی ذیل آیه بعد از قبول این معنی فرموده : ابن انباری گفته مقاتله از قتل است و چون از طرف خدا گفته شود مراد لعن است که ملعون از جانب خدا بمنزله مقتول هالك است راغب اصرار دارد که آنرا بین الاثنین گرداند و گوید : (کافر یا منافق) بوضعی رسیده که بجنگ با خدا مباشرت کرده و هر که با خدا مقاتله کند مقتول است . لیکن این توجیه چندان دلچسب نیست .
	* * * اقتال : مقاتله کردن « اقْتُلِ الْقَوْمَ » قَاتِلُوا « فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُقَاتِلَانِ » قصص : ۱۵ . در آن شهر دو نفر یافت

قتل

قتل

۲۳۳

که با شما میجنگند. بجنگیدنه با زنان و اطفال که نمیجنگند المیزان این را می پسندد، مجمع آنرا بصورت قول نقل میکند.

ناگفته نماند: ظهور «الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ» در شرطیت است مخصوصاً با ملاحظه تعمیم «وَلَا تَعْتَدُوا».

باید دانست: آیه ما نحن فيه، بقرینه آیات مابعد قطعاً درباره جهاد با مشرکین مکه است ولی اختصاص بمشرکین مکه چنانکه مفهوم کلام بعضی از بزرگان است ظاهراً مورد ندارد مشرکین مکه نباید خصوصیتی داشته باشند خاصه راجع بآیه اول که عمومیت آن قابل انکار نیست لذا در مجمع فرموده: ... بقولی مأمور بقتال اهل مکه شدند ولی حمل آیه بر عموم بهتر است مگر آنچه با دلیل خارج شده است.

۲- در سورة انفال آیه ۶۰ فرموده: برای مقابله با کفار آنچه بتوانید از نیرو و از اسبان آماده کنید... و در آیه ۶۱ آمده «وَأِنْ جُنَحُوا لِلْإِسْلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا

است ابتدا آیات قرآن را بررسی کرده سپس بسنت و تاریخ برگردیم:

۱- «وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» بقره: ۱۹۰. از این آیه روشن میشود که جنگ در اسلام برای جهانگشائی نیست بلکه برای اشاعه دین است بعبارت اخری جنگ باید در راه خدا و برای خدا باشد نه برای گرفتن خاك دیگران و توسعه ممالك. و نیز فقط با کسانی میشود جنگید که با ما میجنگند «الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ» و تجاوز بدیگران هر چند کفار باشند جایز نیست «وَلَا تَعْتَدُوا» یعنی مطلقاً تعدی نکنید خواه قتال ابتدائی باشد و خواه کشتن اطفال و زنان باشد یا غیر آن.

علی هذا «الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ» شرط «قَاتِلُوا» است یعنی اگر آنها بجنگد شما آمدند شما هم با آنها بجنگید. المنار در شرط بودن آن تردید ندارد. ولی بقول بعضی، آن شرط نیست بلکه بیان مصداق است یعنی بامردان

قتل	قتل
این آیه کفاریکه با ما درباره از بین بردن دین جنگ نکرده و از دیارمان بیرون نموده اند ، میتواند مورد احسان و عدالت ما واقع شوند ، میتوان فهمید که لازم است با آنها بعدالت رفتار کرد در این صورت جنگ با آنها و حمله با آنها چطور خواهد بود؟ ایضاً آیه ۹۲ و ۹۳ سوره نساء .	وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ یعنی اگر کفار مایل بمسالمت شدند توهم مایل باش و برخدا توکل کن که او شنوا و دانا است .
۵- آیات سوره توبه درباره جنگ با مشرکین است و دراینکه مشرکین متجاوز و معتدی بودند شکی نیست و آیات نیز بآن تصریح دارند مثلاً فرموده: « كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً ... » توبه: ۸ . « أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُواكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ ... » توبه: ۱۳ .	در این آیه امر بمسالمت شده در صورتیکه کفار بدان میل کنند و صریح است دراینکه اگر کافران خواستار مسالمت باشند نمیشود با آنها جنگید آیات ماقبل قابل انطباق باهل کتاب است که با رسول خدا ﷺ پیمان عدم تعرض بسته و آنرا می شکستند .
آیات سوره آل عمران درباره جنگ « احد » نازل شده که لشکرکشی از طرف کفار بود و آیات سوره انفال درباره جنگ معروف « بدر » است که اعتداء و تجاوز مدتها از طرف مشرکین بود .	۳- « الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ ... » بقره: ۱۹۴ . از کلیت « فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ » نیز میشود مطلب مورد نظر را استفاده کرد که اعتداء و حمله در صورت اعتداء طرف دیگر است . ۴- « لَا يَنْهِيكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُواكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوا مِنْكُمْ دِيَارَكُمْ أَنْ تَبْرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ » ممتحنه: ۸ . بحکم

قتل

قتل

۲۳۵

از « فَإِنْ انْتَهَوْا » ایمان آوردن است این آیه تا از بین رفتن فتنه و برقراری دین خدا جهاد را واجب میکند .

۳- « وَ قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » بقره : ۲۴۴ . این

آیه نیز مطلق است ولی در آیات ما بعد جریان بنی اسرائیل مثل آمده که به پیامبرشان گفتند : « وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أَخْرَجَنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا » که از آن دفاع و استرداد حق استفاده میشود .

۴- « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ » توبه : ۱۲۳ .

مراد از « يَلُونَكُمْ » کفاری است که در اطراف مسلمین اند و ظهور آیه در آنست که عموم مسلمانان جهان مأمورانند با کفار که در اطراف آنها هستند (برای گسترش اسلام) بجنگند .

۴- « فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ

با ملاحظه این آیات میتوان بدست آورد که قرآن نظری بجنک ابتدائی و تعرضی ندارد بلکه متوجه دفاع است اینک نظری بآیات دیگر :

* * *

آیات دیگری هست که درباره جنگ اطلاق دارند و شرطی در آنها دیده نمیشود و ظهور آنها در جنک ابتدائی و تعرضی است البته برای اشاعه اسلام و گسترش سبیل الله .

۱- « قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ » توبه : ۲۹ .

این آیه که درباره کفار از اهل کتاب است بطور اطلاق میرساند که باید با آنها بجنگید . تا وقتی که با خضوع بدولت اسلامی، جزیه بدهند .

۲- « وَ قَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » انفال : ۳۹ .

بقرینه آیه ۲۱ توبه میشود گفت مراد

قتل	قتل
۲۳۶ بمانند زیرا میشود باب رفت و آمد را با آنها باز کرد و با وسائل دیگری نفوذ یافت و اسلام را گسترش داد.	يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا. وَ مَالَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا... نساء: ۷۴-۷۵.
جنگهای رسول خدا ﷺ بررسی تاریخ نشان میدهد که جنگهای رسول خدا ﷺ جنبه تدافعی داشته و تجاوز و پیمان شکنی ابتداء از جانب کفار بوده است :	آیه اول مطلق و شامل قتال ابتدائی است ، آیه دوم بیان دو حکم است جهاد در راه خدا و جهاد برای نجات مظلومان از چنگ ستمکاران .
جنگ بدر در جنگ بدر تجاوز از ناحیه مشرکین بود آنها دارائی مسلمانان را در مکه مصادره میکردند ، آنها را بانواع شکنجه میآزردند ، خانه هایشان را میکوبیدند ، از مهاجرانشان بمدینه ممانعت میکردند ، کار را بجائی رساندند که رسول خدا ﷺ بهجرت مجبور گردید . بنابتصریح تاریخ نظر آنحضرت قافله قریش بود و میخواست با گرفتن آن و مصادره اموال ، قریش را وادار کند که از ایذاء مسلمانان در مکه خودداری کنند و آنچه را که از مسلمانان گرفته اند تلافی نماید و تا آنها بواسطه ناامن بودن راه تجارتشان	این آیات گرچه مطلق اند ولی لازم است با آیاتیکه مقید اند یکجا حساب کردند مثلاً آیه ایکه میگوید « وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلَامِ فَاجْنَحْ لَهَا » آیدر باره این آیات جاری نیست ؟ با آنکه آیات ماقبل این آیه قابل انطباق باهل کتاب است و اگر کفار گفتند : مامینخواهیم با مسلمانان در حال مسالمت زندگی کنیم ، کاری با آنها نداشته باشیم آنها نیز با ماکاری نداشته باشند آیا باید باین آیه تمسک کرد یا با آیاتیکه مبین مطلق قتال اند ؟ والله العالم وان مستلزم آن نیست که کفار پیوسته در کفر

قتل

قتل

۲۳۷

روشن است، کفار بمدينه لشکر کشی کردند تا قتال « احد » پیش آمد . همچنین جنگ احزاب (خندق) که کفار مکه و اهل کتاب بمدينه حمله کردند . ايضاً جنگ حنين که قبيله ثقيف و هوازن سر راه رسول خدا را در حنين گرفتند .

بنی قینقاع

رسول خدا ﷺ چون بمدينه هجرت فرموده با يهود بنی قینقاع که در کنار مدينه ساکن بودند و شغل زرگری داشتند ، پیمان عدم تعرض بستند، پس از جنگ بدر آنها پیمان خویش را نادیده گرفتند و برمسلمانان حسد و طغیان کردند و با مشرکان بر علیه مسلمین مکاتبه نمودند ، تا از طرف رسول خدا ﷺ محاصره شده و از اطراف مدينه رانده شدند ، بنابتصريح ابن اثير آنها به اذاعات شام رفتند و پس از مدتی منقرض گشتند. رجوع شود به تواریخ .

بنی نضیر و بنی قریضه

يهود بنی نضیر و بنی قریضه هر دو

در مضيقه واقع شده و راه براهل اسلام نبنديدند. چنانکه محققين گفته اند و از طرفی روشن نیست که آنحضرت در صورت گرفتن کاروان قریش با آن اموال چه رفتار میکرد .

قریش برای نجات کاروان خویش از مکه بیرون شدند، در راه دریافتند که کاروان از حدود خطر گذشته است ولی دست از کسار نکشیدند و حتی بعضی، بعضی را از جنگ بر حذر داشتند بالاخره برنگشته بجنگ آن حضرت آمدند و خورد شدند و بهم رفته نمیشود جنگ بدر را جنگ تعرضی نامید ولی آیات سورة انفال با صراحت تمام میرساند که : خدا میخواسته چنین جریانی پیش آید و موجب سرفرازی مسلمین و شکست کفار باشد و خلاصه در « بدر » جنگ با کفاری واقع شده که پیوسته با مسلمانان در حال جنگ بوده اند نه در حال سلم .

جنگ احد و غيره

حساب جنگ « احد » که املاً

قتل	قتل
۲۳۸ در خیبر مسکن گزیدند و یهود خیبر را بر خود خاضع و مطیع نمودند آنگاه شروع بفته انگیزی بر علیه مسلمانان کردند و همانها بودند که جنگ خندق را تدارك دیدند و بنی قریضه و قریش و غطفان را بجنگ با مدینه برانگیختند. تا آنحضرت بر خیبر لشکر کشید و قلعه های بنی نضیر را که ناعم، قموص و غیره بودند فتح کرد و مردم دو قلعه و طیح و سلاط که امان خواستند بآنها امان داد چنانکه ابن هشام و ابن اثیر و دیگران گفته اند .	در اطراف مدینه ساکن و مردمان مزاحم و ناقض العهد بودند و بر علیه مسلمانان فتنه انگیزی میکردند، رسول خدا ﷺ با هر دو گروه پیمان عدم تعرض بسته بود ولی نقض عهد کردند و حتی بنی نضیر قصد کشتن آنحضرت را داشتند و اگر وحی آسمانی نبود کارشان را کرده بودند ، سرانجام رسول خدا ﷺ با اجلاء بنی نضیر موافقت فرمود تا از مدینه رانده شدند و سعد بن معاذ که داور رسول خدا و داور بنی قریضه بود بر قتل جنگجویان بنی قریضه رأی داد و با اجرای آن حکم شرشان دفع گردید .
فتح مکه در اینکه رسول خدا ﷺ بمکه حمله کرد شکئی نیست و نیز در اینکه مکه موطن اصلی آنحضرت و مهاجران بود و بزور از آن بیرون رانده شده بودند، گفتگوئی نیست ، باز باید دید علت حمله بمکه چه بود گرچه پس از فتح آن با مهربانترین وجهی با آنها رفتار کرد و آن غائله را بدون خونریزی پایان داد . رسول خدا ﷺ در سال ششم	بنی مصطلق بنی مصطلق مردمی بودند که بقیادت رهبرشان حرث بن ابی ضرار تدارك جنگ دیده و قصد حمله بمدینه را داشتند رسول خدا ﷺ بدیارشان لشکر کشید و مغلوبشان کرد . خیبر علت حمله بر خیبر آن بود که قومی از بنی نضیر پس از رانده شدن از مدینه

قتل	قتل	۲۳۹
هجرت ماه ذیقعدة بقصد عمل «عمره» بمکه تشریف برد، هفتصد نفر یا هزار و چهارصد نفر از اصحابش بسا او بودند، قریش از ورود آنحضرت مانع شدند پس از مذاکرات بسیار در حدیبیه نزدیکی مکه معظمه صلحی که متضمن عدم تعرض بمدت ده سال بود میان آنحضرت و مشرکان منعقد گردید، حضرت با یارانش در همانجا از احرام خارج شده و قربانی کردند و از همانجا بمدینه برگشتند که در سال آینده بمکه برای عمل «عمره» باز گردند.	کنار ایشان که «وتیر» نام داشت جنگیدند و حتی احترام حرم مکه را هم مراعات نکردند، بدنبال این نقض عهد که بنی بکر و قریش مرتکب شدند عمرو بن سالم خزاعی بمدینه آمد، رسول خدا ﷺ در مسجد در میان مردم نشسته بود که عمرو وارد شد و اشعاری خواند و آنحضرت را از پیمان شکنی بنی بکر و قریش مطلع کرد، پس از وی بدیل بن ورقاء با جمعی از خزاعه وارد مدینه شده و آنحضرت را از تجاوز بنی بکر و قریش خبر دادند.	
و در عهدنامه مقرر بود: هر قومی که به پیمان آنحضرت یا قریش داخل شوند مختاراند، قبیله خزاعه به پیمان آنحضرت و قبیله بنو بکر به پیمان قریش وارد شدند، بعد از این پیمان، بنی بکر بقبیله خزاعه که هم پیمان رسول خدا بودند لشکر کشیدند و جمعی از قریش آنها را در تهیه وسائل جنگ یاری کردند حتی بطور ناشناس جزء لشکریان بنی بکر شده و با خزاعه در	این ماجرا و پیمان شکنی سبب حمله بمکه معظمه بود و آن محیط مقدس بی آنکه خونریزی بوجود آید فتح گردید و اگر آنها پیمان شکنی نکرده و برخزاعه نناخته بودند رسول خدا ﷺ پیمان خویش را حتماً محترم می شمرد، و آنکه اهل مکه همواره در پی فرصت بودند که بمدینه تاخته و اسلام را ریشه کن کنند، اگر در حالت اهل مکه دقت کنیم خواهیم دید آنها	

قتل

قتل

۲۴۰

هیچ وقت راضی نبودند با مسلمانان همزیستی مسالمت آمیز داشته باشند و در صورت فراهم شدن فرصت اگر هزار پیمان هم داشتند نادیده گرفته و بیرحمانه بمسلمین میتاختند چنانکه خداوند فرموده: «كَيْفَ وَإِنْ يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ لَا يَرْقُبُوا فِيكُمْ إِلَّا وَاذِمَةً يَرْضُونَكُمْ يَا أَفْوََاهِهِمْ وَتَأْبَى قُلُوبُهُمْ» توبه: ۸.

طائف

علت لشکر کشی بطائف آن بود که چون قبیله ثقیف و هوازن در «حنین» بر مسلمانان حمله کردند فراریان ثقیف و دیگر همدستان آنها وارد طائف شده و دروازه های شهرشان را بسته و در آن متحصن شدند رسول خدا ﷺ در تعقیب آنها بر طائف لشکر کشید و با آنها جنگید .

مؤته و تبوک

مؤته دهی بود از اراضی بلقاء از شام که در کنار آن جنگ معروف مؤته با رومیان اتفاق افتاد، در سیره حلبیه گوید: علت این لشکر کشی و

جنگ آن بود که رسول خدا ﷺ نامه ای بهرقل زعیم روم نوشت ، حرث بن عمیر از دی نماینده آنحضرت مأمور شدند نامه را پیش هرقل ببرد، شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر در شام بود او را گرفت و گفت: قصد کجا را داری ؟ شاید از نمایندگان محمدی؟ گفت: آری. شرحبیل او را گردن زد، این خبر بآنحضرت رسید و کار باشکال کشید و این سبب لشکر کشی بآنمحل شد .

نگارنده گوید: ظاهر آنست که این لشکر کشی برای سرکوبی شرحبیل و اتباع او بود و چون آنوقت هرقل از جنگ با ایرانیان بر میگشت مسلمانان با آنها درگیر شدند در تاریخ آمده لشکریان اسلام که سه هزار نفر بودند چون بشام رسیدند ، اطلاع یافتند که هرقل با صد هزار نفر در آنجاست و قبایلی از عرب بیاری وی شتافته اند مسلمانان بمشاوره نشستند که آیا بمدینه نوشته و نیروی امدادی بخواهند یا مثلا دستور عقب نشینی از جانب

قتل	قتل	۲۴۱
آنحضرت صادر شود بالاخره درمؤته جنگ اتفاق افتاد و بعقب نشینی مسلمانان منجر شد .	«وَأَوْحَىٰ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ» انعام: ۱۹. در اینصورت اگر بگوئیم : در صورت طلب صلح از جانب کفار باید با آنها کاری نداشته و دین خدا را تبلیغ نکنیم این منافی عمومیت رسالت خواهد بود. با در نظر گرفتن نامه های رسول خدا ﷺ که پادشاهان ایران و مصر و غیره نوشت و آنها را باسلام دعوت کرد و به یمن و بحرین و جاهای دیگر نماینده فرستاد و تبلیغ دین کرد و با در نظر گرفتن اینکه باید با یهود و نصاری جنگید تا جزیه قبول کرده و بحماییت اسلام در آیند و با مسلمانان رفت و آمد داشته و ارتباط پیدا کنند تا راه برای تبلیغ اسلام باز باشد و با در نظر گرفتن روایات که در جنگ باید ابتداء کفار را باسلام دعوت کرد و در صورت نپذیرفتن با آنها جنگ نمود :	
لشکر کشی بتبوك در سال نهم هجرت برای آن بود که برسول خدا ﷺ خبر رسید سپاه روم بقصد مدینه بیرون شده و پیشقراولان شان به بلقاء وارد شده اند آنحضرت برای جلوگیری از آنها به تبوك لشکر کشید .	از همه اینها روشن میشود که حکم جهاد دارای دو مرحله است اول اینکه لازم است با هر طریق که	
نتیجه مشکل است درغزوات و سرایای رسول خدا ﷺ محلی یافت که جنگ تعرضی باشد بلکه نوعاً اسباب لشکر کشی را دشمنان دین فراهم میاوردند، از طرف دیگر : ظاهراً آیاتیکه مطلق اند با آیات مقید باید رویهم حساب شوند، ولی درعین حال اسلام باید برای ترویج و هدایت مردم راه داشته باشد. بصراحت قرآن و ضرورت دین رسول خدا ﷺ برای همه جهانیان مبعوث شده است «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» انبیاء: ۱۰۷. «وَمَا هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ» قلم : ۵۲.		

قتل

قتل

۲۴۲

بوده باشد میان کفتار راه باز کرد با ارسال نماینده، نامه‌ها، دعوت بدین پول دادن و غیره که امکان دارد و اگر با هیچ یک از طرق امکان، راه یافتن بهدایت و تبلیغ دین ممکن نشد در مرحله دوم باید با آنها جنگید تا راه خدا را در میانشان باز کرد و این عقلاً و شرعاً هیچ مانعی ندارد چنانچه باید مردم را با زور بسعادت دنیا و آخرت وادار کرد؟ و چه اشکالی دارد که با زور داروی شفا بخش را بمریض بخورانیم تا شفا یابد؟

در کافی در ضمن حدیث مفصلی از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: شمشیرهای آخته سه تا است یکی بر مشرکان عرب که خدا فرموده: «فَاَقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِنْ تَابُوا (یعنی آمنوا) وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ» توبه: ۵. از اینان جز قتل یا دخول باسلام پذیرفته نیست... شمشیر دیگر براهل ذمه است... «فَاَقْتُلُوا

الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» توبه: ۲۹... شمشیر سوم بر مشرکین عجم است یعنی ترك، دیلم، خزر (که آنوقت مسلمان نبودند) خدا در اول سوره ای که در آن «الَّذِينَ كَفَرُوا» گفته حالشان را حکایت کرده بعد فرموده: «فَضْرِبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَتَخْتَمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَمَا مَتَا بَعْدُ وَإِنَّا فِدَاءٌ حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا»... محمد: ۴.

این حکم دارای دنباله ایست که باید در کتب فقه دنبال شود.

* * *

از قرآن مجید روشن میشود: که پیامبران گذشته در صورت فراهم شدن وسائل با دشمنان دین و بشریت جنگ کرده اند چنانکه فرموده: «وَكَانَ مِنْ نَبِيِّ قَاتِلٍ مَعَهُ رِجْسُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لَمَّا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آل عمران: ۱۴۶. و آنگاه که موسی علیه السلام

قتل	قتل
۲۴۳ کند باید زور و جنگ وارد میدان شود «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ» بقره: ۲۵۱. سرنوشت قیام های حق خواهانه در میدانهای جنگ تعیین شده است قیام کنندگان تا دست باسلحه نبرده اند پیروز نشده اند، شکست اخیر اسرائیل، آزادی الجزایر، آزادی امریکا، انقلاب فرانسه، آزادی کوبا، استقلال ویتنام و غیره و غیره همه با شمشیر و جنگ صورت گرفته است.	بقوم خویش گفت: «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ» مرادش جنگ بود زیرا در جواب گفتند: «... فَأَذْهَبَ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» مائده: ۲۴. یا آنوقت که پس از درگذشت موسی بنی اسرائیل پیامبرشان گفتند: «ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» بقره: ۲۴۶. ولی از آیات بعدی روشن میشود که جنگ تعرضی نبوده است و نیز لشکر کشی سلیمان عليه السلام بمملکت سبا که در نامه خویش نوشت: «الَّا تَعْلَوْا عَلَيَّ وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ» نمل: ۳۱. و آنگاه که بنماینده ملکه فرمود: «ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلْ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا إِذْ لَوْ هُمْ صَاحِرُونَ» نمل: ۳۷. ولی آیه اول روشن میکند که آنها را ابتدا باسلام دعوت کرده است.
اینکه مسیحی ها میگویند: اسلام با شمشیر پیشرفت و بزور بر مردم تحمیل شد خیال خسامی است بیشتر استناد آنها برسالت چند ساله یا چند ماهه عیسی عليه السلام است ولی آنحضرت مجالی برای جنگ نیافته است ولی پس از وی دیدیم مسیحیت صلحجو برای پیش بردن اهداف خود بنام اصلاح جوئی چه خونریزی ها براه انداخت، جنگهای صلیبی و غیره را بنظر آورید و بریش این هوچیگران بخندید.	جهاد محبوب هیچ قیام حق درجهان بدون کشت و کشتار پیش نرفته و پیروز نشده است مسالمت آن قدرت را ندارد که دست مخالفان آزادی و بشریت را کوتاه

مهم این است که هدف قیام کننده حق و برای آزادی توده رنج دیده و برای احیاء راه خدا باشد اگر جنگهای اسلامی تعرضی هم باشد اصلاً مانعی ندارد جنگی است که صلح و سعادت نتیجه آنست والسلام علی من اتبع الهدی .

قشاء : (بضم و کسر قاف) خیار. و آن در آیه «فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا» بقره ۶۱ آمده است، گویا آن خیار معمولی نیست بلکه شبیه بآن است در اقرب الموارد گفته: «...نَوْعٌ مِنَ الْفَاكِهَةِ يَشْبَهُ الْخِيَارَ» بعضی آنرا خیار چنبر نیز گفته اند ولی در برهان قاطع گوید: خیار چنبر دوائی است معروف و بعربی قشاء الهندی گویند اسهال آور است. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن مجید نیامده است در کافی از امام صادق علیه السلام نقل شده: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَأْكُلُ الْقِثَاءَ بِالْمِلْحِ» .

قحم : راغب گوید: اقتحام قرار

گرفتن در وسط سختی مخوف است «قَحَمَ الْفَرَسُ فَارِسَهُ» یعنی: اسب، سوار را بمحل مخوفی وارد کرد. طبرسی فرموده: اقتحام وارد شدن بسختی است «فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ. فَكُ رُقْبَةً» بلد: ۱۱-۱۳. در این سه آیه آزاد کردن بنده ورود بگردنه نامیده شده زیرا اتفاق و گذشتن از مال سخت است همانطور که داخل شدن بگردنه .

« هَذَا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لَأَمْرٍ حَبِإٍ بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ » ص: ۵۹. مقتحم بمعنی وارد شونده است معنی آیه در «فوج» گذشت در نهج البلاغه خطبه ۱۲۱ درباره ورود بجنگ فرموده: «فَالنَّجَاةُ لِلْمُقْتَحِمِ وَالْهَلَكَةُ لِلْمُتَلَتِّمِ» نجات برای کسی است که بجنگ وارد شود و هلاکت مال متوقف از جنگ است .

قدح: و العاديات ضبحاً. فالْمُورِيَاتِ قَدْحاً. عادیات: ۲۰۱. قدح بمعنی زدن است مثل زدن آهن بسنگ برای بیرون آمدن آتش «قَدَحَ بِالزَّنْدِ: رَامَ الْإِبْرَاءِ

به» بنظر میاید «قدحاً» منصوب بنزع
الخافض وتقدير «بالقدح» باشد یعنی
قسم بدوندگان بسا حمحمه و بآتش
افروزان با زدن سم بسنگ. تفصیل
سخن در «عدو» گذشت در نهج البلاغه
خطبه ۳۵ فرموده: «حَتَّىٰ أَرْتَابَ النَّاصِحُ
بِنُصْحِهِ وَضَنَّ الزَّنْدُ بِقَدْحِهِ» تانصیحت
گو در نصیحت خویش بشك افتاد و
آتش زنه از زدن و آتش بیرون کردن
بخل ورزید.

قدح گاهی بمعنی طعن در نسب و
عدالت و غیره نیز آید ولی در کلام الله
یکبار بیشتر نیامده است، آنهم بمعنی
زدن.

قد: روشترین معنی از معانی
حرف قد، تحقیق است مثل «قَدْ أَفْلَحَ
الْمُؤْمِنُونَ» مؤمنون: ۱، «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ
تَرَكَ» اعلی: ۱۴. ابن هشام قبول
ندارد که قد بمعنی توقع باشد نه در
ماضی و نه در مضارع.

راغب گوید: قد چون بر ماضی
داخل شود بر هر ماضی تازه داخل شود
مثل «قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا» قَدْ كَانَ لَكُمْ

آیة فی فِئْتَيْنِ - قَدْ سَمِعَ اللَّهُ - لَقَدْ رَضِيَ
اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ... و چون بر مضارع
داخل شود آن فعل در حالتی واقع
میشود و در حالتی نه مثل «قَدْ يَعْلَمُ
اللَّهُ الَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا» یعنی
خدا میداند که گاهی مخفیانه در پشت
سر یکدیگر خارج میشوند.

میشود گفت مراد راغب از آن
نوعی تقلیل است طبری در جوامع
الجامع و زمخشری در کشاف «قد»
را در آیه «قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي
السَّمَاءِ...» بقره: ۱۴۴. برای کثرت
دانسته اند یعنی: بسیار می بینیم که رو
بآسمان کرده ای. ایضاً در آیه «قَدْ نَعْلَمُ
إِنَّهُ لِيَحْزُنَكَ اللَّهُ يَقُولُونَ» انعام:
۳۳. هر دو تصریح کرده اند که قد برای
زیادت فعل و کثرت آن است.

نگارنده قول المیزان را می پسندم
که در ذیل آیه دوم گوید: قد حرف
تحقیق است در ماضی و در مضارع
مفید تقلیل است گاهی در آن نیز معنی
تحقیق میدهد و در آیه همان اراده
شده است.

قد	قدر
ناگفته نماند : مشکل است در قرآن محلی یافت که معنی آن غیر از تحقیق باشد خواه مدخولش مضارع باشد یا ماضی. تفصیل بیشتر در کتب لغت و نحو است. قَدَّ : پاره کردن از طول. طبرسی فرموده : «الْقَدُّ شَقُّ الشَّيْءِ طَوْلًا» راغب بجای شق قطع گفته است. پس معنای «قَدَّهٗ بِنِصْفَيْنِ» آنست که آنرا از طول برید و دو تکه کرد. «وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصُهُ مِنْ دُبُرٍ...» یوسف : ۲۵. بطرف در سبقت کردند وزن پیراهن یوسف را از پس پاره کرد. «وَأَنَا مَنَا الصَّالِحُونَ وَمَنَا دُونُ ذَلِكَ كُنَّا طَرَائِقُ قَدَدًا» جن : ۱۱. «قَدَد» بروزن عنب جمع قَدَّه است بمعنی قطعه و تکه، طرائق جمع طریقه است بمعنی راه توصیف طرائق با قَدَد برای آنست که هر طریقه از طریقه دیگر مقدود و مقطوع است ظاهرآ لفظ «ذوی» از طرائق حذف شده و تقدیر آن «ذوی طرائق» است یعنی : بعضی	از ما نیکوکاران و بعضی غیر از آنها یا پائینتر از آنهاست اهل طریقه های مختلفیم. قَدَر : (بروزن فلس) و قدرت و مقدره بمعنی توانائی است. «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ» نحل : ۷۵. خدا عبد مملوکی را مثل زده که برجیزی قادر نیست. ۲- ایضاً قدر بمعنی تنگ گرفتن است «قَدَّرَ اللَّهُ عَلَيْهِ الرِّزْقَ : ضَيِّقَهُ» این معنی از لفظ «بسط» که در آیات در مقابل قدر آمده بخوبی روشن میشود «اللَّهُ يَسْطُرُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُقَدِّرُ» رعد : ۲۶. خدا وسعت میدهد روزی را بکسیکه میخواهد و تنگ میگیرد بآنکه میخواهد و مصلحت اقتضا میکند. ۳- ایضاً قدر بمعنی تقدیر و اندازه گیری و نیز بمعنی اندازه است راغب گوید : «الْقَدَرُ وَالتَّقْدِيرُ : تَبْيِينُ كَوْنِ الشَّيْءِ». طبرسی ذیل آیه «لَيْلَةُ الْقَدَرِ» فرموده : قدر آنست که شیء با شیء دیگر

نیز بکار میرود گویند قدر فلانکس و از آن احترام، وقار، عظمت و وزنه اجتماعی اراده میکنند چنانکه در کتب لغت هست. پس معانی ندارد که بگوئیم: خدا را تعظیم نکردند تعظیم لایق، خدا را نشناختند شناختن لایق.

آیه ای که نقل شد در ردّ یهود است که برای مقابله با رسول خدا ﷺ میگفتند: اصلاً خدا بیشری وحی نکرده است در ذیل آیه فرموده: «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى...» و در صدر فرموده: خدا را نشناختند حق شناختن (و گرنه میدانستند که لازمه خدائی ارسال رسل است و نمیگفتند: خدا بانسانی وحی نکرده است).

قدر: (بروزن فرس) توانائی. اندازه. در جوامع الجامع گفته: قدر و قدر (بروزن فلس و فرس) دو لغت اند. یعنی بیک معنی مثل «وَمَتَّعُوهُمْ عَلَى الْمَوْسِعِ قُدْرَهُ وَعَلَى الْمَقْتَرِ قُدْرَهُ»

مساوی باشد بدون زیاده و نقصان «قَدَرَ اللَّهُ هَذَا الْأَمْرَ يَقْدِرُهُ قَدْرًا» یعنی خدا آنرا بر مقداریکه مصلحت اقتضا میکرد قرار داد «قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» طلاق: ۳. خدا برای هر چیزی اندازه ای معین قرارداده است «وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ» قمر: ۱۲. شکافتیم زمین را چشمه هائی پس آب آسمان و زمین بهم رسیدند بر نحویکه تقدیر شده بود بدون زیادت و نقصان. راجع به «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» مستقلاً بحث خواهد شد.

«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ إِذْ قَالُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى بَشَرٍ مِنْ شَيْءٍ» انعام: ۹۱. این تعبیر در سوره حج آیه ۷۴ و در زمر آیه ۶۷ نیز آمده است در معنی آن گفته اند: خدا را نشناختند حق شناختنش، خدا را تعظیم نکردند حق تعظیمش.

این هر دو قابل قبول است، از راغب نقل شد که قدر بیان کمیت شیء است. آن در معانی غیر محسوس

قدر	قدر	۲۴۸
بقره: ۲۳۶. بزنان متاع دهید ثروتمند باندازه قدرتش و تنگدست باندازه توانائیش. «إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» قمر: ۴۹. ما هر چیز را باندازه آفریدیم. «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» حجر: ۲۱. هیچ چیزی نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ماست و جز باندازه معین نمیفرستیم. * «ثُمَّ جِئْتُ عَلَىٰ قَدَرٍ يَا مُوسَىٰ» طه: ۴۰. شاید مراد از «قدر» مقدار و اندازه باشد یعنی مقدار ابتلاآت و امتحانهاییکه بموسی تا رسیدن بنبوت رخ داده بود صدر آیه مؤید آنست یعنی ای موسی سپس برحالیکه بقدر کافی امتحان شده بودی آمدی و من تو را خاصه خویش کرده و نبوت دادم. و شاید مراد زمان معین باشد یعنی در وقتی آمدی که برای نبوتت تعیین شده بود. * «سُئِنَ اللَّهُ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا» احزاب: ۳۸. «قَدَرًا مَّقْدُورًا» ظاهراً	عبارت اخرای «وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» است که در آیه ماقبل واقع شده لذا طبرسی وزمخشری و بیضاوی «قضاء» مَقْضِيًّا - حُكْمًا مَبْتُوتًا گفته اند ، مقدور بودن امر نسبت بخداست پس میشود آنرا حتمی معنی کرد یعنی : امر خدا حکم حتمی است و جای خود را میگیرد قدرگاهی بمعنی وقت مقدر و مکان مقدر نیز آید چنانکه راغب گفته مثل «إِلَىٰ قَدَرٍ مَّعْلُومٍ» مرسلات: ۲۲. که بمعنی وقت معلوم است و مثل «فَسَأَلَتْ أَوْدِيَةَ بِقَدَرِهَا» رعد: ۱۷. یعنی نهرها بقدر وسعتشان جاری شدند. * * * تقدیر: اندازه گیری و تعیین راغب گفته: تقدیر خدا بر دو وجه است یکی اعطاء قدرت بر اشیاء. دیگری آنکه اشیاء را بر مقدار مخصوص و وجه مخصوص قرار بدهد باقتضاء حکمت... مثل تقدیر هسته خرما که از آن خرما بروید نه سیب و زیتون و مثل تقدیر منی انسان که از آن انسان	

بوجود آید نه حیوانات دیگر. پس تقدیر خدا بر دو وجه است یکی حکم باینکه فلانطور باشد یا نباشد... دوم اعطاء قدرت بر اشیاء...

«وَبَارِكْ فِيهَا وَقَدَّرْ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِى أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ» فصلت: ۱۰. یعنی در زمین برکت گذاشت و اقوات آنرا برای عموم نیازمندان اعتم از انسان و غیره در چهار دوران مقدر و تعیین کرد رجوع شود به «ارض». «إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ. ثُمَّ قَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ» مدثر: ۱۸-۲۰. مراد از تقدیر همان تعیین و اندازه گیری است که دشمن درباره رسول خدا کرد و گفت: ساحرش بنامید «وَالْقَمَرُ قَدَرْنَا مَنَازِلَ» یس: ۳۹. مراد تعیین منازل ماه است در حرکت خویش که هر روز در نظر بیننده در محلی قرار میگیرد.

* «وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا. قَوَارِيرًا مِنْ فِضَّةٍ قَدَرُوهَا تَقْدِيرًا» انسان: ۱۵ و ۱۶. فاعل «قَدَرُوا» ممکن است اهل بهشت

باشد یعنی ظرفها و اکواب را اندازه گیری کرده اند که از آن اندازه کم و زیاد نیست و ممکن است بخد متکاران و «طائفین» برگردد که آنها اندازه کرده اند.

* «إِلَّا نَخْلُقُكُمْ مِنْ مَّاءٍ مَهِينٍ. فَجَعَلْنَاهُ فِي قَرَارٍ مَكِينٍ. إِلَى قَدَرٍ مَعْلُومٍ. فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ الْقَادِرُونَ» مرسلات: ۲۰-۲۳. «قَدَرْنَا» ظاهراً بمعنی تقدیر است مثل «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ» عبس: ۱۹. ظاهراً مراد تقدیر نطفه است تا بحالت جنینی بیاید یعنی تقدیر و تعیین کردیم که نطفه از مراحل مختلف گذشته و بشکل انسان درآید مثل «ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً...» مؤمنون: ۱۴. بعضی از بزرگان آنرا اعتم گرفته گوید: تقدیر کردیم آنچه از حوادث بر شما رخ میدهد... از طول عمر، کوتاهی آن، هیئت، جمال، صحت، مرض، رزق و غیره. ولی ظاهراً این عموم مراد نباشد بعضی «قَدَرْنَا» را از قدرت گرفته یعنی براینها توانا بوده ایم پس بهتر توانائیم ولی

قدر

قدر

۲۵۰

بقرینه آیات دیگر تقدیر بهتر است.

* «سَبَّحَ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى. الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى. وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى» اعلی:

۱-۳. ظاهر آیه ذیل نظیر آیه «رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى» طه:

۵۰. است و ظاهر آ مفعول «فَهَدَى» جمله «قَدَّرَ» است یعنی «هَدَى إِلَى مَا

قَدَّرَ» یعنی پروردگاری که برای اشیاء عالم اندازه گرفت، مقادیر و مراحل

معین کرد و آنها را بآنچه تقدیر کرده هدایت نمود و همه تکویناً بآنچه تقدیر

کرده میروند مثلاً یك پرنده میداند چگونه تخم بگذارد، چگونه بچه

دربیارد، چگونه لانه بسازد، بکدام طعام احتیاج دارد، از دشمن چگونه

بپرهیزد، در زمستان چگونه بجاهای گرمسیر بکوچد و... هکذا انسان و

سائر موجودات. و این یکی از عجائب خلقت است گویند آنگاه که بشر

خواست از ماشینهای جوجه کشی استفاده کند نتیجه مثبت نداد، دفعه

دیگر در حال مرغ خانگی دقت کردند دیدند که هر روز تخم را زیر سینه اش

زیر و رو میکند دانستند که باید بتخم از هر طرف حرارت داد آنکار را کردند نتیجه مطلوب بدست آمد و تخمها مبدل بجوجه شدند، پساك و مشزه و توانا است پروردگاری که زندگی هر حیوان را تقدیر کرده و طبعاً بآن هدایتش فرموده است، ممکن است هدایت تشریعی و تکوینی هر دو مراد باشند.

* * *

قدر: توانا. و آن از اسماء حسنی است و چهل و پنج بار در قرآن کریم

آمده است «إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» بقره: ۲۰. راغب میگوید: قدر آنست

که آنچه را بخواهد مطابق مقتضای حکمت میکند نه زیاد و نه کم، لذا

صحیح نیست غیر خدا با آن توصیف شود، «مقتدر» نظیر قدر است مثل

«عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ» قمر: ۵۵. لیکن آن گاهی وصف بشر آید...

قدر یا مقتدر در قرآن پیوسته در وصف خدا آمده است.

قدر	قدر
۲- شب قدر از هزار ماه بهتر است «لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ» آیا از این جهت بهتر است که قرآن در آن نازل شده ؟ مثل اینکه بگوئیم روز بیست و هفت رجب از هزار روز بهتر است زیرا در آن روز رسول خدا ﷺ مبعوث شده است و گرنه وقت بخودی خود از وقت دیگر بهتر نیست . و یا عمل در آن بهتر از عمل در هزار ماه است که در آنها شب قدر نیست ؟ بسیاری از اهل تفسیر شق دوم را اختیار فرموده اند، درالمیزان بعد از نقل آن ، فرموده: این بغرض قرآن نزدیک است پس احیاء آن با عبادت بهتر از عمل هزار ماه است طبرسی رحمه الله در مجمع وجوامع الجامع آنرا اختیار فرموده است روایاتی از اهل بیت علیهم السلام نیز در همین زمینه وارد شده در برهان از امام صادق علیه السلام نقل شده که راوی گفت : «كَيْفَ يَكُونُ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرًا مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ؟ قَالَ: أَلْعَمَلُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْعَمَلِ فِي أَلْفِ شَهْرٍ لَيْسَ فِيهَا	قدر: (بکسر قاف و سکون دال) دیک. در مفردات گفته: اسم ظرفی است که در آن گوشت میزنند «وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ...» سباء: ۱۳. کاسه هائی بزرگی حوضها و دیکهای ثابت . لیلة قدر «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ. لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ. تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ. سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ» (سورة قدر). لیلة قدر یعنی شب تقدیر ، شب اندازه گیری ، شب تعیین بعضی از اشیاء. از این سورة مبارکه چند مطلب استفاده میشود : ۱- قرآن در شب قدر نازل شده ، شب قدر در ماه رمضان است زیرا در قرآن میخوانیم «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ» بقره: ۱۸۵. در «نزل» روشن خواهد شد ، چگونه قرآن در يك شب نازل شد حال آنکه در بیست و سه سال بتدریج نازل شده است.

لَيْلَةُ الْقَدْرِ .

نیز در همان کتاب از کافی در ضمن روایت حمران از حضرت باقر علیه السلام مروی است که: «فَقَالَ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ فِيهَا مِنْ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَأَنْوَاعِ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنَ الْعَمَلِ فِي أَلْفِ شَهْرٍ لَيْسَ فِيهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ...» .

در کشاف گوید: ارتقاء فضیلت شب قدر تا این حد، علتش وجود مصالح دینیّه است از قبیل نزول ملائکه و روح و تفصیل هر امر از روی حکمت .

این کلام همان شقّ اول است که در اول نقل شد در کافی از امام صادق از امام زین العابدین علیهما السلام در ضمن حدیثی نقل شده که: خداوند بر رسول خدا فرمود: «وَهَلْ تَدْرِي لِمَ هِيَ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: لِأَنَّهَا تَنْزَلُ فِيهَا الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ...» این روایت در بیان شقّ اول است یعنی علت خیر بودن آن نزول ملائکه و تفصیل امر در آن است . بنابراین

هزار ماه برای بیان کثرت است نه عدد واقعی مثل «إِنْ تَسْتَغْفِرُ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» توبه: ۸۰.

بموجب بعضی از روایات شیعه و اهل سنت مراد خیر بودن از هزار ماه سلطنت بنی امیه است در این باره باید بیشتر تحقیق شود قطع نظر از روایات، شقّ دوم از نظر نگارنده بسا ظهور قرآن بهتر میسازد و شاید بهتر بودن عبادت در آنشب غیر از بهتر بودن خود آنشب باشد بعبارت دیگر بموجب روایات عمل در آنشب از عمل هزار ماه بهتر است و خود آنشب در اثر «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ...» از هزار ماه بهتر است. والله العالم.

چه کاری در شب قدر واقع

میشود؟

۳- «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» ظاهر این کلمات میرساند که در شب قدر ملائکه و جبرئیل (روح شاید ملك دیگری باشد) برای تمشیت همه کارها نازل میشوند .

قدر	۲۵۳
آیا بزمین نازل میشوند ؟ آیا برای کار های یکساله نازل میشوند تا شب قدر سال آینده ؟ آیا بمحض پریغمبر و جانشینان او علیهم السلام میرسند ؟ آیا بمؤمنان سلام میدهند ؟ اوائل سورة دخان که مستحب است شب ۲۳ رمضان خوانده شود چنین است : « جَمَّ وَالْكِتَابِ الْمُبِينِ . إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ . فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ . أَمْرًا مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ . رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ » دخان : ۱-۶ . این آیات میگویند : قرآن در شبی با برکت نازل شده ، برای انداز نازل شده که خدا بوسیله پیامبران گذشته هم انداز میکرده است ، در آنشب هر کار حکیمانه از هم جدا و متمایز میشود ، کار حکیمانه‌ای که از جانب خداست ، تفریق و متمایز شدن و تعیین کارها رحمتی است از جانب خدا که گفتار و درخواست همه را میشوند و بهمه چیز دلناست اینکه خدا	میفرماید : « وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ » حجر : ۲۱ . آیا قدر معلوم نازل شده‌ها در شب قدر معین میشود ؟ از آیات گذشته دوجیز بطور یقین بدست میاید یکی اینکه در شب قدر امور از هم متمایز و منفصل میشوند و تقدیرات از هم جدا و روشن میشوند دیگر اینکه شب قدر همیشه هست و خواهد بود زیرا « فِيهَا يُفْرَقُ ... » « تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ ... » هردو مضارع‌اند و دلالت بردوام دارند ، روایاتی که در ذیل برای نمونه نقل میشود مؤید استظهارات فوق است : « ... إِنَّهُ لَيُنَزَّلُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ إِلَى وَلِيِّ الْأَمْرِ تَفْسِيرُ الْأُمُورِ سَنَةً سَنَةً يُؤْمَرُ فِيهَا فِي أَمْرِ نَفْسِهِ بِكَذَا وَكَذَا وَ فِي أَمْرِ النَّاسِ بِكَذَا وَكَذَا ... » (کافی از امام باقر علیه السلام). یعنی در شب قدر بولتی امر (امام هر عصر) تفسیر امور سال بسال نازل میشود درباره خویش و مردم بدستورات مخصوصی مأمور میگردد .

«... لَقَدْ خَلَقَ اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ لَيْلَةً الْقَدْرَ أَوَّلَ مَا خَلَقَ الدُّنْيَا وَلَقَدْ خَلَقَ فِيهَا أَوَّلَ نَبِيٍّ يَكُونُ وَ أَوَّلَ وَصِيِّ يَكُونُ وَلَقَدْ قَضَى أَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ سَنَةٍ لَيْلَةٌ يَهْبِطُ فِيهَا تَفْسِيرُ الْأُمُورِ إِلَى مِثْلِهَا مِنَ السَّنَةِ الْمُقْبِلَةِ...» (کافی از امام باقر علیه السلام) .

این روایت از روایت قبلی اعم است :

«... يُقَدَّرُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ كُلُّ شَيْءٍ يَكُونُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَى مِثْلِهَا مِنْ قَابِلٍ مِنْ خَيْرٍ وَ شَرٍّ طَاعَةِ وَ مَعْصِيَةِ وَ مَوْلُودٍ وَ أَجَلٍ وَ رِزْقٍ فَمَا قَدَّرَ فِي تِلْكَ السَّنَةِ وَ قَضَى فَهُوَ الْمُحْتَمُومُ وَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهِ الْمَشْيَةُ...» تفسیر برهان از امام باقر علیه السلام .

یعنی: در شب قدر هر شیء تا شب قدر آینده در آن سال مقدر و معین میشود از خیر، شر، طاعت، گناه، ولادت، مرگ و روزی و هر چه در آن سال تقدیر شده حتمی است و خدا را در آن مشیت است و خدا در آن مسلوب القدره نیست . در تفسیر برهان است

که ابوذر گوید: بر رسول خدا گفتم ليله قدر چیزی است که در زمان انبیاء میشود و در آن امر بر آنان نازل میگردد و چون رفتند برداشته میشود؟ فرمود: «لَا بَلَّ هِيَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ» امور چطور تفصیل میشود؟ بملائک که چطور خبر میرسد؟ واقعیت این قضایا چیست؟ خدا بهتر میداند، ولی عبادت آنشب را در سرنوشت نیکوی یکساله تأثیر بسزائی است . در دعا های مخصوص آنشب نیز باین قضایا اشاره شده است .

۴- «سَلَامٌ هِيَ» آنشب سلامتی است . این سلام قهراً شامل حال بندگان خداست و اگر مراد سلام دادن ملائکه باشد چنانکه در بعضی روایات وارد شده آنهم برای بندگان مخصوص است چنانکه در «سلم» از صحیفه سجّادیه نقل شد :

۵- شب قدر کدام شب است؟ در ابتدای بحث گفته شد که آن یقیناً در ماه رمضان است ولی کدام شب از شبهای آن ماه است؟ نزدیک به یقین

قدر	قدس	۲۵۵
آنست که شب بیست و سوم آن ماه باشد .	شب هفدهم رمضان است . قدس : پاکى . پاک (بوزن قفل	
در مجمع از امام صادق علیه السلام نقل شده براوى فرمود : «أُطْلِبَهَا فِي تِسْعَ عَشْرَةَ وَاحِدَى وَعِشْرِينَ وَثَلَاثَ وَعِشْرِينَ» در این روایت امام علیه السلام سه شب را لاعلى التعین فرموده است ، ظاهراً برای آنست که هر سه شب را بعبادت و دورى از گناهان بسر برند .	و عنق) مصدر و اسم بکار رفته است «الْقُدُسُ: الطُّهُرُ» (قاموس) . «وَأَتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيْتَاتِ وَ أَيْدِنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ ...» بقره : ۸۷ . این تعبیر راجع بعيسى علیه السلام در آیه ۲۵۳ بقره و ۱۱۰ مائده نیز آمده است و در خصوص حضرت رسول صلی الله علیه و آله هست : «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ» نحل : ۱۰۲ .	
باز در مجمع از عیاشی از امام باقر علیه السلام نقل شده که فرمود: آن در دوشب ۲۱ و ۲۳ (رمضان) است راوى گفت: یکى معین کنید فرمود: ضررى ندارد که در هر دو عمل کنی آن یکى از آن دو است .	مراد از روح القدس چنانکه گفته اند جبرئیل است و در آیه اخیر یقین است «الْقُدُسُ» ظاهراً اسم است نه مصدر و اضافه روح بر آن برای اختصاص میباشد یعنى روحیکه از آلودگیها و خطا و نسیان و عصیان پاک است . تقدیس : پاک کردن « وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ » بقره : ۳۰ . تقدیس خداوند آنست که ما او را پاک بدانیم و قبائح و نقائص را باونست ندهیم و گرنه خدا ذاتاً مقدس و پاک است .	
شیعه و اهل سنت روایت کرده اند عبدالله انیس انصارى (جهنّی) بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت : منزل من از مدینه دور است شبى را امر کنید که در آن داخل مدینه شوم . حضرت شب بیست و سوم را امر فرمودند . لذا آنشب را شب جهنّی میخواندند . ولى مشهور در میان اهل سنت		

۲۵۶	قدم	قدس
هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ... حشر: ۲۳. «...الْمَلِكُ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ» جمعه: ۱. طبرسی فرموده: «الظَّاهِرُ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ وَنَقِصٍ وَآفَةٍ الْمُنْتَزِعُ عَنِ الْقُبَايِحِ». قدم: (بروزن فرس) پا. جمع آن اقدام است «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ» رحمن: ۴۱. گناهکاران با علامتشان شناخته میشوند و از موهای پیشانی و پاهایشان گرفتار میگردند. راغب گفته: قدم پای شخص و جمع آن اقدام و تقدم و تأخر باعتبار آن است. طبرسی ذیل آیه فوق فرموده قدم عضوی است که شخص برای راه رفتن بجلو میگذارد. بنا بتعبیر طبرسی علت تسمیه پا بقدم، جلو انداختن آنست برای راه رفتن و بتعبیر راغب اصل در قدم پا و تقدم بمعنی پیش افتادن باعتبار آن است. «وَقَدَّمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا» فرقان: ۲۳. و	بنظر مرحوم طبرسی لام در «لك» زاید است و تقدیر «نُقَدِّسُكَ» میباشد. «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ أَنْتَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى» طه: ۱۲. ایضاً نازعات: ۱۶. مقدس بودن وادی سینا ظاهراً برای آن است که محل نزول وحی و مناجات خدا باموسی علیه السلام بود و دستور بخلع نعل نیز بدین مناسبت است درباره «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ...» مائده: ۲۱. گفته اند: ارض فلسطین مقدس و مطهر از شرك است بواسطه سکونت انبیاء در آنجا. المیزان این مطلب را از «بَارَكْنَا حَوْلَهُ» اسراء: ۱. و «بَارَكْنَا فِيهَا» اعراف: ۱۳۷. که هر دو درباره فلسطین است استفاده میکند که مبارک بودن در اثر بودن خیر کثیر است، از جمله خیر کثیر اقامه دین و رفتن قذارت شرك است. قدّوس: بسیار پاک. گاهی بفتح قاف نیز آید. آن مبالغه در قدس و از اسماء حسنی است و دو دفعه در قرآن آمده است «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا	

آمدیم بسوی عملیکه کرده بودند و آنرا غباری پراکنده ساختیم ، اشاره باعمال کفار است که در آخرت چیزی بدستشان نخواهد آمد و مراد اعمال خیر آنهاست از قبیل صله رحم و پناه درمانده و غیره . در آیه دیگر اعمال آنها بخاکستر در مقابل طوفان تشبیه شده است. «مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ أَعْمَالُهُمْ كَرَمَادٍ اشْتَدَّتْ بِهِ الرِّيحُ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ لَا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُوا عَلَى شَيْءٍ» ابراهیم : ۱۸

تقدیم: جلوانداختن. مقدم کردن. «ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» آل عمران : ۱۸۲ این عذاب بعثت اعمالی است که دستهایشان از پیش فرستاده است. (وگرنه) خدا به بندگان ستمکار نیست. اینکه همه کارهای اعضا بدستها نسبت داده شده ظاهرآ برای آنست که بیشتر کارها با دست انجام می پذیرد و برای تغلب چنین مصطلح شده است. «أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا» ص : ۶۰. شما

اینرا برما پیش آوردید . «يُنَبِّئُوا الْإِنْسَانَ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ» قیامت : ۱۳ ، این تعبیر در سوره انفطار آیه ۵ نیز آمده است. بنظر می آید مراد ماقدم اعمال پیش از مرگ و از «مَأْخَر» آثار پس از مرگ باشد یعنی : انسان در آنروز خبر داده میشود از آنچه پیش از مرگ انجام داده و از آنچه پس از مرگ باقی گذاشته مثل «إِنَّا نَحْنُ نَحْيُ الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ» یس : ۱۲. و شاید مراد از «مَاقَدَّمَ» اعمال اول عمر و از «مَأْخَر» اعمال آخر عمر باشد .

«فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» اعراف : ۳۴. ظاهرآ استفعال در این آیه و نظائر آن برای طلب نیست لذا مجمع آنرا «لَا يَتَقَدَّمُونَ» معنی کرده یعنی چون اجلشان آید نه ساعتی تأخیر میکنند و نه پیش میافتند و بهیچ يك از این دو کار قدرت ندارند چنانکه در آیه «وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَقْدِمِينَ

قدم	قدم
۲۵۸ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ « قمر: ۵۵. بنا بر آنکه از طبری در معنای قدم نقل شد میشود گفت قدم در آیه بمعنی مقدم بودن است که عبارت اخراجی مقام و منزلت میباشد راغب تصریح دارد که آن در آیه اسم مصدر است.	مِنْكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ « حجر: ۲۴. نیز بمعنی پیش افتادگان است، میشود گفت استعمال در اینگونه آیات بمعنی انفعال است مثل «استجر الطین». راغب آنرا طلب گفته و گوید: «لَا يُرِيدُونَ تَأْخِرًا وَلَا تَقَدُّمًا» مجمع نیز از بعضی طلب نقل میکند ولی هیچ يك دلچسب نیست.
***	***
قدیم: دیرین. مقابل تازه. «قَالُوا تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلَالٍ الْقَدِيمِ» یوسف: ۹۵. گفتند بخدا تو در اشتباه دیرین خود هستی. مرادشان از ضلال مبالغه یعقوب در حبّ یوسف علیهما السلام بود «حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ» یس: ۳۹. تسا مثل عرجون کهنه و خشکیده گردید. رجوع شود به «عرجون».	قدم گاهی بمعنی مثلث و مقام است و گاهی مراد از ثبوت قدم استقامت و صبر است مثل «فَتَرَلَّ قَدَمُ بَعْدَ ثُبُوتِهَا» نحل: ۹۴. تا قدمی پس از ثبوتش بلغزد یعنی استقامت به تزلزل مبدل شود. «وَوَيْتَ أَقْدَامُنَا» آل عمران: ۱۴۷. یعنی بر ما استقامت عطا فرما «وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ» یونس: ۲. مراد از قدم صدق مقام ارجمند. واقعی و پساداش حقیقی است گویا مراد از «صدق» مقابل اعتباری است یعنی آن مقام مثل مقام دنیا خیالی نیست بلکه واقعی است مثل: «فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ
هر دو آیه دلیل اند بر اینکه قدیم آنست که زمانی بر آن گذشته باشد نه چیزیکه اول ندارد. فیومی در مصباح گفته: «عیب قدیم ای سابق زمانه...» راغب میگوید: در قرآن و در آثار صحیحه لفظ قدیم در وصف خدا نیامده است ولی متکلمین آنرا در	

قدو

قذف

۲۵۹

وصف خدا بکار میبرند .

علی هذا: اینکه متکلمین میگویند:

خدا قدیم است و از آن قصد میکنند که خدا اول ندارد استعمال قدیم در این معنی از اصطلاحات آنهاست و اینکه در دعا وارد شده یا قدیم الاحسان شاید منظور اینست که: خدایا احسان تو سابقه دار است و در گذشته نیز احسان کرده ای .

قدو: اقتداء بمعنی پیروی کردن است «وَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَىٰ اللَّهُ فَبُهِدَاهُمْ اقْتَدَاهُ» انعام : ۹۰ . قرائت مشهور «اقْتَدَاهُ» بسکون ها است و آن هاء سکت می باشد یعنی آن پیغامبران کسانی اند که خدا هدایتشان کرده تو از هدایت آنها پیروی کن زیرا شریعت آن حضرت ناسخ شرایع گذشته است ولی پیروی از هدایتشان همان هدایت خدائی است در مجمع فرموده : در صبر بر ایذاء قومت از آنها پیروی کن. ولی بهتر است آنها اعم بگیریم. «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَ

إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُّقْتَدُونَ» زخرف : ۲۳. ما پدرانمان را بردینی یافته ایم و ما بر آثار آنها پیرویم از این ماده فقط دو کلمه فوق در قرآن مجید آمده است .

قذف: انداختن . گذاشتن . بهتر است آنها را رها کردن معنی کنیم که جامع انداختن و گذاشتن است «أَن أَقْذِفِهِ فِي الثَّابُوتِ فَأَقْذِفِهِ فِي الْيَمِّ» طه: ۳۹. موسی را در صندوق بگذار و آنها بدریا رها کن. معلوم است که انداختن معمولی مراد نیست . «وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ...» احزاب : ۲۶. مراد انداختن معنوی است «وَلَكِنَّا حُمِلْنَا أَوْزَارًا مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا» طه: ۸۷. شاید منظور آن است که آنها را در آتش انداختیم و در آتش گذاشتیم تا ذوب شود .

در آیات قرآن محلی نیست که مراد از آن انداختن معمولی باشد مثل انداختن سنگ حتی «وَيُقْذَفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُحُورًا» صافات: ۸. هم معلوم نیست که غیر محسوس نباشد.

قرء	قرء
بَعْضٍ فِي التَّرْتِيلِ» ولی بهر جمع قرائت نگویند مثلاً و قتیکه گروهی را جمع کردی نمیگوئی «قُرِئْتُ الْقَوْمُ»... «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ» نحل: ۹۸. چون قرآن خواندی بخدا پناه بر «وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اعراف: ۲۰۴. چون قرآن خوانده شود گوش کنید و ساکت باشید تا مورد رحمت قرار گیرید. هر دو امر را حمل بر استحباب کرده‌اند و چه بهتر است که موقع تلاوت قرآن همه ساکت شده و گوش بدهند رجوع شود به «نصت». «وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ...» بقره: ۲۲۸. قروء جمع قرء است. و آن بر طهر و حیض هر دو اطلاق میشود، گفته‌اند آن از اضداد است ابن اثیر در نهاییه میگوید: قرء از اضداد است بر طهر اطلاق میشود و آن قول شافعی و اهل حجاز است و بر حیض اطلاق میشود و آن مذهب ابوحنیفه و اهل عراق میباشد، اصل	• «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ» انبیاء: ۱۸. حق را در مقابل باطل میگذاریم که مغز باطل را میشکافد و بطلان آنرا آشکار میکند مراد ظاهراً بر این حق در مقابل باطل است. • «قُلْ إِنْ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَآمُ الْغُيُوبِ» سباء: ۴۸. بنظر المیزان مراد از «الحق» قرآن است یعنی خدا قرآن را نازل میکند و بقلبم میندازد و او علام الغیوب است. • «وَقَدْ كَفَرُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ» سباء: ۵۳. مراد از قذف غیب ظاهراً ایرادات واهی بر معاد است و چون از فاصله بعید رساندن به هدف مقدور نیست شاید مراد از این تعبیر آنست که ایرادات آنها ضرری بمعاد ندارد. قروء: جمع کردن. «قَرَأَ الشَّيْءَ قَرْءًا وَ قُرْآنًا: جَمَعَهُ وَ ضَمَّ بَعْضَهُ إِلَى بَعْضٍ» خواندن را از آن قرائت گویند که در خواندن حروف و کلمات کنار هم جمع میشوند راغب گوید: «الْقِرَاءَةُ ضَمُّ الْحُرُوفِ وَالْكَلِمَاتِ بَعْضُهَا إِلَى

قرء بمعنی وقت معلوم است لذا بطهر و حیض اطلاق شده زیرا هر یکی را وقتی هست .

ایضاً در نهاییه نقل شده که رسول خدا ﷺ بزنی فرمود: «دَعِيَ الصَّلَاةَ أَيَّامَ أَقْرَائِكَ» در این حدیث مراد از قرء حیض است این حدیث در مجمع نیز آمده است .

مراد از قروء در آیه شریفه نزد ما امّا میه طهر ها است چنانکه طبرسی رحمه الله در مجمع و جوامع الجامع تصریح کرده است قول زید بن ثابت، ابن عمر، مالک، شافعی و اهل مدینه نیز چنین است ولی دیگران آنرا حیض گفته اند و دلیلشان حدیث فوق است .

و نیز اهل سنت از علی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود: «إِنَّ الْقُرْءَ الْحَيْضُ» .

در المیزان فرموده : علی هذا اظهر آنست که بمعنی طهر باشد زیرا آن حالت جمع شدن خون (در شکم زن) است و بعد در حیض استعمال شده زیرا آن حالت بیرون ریختن بعد از جمع است (انتهی) .

در تفسیر عیاشی از زراره از امام باقر علیه السلام نقل شده: اقراء طهرهاست و فرمود: قرء مابین دو حیض است «الْأَقْرَاءُ هِيَ الْأَطْهَارُ وَ قَالَ: الْقُرْءُ مَا بَيْنَ الْحَيْضَتَيْنِ» در مجمع و تفسیر عیاشی از زراره نقل شده، گوید: از ربيعة الرأي شنیدم میگفت: رأی من آنست اقراءئیکه خدا در قرآن فرموده طهراند ما بین دو حیض و حیض مراد نیست. گوید: محضر حضرت باقر علیه السلام وارد شده قول ربيعة را نقل کردم، فرمود: دروغ میگوید رأی خودش نیست از علی علیه السلام بوی رسیده است. گفتم اصلحك الله آیا علی علیه السلام چنین میفرمود؟ فرمود: آری میفرمود قرء طهر است. زن خون را در آنحال در شکم جمع میکند و چون حائض گردید بیرون می ریزد. گفتم: اصلحك الله مردی در حال طهر طلاق داده بدون جماع با دو شاهد عادل فرمود چون زن بحیض سوم داخل شود عده اش منقضی است شوهران براو حلال اند، گفتم: اهل عراق روایت میکنند از علی علیه السلام که

قرآن

قرآن

۲۶۲

میگفته تا از حیض سوم غسل نکرده
مرد میتواند رجوع کند؟ فرمود:
دروغ میگویند فرمود: علی علیه السلام
میفرمود: چون خون حیض سوم را
دید عده‌اش تمام است. (ترجمه از
تفسیر عیاشی).

قرآن: این لفظ در اصل مصدر
است بمعنی خواندن. چنانکه در بعضی
از آیات معنای مصدری مراد است
مثل «إِنْ عَلَيْنَا جُمُعُهُ وَ قُرْآنُهُ فَاِذَا
قُرْآنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» قیامة: ۱۷-۱۸.
قرآن در اینجا مصدر است مثل فرقان
و رجحان و هر دو ضمیر راجع
بوحی‌اند یعنی در قرآن عجله نکن
زیرا جمع کردن آنچه وحی میکنیم و
خواندن آن بر عهده ماست... و چون
آنرا خواندیم از خواندنش پیروی
کن و بخوان.

سپس قرآن عَلم است بکتاب
حاضر که بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله نازل
شده باعتبار آنکه خواندنی است و
آن مصدر از برای مفعول (مقرؤ)
است، قرآن کتابی است خواندنی

باید آنرا خواند و در معانیش دقت
و تدبّر نمود بنظر نگارنده همسان
خواندن سبب تسمیه این کتاب عظیم
باین نام است. چنانکه خود قرآن
بخواندن آن کاملاً اهمیت میدهد
«وَأَنْ أَتْلُو الْقُرْآنَ» نمل: ۹۲. «وَرَتَّلِ
الْقُرْآنَ تَرْتِیلاً» مزمل: ۴. «فَاَقْرَأْ
مَا تُسَرِّرُ مِنَ الْقُرْآنِ» مزمل: ۲۰.

بعضی‌ها قرآن را در اصل بمعنی
جمع گرفته‌اند که اصل قرء بمعنی جمع
است در اینصورت میتوانند بگویند
که: آن مصدر از برای فاعل است
قرآن یعنی جامع حقائق و فرموده
های الهی. ولی با ملاحظه آنچه
گذشت معنای اول مقبولتر بلکه منحصر
بفرد است. المیزان نیز آنرا اختیار
کرده است.

اوصاف قرآن

خداوند در قرآن اوصافی برای
قرآن ذکر میکند که مبتین مقام شامخ
این کتاب الهی است و موقعیت و
عظمت آنرا بطور واضح متجلی میسازد
از قبیل:

قرآن

قرآن

۲۶۳

واسعه خدا بر بندگان است. مسلمانان باید در فراگرفتن و عمل بآن آنچه میتوانند سعی کنند تا سعادت هر دو جهان یابند.

اعجاز قرآن

معنی اعجاز قرآن آنست که بشر از آوردن نظیر آن عاجز و ناتوان است، قرآن از اول نزول پیوسته این مطلب را یادآوری کرده و گوید: بشر از آوردن نظیر من ناتوان است. و اگر عاجز نیست يك سوره مانند مرا بیاورد این حریف طلبی قرآن و آن زبونی اهل سخن و خاصه فصیحای عرب دلیل بارز اعجاز آن است.

۱- «قُلْ لَّانِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» اسراء: ۸۸. بگو اگر انس و جن جمع شوند که نظیر این قرآن را بیاورند نمیتوانند هر چند با همدیگر همکاری کنند.

۲- «أَمْ يَقُولُونَ نَقُولُ... فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ»

۱- «لَارْبُ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» بقره: ۲.

۲- «هُدًى لِّلنَّاسِ» بقره: ۱۸۵.

۳- «قُرْآنُ مُبِينٍ» حجر: ۱.

۴- «وَالْقُرْآنُ الْعَظِيمُ» حجر: ۸۷.

۵- «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» اسراء: ۹.

۶- «شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ» اسراء: ۸۲.

۷- «وَالْقُرْآنُ الْحَكِيمُ» یس: ۲.

۸- «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ» بروج: ۲۱.

۹- «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» واقعه: ۷۷.

۱۰- «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» فصلت: ۴۲.

۱۱- «إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ» تکویر: ۲۷.

۱۲- «تَبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ» نحل: ۸۹.

۱۳- «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ» فصلت: ۴۱.

اینها نمونه‌ای از اوصاف حمیده قرآن مجید است، با توجه بآنها خواهیم دید که این کتاب سبب سعادت هر دو جهان و رشحه‌ای از رحمت

قرآن

قرآن

۲۶۴

طور: ۳۴.

۳- «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ... فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ...» بقره: ۲۲ و ۲۳.

آیه در مقام تعجیز انسان حتی از آوردن یکسوره است و با نفی ابدی میگوید «وَلَنْ تَفْعَلُوا» و هرگز نمیتوانید و آن دلیل است که در آینده نیز این کار امکان نخواهد داشت ایضاً آیه «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ...» یونس: ۳۸. در مقام تعجیز است.

۴- «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ... فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكُمْ فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ...» هود: ۱۳ و ۱۴. در اینجا صحبت از آوردن ده سوره است و جمله «أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ» روشن میکند که خدا علم قرآن سازی را ببشر نداده است.

آیه اول در مقام تعجیز شامل یک آیه هم میشود زیرا کلمه قرآن بهمه قرآن و بابعاض آن اطلاق میشود، و

آیه اول از آیات مکی است، آنوقت همه قرآن نازل نشده بود. ولی باز فرموده «هَذَا الْقُرْآنُ» با وجود این بنظر نگارنده منظور قرآن از مبارزه طلبی مجموع قرآن یا چند سوره یا یک سوره یا چند آیه است نه نسبت به فرد فرد آیات مثل «إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ» مثلاً و در قرآن «فَأْتُوا بِآيَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ» نیامده است.

وجوه اعجاز قرآن

درباره جهات اعجاز قرآن که اجتماع آنها بشر را از آوردن مثل آن عاجز کرده در المنار وجوه زیر را نقل میکند:

۱- اشتغال قرآن بر نظم و وزن عجیب و اسلوبیکه غیر از اسلوب بلغاء و فصاحت اسلوبیکه در آن زمان معمول نبود و کاملاً بدیع و بی سابقه است.

۲- بلاغت قرآن که بلاغت و فصاحت سخن سرایان هیچ وقت به بلاغت آن نرسید و احدی از اهل بیان در این مطلب شك نکردند. (قرآن

قرآن	قرآن	۲۶۵
با بلاغتی القاء مطلب میکند که دیگران از القاء مطلب با آن بیان عاجزانند). ۳- اشتمال قرآن بر اخبار غیبی نسبت بگذشتگان و نسبت بآینده . مثل خبر از غلبه روم بر فارس که بعداً تحقق یافت و اخبار از وضع و آینده منافقان که مو بمو جای خویش را میگرفت .	«وَأَرْسَلْنَا الرِّيحَ لَوَاقِحَ - أَنْ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كَانَتَا تَفْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ - ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ - وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ » و امثال اینها (المنار ذیل آیه ۲۳ بقره باختصار) . در المیزان از وجوه گذشته وجه دوم، سوم، چهارم، و پنجم را بطور مشروح ذکر و بررسی میکند و وجه دیگری میافزاید و آن اینکه آوردن چنین قرآنی از کسیکه درس نخوانده و معلم ندیده غیر ممکن است. مرحوم مجلسی در بحار ج ۱۷ صفحه ۱۵۹ بیعد اقوال را در این باره بطور مبسوط جمع کرده است .	
۴- سلامت قرآن از اختلاف و تعارض و تناقض در طول مدت ۲۳ سال. «وَلَوْ كُنَّا مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا » نساء: ۸۲. (در باره این مطلب توضیح بیشتری خواهیم داد) .	* * * ناگفته نماند: خلاصه آنچه تا اینجا در وجه اعجاز گفته شد این است که قرآن مجموعاً معجزه است و بشر از آوردن مثل آن ناتوان میباشد، این از هر جهت قابل قبول است زیرا با ملاحظه و جوهری که مجملات نقل شد	
۵- اشتمال قرآن بر علوم الهیه و عقائد دینی ، و احکام و فضائل و اخلاق و قواعد سیاسی و مدنی . ۶- اینکه هیچ يك از گفته های قرآن قابل نقض و ابطال نیست و هر چه گفته همیشه حق و صدق بوده و خواهد بود .	۷- در قرآن مسائلی مطرح و تحقیق شده که بر بشر آنروز مجهول بود مثل	

قرآن	قرآن	۲۶۶
آوردن نظیر قرآن از بشر ساخته نیست .	قرآن نتوانیم جمع کرد .	
ولی قرآن همانطور که نسبت بتمام آن اعجاز است و مبارز طلبی کرده نسبت بده سوره (بعشر سور) و حتی بیک سوره نیز مبارز طلبی کرده است «فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ» اما وجوهیکه از المنار و المیزان نقل شد همه را در سوره کوثر مثلاً نمیتوان یافت با آنکه این سوره هم معجزه است .	مثلاً از مسیلمه کذاب لعنه الله در تاریخ کامل ج ۲ ص ۲۴۴ و سفینه البحار نقل شده که در مقابله با سوره مرسلات و ذاریات گفت : «والمبدیات زرعاً . و الحاصدات حصداً . و الذاریات قحماً . و الطاحنات طحناً . و الخابزات خبزاً . و الثاردات ثرداً . و اللاقعات لقماً ...	
با استفاده از خود قرآن میشود گفت وجوه عمده اعجاز دو چیز است یکی ترکیب آنگونه الفاظ با حفظ آنگونه معانی . دیگری عدم وجود اختلاف در آن . اینک این دو وجه را بررسی میکنیم :	این فرومایه بتقلید از سبک قرآن الفاضلی چند قالب زده ولی معنی آنها چنین در آمده : قسم بآشکار کنندگان کشت ، قسم بدروگران ، قسم بیاشندگان گندم ، قسم بآرد کنندگان ، قسم بنانواها ، قسم به آبگوشت پزان ، قسم بآنانکه لقمه بردهان میگذازند ...	
۱- ما در آوردن نظیر قرآن اگر نظم و اسلوب الفاظ را در نظر بگیریم و بخواهیم الفاضلی در نظم و ترتیب قرآن بسازیم معانی از دست خواهد رفت یعنی معانی خیلی سبک و خنده آور خواهد شد و اگر معانی خوب را در نظر بگیریم الفاظ را در اسلوب	در تنظیم الفاظ آنچه قدرت داشته بکار برده ولی ملاحظه میشود که معانی چقدر مضحك و سند رسوائی گوینده است و همه کارهای بالا را بزنان مختص کرده است . این راجع بالفاظ و اگر معانی خوب در نظر گرفته شود قهراً الفاظ	

قرآن	قرآن	۲۶۷
در اسلوب قرآن جمع نخواهد شد ظاهراً روی این حساب است که فرموده: «فَاتُوا بِسُورَةٍ مِّنْ مِّثْلِهِ» یعنی حتی یک سوره کوچک مثل سوره کوثر هم قدرت آوردن ندارید و با جمله «وَلَنْ تَفْعَلُوا» روشن میکند که این کار از بشر ساخته نیست و نخواهد بود و با جمله «فَاعْلَمُوا أَنَّمَا أُنْزِلَ بِعِلْمِ اللَّهِ» بیان میکند که این زائده علم خداست و شما آن علم را ندارید «وَمَا أُوْتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» . از اینجاست که نگارنده احتمال میدهم نظر قرآن در تعجیز بیشتر باسلوب کلام با حفظ معانی صحیح و حقیقی آنست گرچه وجوه نقل شده از المنار و المیزان نیز کاملاً واقعی و مقبول است، ولی چنانکه گفته شد آنوجوه راجع بمجموع قرآن است نه هر سوره . ۲- «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» نساء : ۸۲. این آیه راجع بمجموع قرآن و در عین حال قابل	دقت است، توضیح اینکه بشر از اول ادراك تا آخر عمرش در يك حال ، يك عقیده، و يك رأى نمیاند نظر او نسبت بدوران عمر و نسبت به پیشامدها تغییر میابد، بزرگان عالم و سیاستمداران دنیا را می بینیم که هر چند روز یا چند ماه یا لااقل چند سال در عقاید و تصمیمات خویش تجدید نظر میکنند و آنچه دیروز حق و مطابق واقع می دیدند امروز تخطئه میکند و بر آن خط بطلان میکشند ، نهر و نخست وزیر متوفی هندوستان نامه های متعددی بدخترش نوشت روزی که خواستند آنها را بصورت کتاب بنام نگاهی بتاریخ جهان چاپ کنند راضی شد و گفت: ولی اگر امروز آنها را می نوشتم طور دیگری می نوشتم ولی من دیگر آن فرصت را ندارم . کسی اگر کتابی بنویسد و بیست سال بعد بخواند آن کتاب را بار دیگر بنویسد و چاپ کند ناممکن است تغییری در آن ندهد و بگوید همانطور که بیست سال قبل نوشته ام احتیاج	

قرآن	قرآن
است و اگر مثلاً در دو رشته باشد در دو بخش جداگانه نوشته میشود. ولی قرآن طوری نازل شده که آمیخته است در يك آیه و يك سوره می بینی هم مطلب علمی است هم اشاره بمعاد، هم فضیلت اخلاقی و هم تهدید ظالمان و غیره و آوردن چنین کتابی با این طرز از طاقت بشر خارج است «فَأَتُوا بِسُورَةٍ» با اطلاقش باین حقیقت نیز شامل می باشد.	بتجدید نظر ندارد، همینطور است هر فرد بشر نسبت بکارها و افکار خویش در دوران زندگی پس بشر نمیتواند از خود رو به هائی راجع بهمة شئون زندگی و غیره، ایجاد کرده و تا آخر عمر در آنها ثابت و یکنواخت بماند. حتماً مقدار کثیری از آنها و یا همه آنها را تغییر خواهد داد، حال اگر بشری پیدا شد و در عرض ۲۳
عدم تحریف در قرآن این مسئله که در قرآن تحریف هست یا نیست باختلاف قرائتها و اختلاف بعضی از کلمات و حرکات راجع نمیشد که چنین چیزهائی هست و ضرری بقرآن مجید ندارد، موضوع عمده در این باره دو چیز است :	سال عقائدی و روشهائی نسبت بهمة شئون زندگی اظهار کرد و تا پای جان از آنها دفاع نمود و از هیچ يك هم در آن مدت برنگشت خواهیم دانست که آنها از خودش نیست و گرنه بشر چنین ساخته نشده است. «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوُجِدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا»
۱- آید در قرآن فعلی مطالب اضافه هست و مقداری از آن از کلام خداوند نیست بلکه بر آن اضافه شده است یا نه ؟ ۲- آیا در قرآن فعلی نقیصه هست و مقداری از آن از بین رفته و آنچه در دست ماست قسمتی از قرآن	وجه دیگر کتابهائیکه در دنیا نوشته میشود از حیث مطالب سبک بخصوصی دارند مثلاً آنکه در جغرافیا نوشته میشود از اول تا آخر جغرافیا است و آنچه در تاریخ نوشته میشود همه اش تاریخ

قرآن	قرآن	۲۶۹
اصلی است یا نه ؟ تحریف بمعنای اول باجماع مسلمین باطل بلکه بطلانش ضروری است و قرآن فعلی همه اش کلام خداست بدون شبهه. در مقدمه مجمع البیان در فن پنجم فرموده باجماع مسلمین در قرآن زیادت نیست ، در المیزان ج ۱۲ ص ۱۱۱ فرموده : بر نفی زیادت با اجماع استدلال کرده اند ، در البیان فرموده تحریف بمعنی زیادت باجماع مسلمین باطل بلکه بطلانش بضرورت ثابت است. اما تحریف بمعنای دوم (وجود نقیصه در قرآن) متسالم علیه میان مسلمین آنست که اینگونه تحریف در قرآن نیست و این قول حق است و دلائلش بعداً نقل خواهد شد .	صدوق محمد بن بابویه که قول بعدم تحریف را از معتقدات امامیه شمرده از جمله شیخ طوسی در اول تفسیر «تبیان» و آنرا از استادش علم الهدی با استدلال قاطع نقل میکند، هکذا مفسر شهیر طبرسی در مقدمه مجمع البیان، ایضاً شیخ جعفر کاشف الغطاء در بحث قرآن از کتاب «کشف الغطاء» و نیز علامه شهبازی در بحث قرآن از کتاب «عروة وثقی» و نیز قول بعدم تحریف را به جمهور مجتهدین نسبت داده، از جمله محدث کاشانی در دو کتابش (وافی ج ۵ ص ۲۷۴ و علم الیقین ص ۱۳۰) همچنین علامه شیخ محمد جواد بلاغی در مقدمه تفسیر «آلاء الرحمن» .	نگارنده گوید : اگر در اقوال بزرگان اهل تفسیر و غیره تفحص کنیم کمتر کسی خواهیم یافت که قائل بتحریف بمعنی نقیصه باشند مگر بعضی از آنانکه خیلی سطحی و ساده اند ولی دانشمندان بزرگ اسلامی که عده ای از آنها نام برده شد و بزرگانی
در البیان ص ۲۱۸ میگوید: معروف میان مسلمانان عدم وقوع تحریف در قرآن است و اینکه قرآن موجود در دست ما همه قرآن است که بر پیغمبر ﷺ نازل شده، بسیاری از بزرگان بر این عقیده تصریح کرده اند از جمله		

قرآن

قرآن

۲۷۰

کتاب مهم نیست طالبان تفصیل بکتاب مفصل رجوع کنند از جمله المیزان ج ۱۲ ص ۱۰۶ ببعده و البیان آیه الله خوئی فصل «صيانة القرآن من التحريف» ولی مقداری از دلائل عدم تحریف بقرار ذیل است:

۱- «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» حجر: ۹. مراد از «الذِّكْر» قرآن است و چند آیه قبل فرموده: «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ نُزِّلَ عَلَيْكَ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ». در این آیه خداوند با قاطعیت تمام فرموده: قرآن را ما نازل کرده ایم و ما حتماً حافظ و نگهدارنده آن هستیم با دو تأکید «ان» و «لام» پس مطمئناً خداوند آنرا از نقصان و زیادت و از هر جهت دیگر محفوظ خواهد داشت. بعضی احتمال داده اند که ضمیر «له» بحضرت رسول ﷺ راجع است ولی این قول برخلاف ظاهر است و هر کس در آیه دقت کند یقین خواهد کرد که مراد از «لَهُ لَحَافِظُونَ» حفظ قرآن و «له» برقرآن راجع است.

همچون علامه طباطبائی در المیزان و غیره و علامه خوئی در «البیان» و نویسندگان امثال فرید وجدی در دائرة المعارف و غیره و غیره بجنک اینگونه اشخاص نادر شتافته اند البته با دلائل قاطع که نقل خواهد شد.

* * *

عده ای از محدثین شیعه و جمعی از محدثان اهل سنت قائل شده اند که در قرآن تحریف وجود دارد و مقداری از آن حذف شده است، در مقدمه مجمع این قول را بجمعی از علماء شیعه و عده ای از حشویه اهل سنت نسبت داده است، حشویه چنانکه در دائرة المعارف وجدی است گروهی از معتزله هستند که بطواهر قرآن تمسک کرده و قائل بجسم بودن خدا اند. منسوبند به حشویعی مردمان ردیل.

دلائل عدم تحریف

دلیل قائلین بوجود تحریف روایاتی است که از طرق شیعه و اهل سنت وارد شده که نقل و رد آنها در این

قرآن	قرآن
۲۷۱ گمراه نخواهید بود آندو هیچگاه از هم جدا نمیشوند تا در حوض پیش من آیند . این حدیث وجوب تمسک بقرآن را ایجاب میکند باید قرآن تحریف نشده باشد و گرنه تمسک بکتاب محرف معنائی ندارد و از ضلالت باز نمیدارد، جمله «انَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا» معین میکند که کتاب و اهل بیت تا قیامت باقی است پس تا قیامت باید اهل بیت و کتاب باشند و از هم جدا نشوند ولی بودن یکی از اهل بیت همواره ضروری نیست مخصوصاً در زمان غیبت بلکه بودن احادیث آنها و بودن مجتهدین که حافظ و راوی احادیث اند کافی است و تمسک باهل بیت محقق میشود ولی تمسک بقرآن میسر نیست مگر با وصول بقرآن ، بدین طریق میدانیم که قرآن دست نخورده میان ماموجود است و زیادت و نقصانی در آن نیست . هکذا سائر روایات که در بیان صحت و سقم اخبار تطبیق آنها را	۲- «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ. لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» فصلت : ۴۱-۴۲. مراد از «بَيْنَ يَدَيْهِ» زمان نزول و از «مِنْ خَلْفِهِ» زمان بعد است یعنی او کتاب با عزتی است که نه حالا و نه در آینده باطل را بر آن راه ندارد تا بواسطه زیادت و یا نقصان و یا بهر شکل دیگری بر آن راه یافته و از حجیت بیاندازد . این قولی است قطعی که خداوند قرآن را از راه یافتن باطل برکنار کرده است و اگر نقصی در آن راه یابد برخلاف آن خواهد بود . ۳- حدیث ثقلین که فریقین بطور متواتر از رسول خدا ﷺ نقل کرده اند فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي أَهْلُ بَيْتِي مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضَلُّوا أَبَدًا إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ» من در میان شما دو چیز مهم و گرانقدر میگذارم کتاب خدا و عترتم که اهل بیت من اند هرگاه بآندو چنگ بزنید هرگز

قرآن	قرآن	۲۷۲
بسا قرآن لازم دانسته است ، ایضاً روایاتی که میگویند امامان علیهم السلام در استفاده از احکام و غیره بر قرآن موجود استناد کرده اند : در آینده خواهیم گفت : قرآنیکه امیرالمؤمنین علیه السلام نوشته فرقتش با قرآن فعلی فقط در ترتیب سوره ها است ، در البیان میگوید : اینهم باطل است که بگوئیم قرآن در نزد امام غائب علیه السلام محفوظ و موجود است زیرا وجود واقعی آن در تمسک امت کافی نیست . ۴- از جمله براهین که اقامه کرده اند اینست : قرآن مجید اوصافی برای خود بیان میدارد که آن اوصاف در قرآن فعلی وجود دارد مثلاً میگوید وَإِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ اسراء : ۹ . قرآن مردم را باستوارترین راه هدایت میکند . قرآن برای مؤمنان شفاست و کافران را جز خسران نیافزاید (اسراء : ۸۲) اگر جن و انس جمع شوند قدرت آوردن چنین قرآنی را ندارند اسراء : ۸۸ . قرآن بینی اسرائیل	بیشتر آنچه را که در آن اختلاف دارند حکایت میکند (نمل : ۷۶) قرآن بتمام مردم هادی و راهنماست (بقره : ۱۸۵) قرآن هدایت برای متقین است (بقره : ۲) آیا در قرآن تدبیر نمیکند یا در قلوبشان قفلهائی است (محمد : ۲۴) از خداوند برای شما نور و کتاب روشن آمده است (مائده : ۱۵) و صدها نظیر این آیات در مطالب دنیا و آخرت . ما آنگاه که در قرآن موجود دقت میکنیم تمام این اوصاف را در آن مییابیم و در نتیجه میدانیم که از قرآن کم نشده است . ۵- فریدو جدی در دائرة المعارف اهتمام مسلمین را در حفظ و تألیف و تعلیم قرآن دلیل عدم تحریف آن دانسته و گوید اهتمامیکه مسلمین بر قرآن داشتند احتمال نقصان آنرا از میان برمیدارد . این همان دلیل متقنی است که مرحوم علم الهدی (بنابر آنچه در مقدمه مجمع البیان است) بدان تمسک جسته و فرماید :	

قرآن	قرآن	۲۷۳
علم بصحت قرآن مانند علم بوجود شهرها و وقایع بزرگ ... است ... علماء مسلمین در حفظ و حمایت آن کوشیده‌اند... چطور ممکن است که با آن عنایت صادق و ضبط شدید تغییری یا نقصانی در آن راه یابد (مختصر آنچه دودانشمند فوق گفته‌اند) علامه طباطبائی در کتاب « قرآن در اسلام » ص ۱۱۵ در این زمینه فرموده: آیات قرآنی در دست عامه مسلمانان بود و برای نگهداری آنچه داشتند کمال جدّیت را بخرج میدادند علاوه بر آن گروه زیادی از صحابه و تابعین قاری قرآن^{بودند} که کاری جز آن نداشتند و جمع آوری قرآن در يك مصحف جلو چشم همه انجام میگرفت و همگان مصحفی را که آماده نموده در دستریشان گذاشتند پذیرفتند و نسخه‌هایی از آن برداشتند و ردّ و اعتراض نکردند... علی^{علیه السلام} با اینکه خودش... قرآن مجید را بترتیب نزول جمع آوری کرده بود و به جماعت نشان داده بود... مصحف دائر را پذیرفت و تا	زنده بود حتی در زمان خلافت خود دم از خلاف نزد . کاتبان وحی ابو عبدالله زنجانی در تاریخ قرآن مینویسد: مؤرخین عرب همه اتفاق دارند بر اینکه خطّ بواسطه حرب بن امّیه بن عبد شمس بمکه داخل شده و آنرا این شخص در سفرهایی که نموده از چند تن فرا گرفته بود که از آنجمله بشر بن عبد الملك برادر اکید صاحب دومة الجندل بوده . بشر با حرب بن امّیه در مکه حضور یافته و دختر او صهبارا بزنی گرفت و بجمعی از اهل مکه خطّ آموخت و از دنیا رفت . جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۱ ص ۲۲۷ آنچه مرحوم زنجانی درباره بشر بن عبد الملك گفته نقل میکند بعد میگوید : پس عده‌ای کثیر از قریش در وقت ظهور اسلام نوشتن بلد بودند ... اسلام آمد در حالیکه خطّ در حجاز معروف ولی غیر شایع بود و آنوقت در مکه فقط در حدود ۱۴ نفر نوشتن بلد بودند که	

قرآن	قرآن	۲۷۴
عبارت بودند از علی بن ابیطالب ، عمر بن خطاب ، طلحة بن عبیدالله ، عثمان بن سعید ، ابان بن سعید ، یزید بن ابی سفیان ، حاطب بن عمرو ، علاء بن حضرمی ، ابوسلمة بن عبدالاشهل ، عبدالله بن ابی سعد بن ابی سرح ، حویطب بن عبد العزی ، ابوسفیان ، معاویه ، وجهیم بن صلت .	فرید و جدی در دائرة المعارف مأدة «خط» میگوید : خط تا نزدیکیهای ظهور اسلام در میان عرب حجاز نبود ... بعضی از آنها بعراق یا شام سفر کرده و خط نبطی و عبری و سریانی را یاد گرفتند و کلام عربی را با آنها نوشتند ، پس از آمدن اسلام از خط نبطی خط نسخ و از سریانی خط کوفی بوجود آمد ، و جدی آنگاه بجریان بشر بن عبدالملك که گذشت اشاره کرده و گوید : وقت آمدن اسلام نوشتن را در عرب جز ۱۴ نفر (بضعة عشر) نمیدانستند از جمله علی بن ابطالب ، عمر ، عثمان ، ابوسفیان ، معاویه ، طلحة و دیگران بودند .	ابوعبدالله زنجانی در تاریخ قرآن ص ۴۴ ترجمه سحاب عدد نویسندگان وحی را که با خط نسخ معمول آن زمان در مکه و مدینه قرآن را بمحض نزول مینوشتند چهل و سه نفر ذکر کرده و ۲۹ نفر از مشهوران آنها را نام برده از آن جمله علی بن ابیطالب علیه السلام یزید بن ثابت ، زبیر بن عوام ، عبدالله بن ارقم ، عبدالله بن رواحه ، ابی بن کعب ثابت بن قیس ، ابوسفیان ، معاویه ، خالد بن ولید و عمرو بن عاص است . ناگفته نماند خالد بن ولید و عمرو بن عاص در سال هفتم هجرت شش ماه بفتح مکه مانده اسلام آوردند معاویه و پدرش ابوسفیان پس از فتح مکه با اسلام داخل شدند ، اینان تا قدرت داشتند با اسلام جنگیدند و آنگاه که صیت و غلبه اسلام را دیدند بآن روی آوردند و آنوقت فقط در حدود دو سال از عمر رسول خدا صلی الله علیه و آله مانده بود ، من احتمال نزدیک بیقین دارم که این روسیاهان که همواره نان را بقیمت روز میخوردند برای

قرآن	قرآن
اسلام ج ۳ ص ۸۳ ترجمه جواهر کلام نیز گفته است .	اینکه برای خود در میان مسلمانان جاباز کنند چند آیه یا سوره را نوشته
قرآن روی چه چیز نوشته میشد	و خود را کاتب وحی قلمداد کردند یعنی رسول خدا ﷺ ما را هم بحساب
جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام مینویسد: قلم را از نی میساختند	گرفته است و گرنه اعتبار آنها کمتر از آن بود که آنحضرت کتابت وحی
و مرکب را که مداد میگفتند از گرد ذغال و یا گرد سیاه دیگری تهیه کرده	را بایشان محول کند و آنکهی آنوقت در حدود نود درصد قرآن نازل شده
مابیع لزجی مثل صمغ و مانند آن بآن میافزودند. اما کاغذ اعراب در ابتداء	بود بنظر بعضی : معاویه فقط بعضی از نامه های آنحضرت را نوشته است.
پوست بود که آنرا رق میگفتند گاه هم روی پارچه مینوشتند و مشهورترین	***
آن، پارچه بافت مصر بنام قباطی بود و معلقات سبع پیش از اسلام بر روی	در تاریخ قرآن آمده : از این نویسندگان دو نفر بیشتر ملازمت
همان پارچه نوشته شده بود ، هرگاه پارچه یا پوست بدست نمیآوردند	حضور و نوشتن قرآن را داشتند که آندو علی بن ابیطالب رضی الله عنه و زید بن
روی چوب یا استخوان یا سنگ یا سفال و مانند آن مینوشتند در ج ۳ ص ۸۳	ثابت بود . جرجی زیدان میگوید : در عهد رسول خدا از همه بیشتر علی بن
همان کتاب هست: هر آیه و سوره که نازل میشد آنرا کاتبان وحی	ایبطالب، عبدالله بن مسعود، ابوالدرداء معاذ بن جبل ، ثابت بن زید و ابی بن
روی تکه های پوست یا استخوانهای پهن مانند کتف و دنده ها یا روی لیف	کعب... بتدوین قرآن عنایت داشتند (تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۱ ص
خرما و یا روی سنگهای پهن سفید	۲۲۵) او این مطلب را در تاریخ تمدن

قرآن	قرآن	۲۷۶
مینوشتند ، در تاریخ قرآن ص ۴۷ پارچه و حریر را اضافه کرده و گوید آنها را صحف میگفتند، و يك كتاب از اینگونه صحف برای پیغمبر نوشته و باو دادند که حضرت آنها را در خانه خود میگذاشت .	تا قرآن را جمع نمود ... جمع قرآن در يك مصحف در زمان پیغمبر اکرم ﷺ بعضی از صحابه تمام قرآن را جمع کرده و بعضی مقداری از آنرا جمع و بعد از وفات آنحضرت تألیف نمودند . محمد بن اسحق در فهرست میگوید جمع کنندگان قرآن در دوره رسول اکرم ﷺ عبارت بودند از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ، سعد بن عبید، ابو- الدرداء، معاذ بن جبل بن اوس، ثابت بن زید بن نعمان ، ابی بن کعب، و زید بن ثابت . در تاریخ قرآن بعد از نقل این سخن چند روایت از بخاری و اتقان سیوطی و از بیهقی و مناقب خوارزمی و غیره در این زمینه نقل کرده است .	
از این نقل معلوم میشود که نویسندگان وحی يك نسخه هم بحضرت رسول ﷺ میداده اند و آنحضرت آنها را جمع میکرد است وافی ج ۵ ص ۲۷۴ در آخر کتاب صلوٰة از امام صادق علیه السلام نقل کرده که رسول خدا ﷺ (در هنگام وفات) فرمود: یا علی قرآن در پشت سر خوابگاه من در صحیفه ها و حریر و قرطاسهاست آنها را جمع کنید و نگذارید قرآن ضایع شود چنانکه یهود تورات را ضایع کردند علی علیه السلام قرآن را در پارچه ای زرد نوشت و در خانه اش باتمام رسانید و فرمود تا قرآن را جمع نکنم عبا بدوشم نخواهم انداخت گاهی شخصی میخواست دم در آن حضرت را ملاقات کند بدون عبا میامد	ناگفته نماند : آنچه نباید تردید کرد این است که در زمان رسول خدا ﷺ قرآن بدانگونه که گفته شد جمع گردید و حتی يك نسخه از آن در منزل آنحضرت بود که بعلی علیه السلام سفارش آنرا کرد، قطع نظر از حافظان	

قرآن	قرآن
گفت : اول کسیکه از یاران پیغمبر پیش ما آمد مصعب بن عمیر و ابن امّ مکتوم بود آنها آمده شروع کردند که قرآن را بما یاد بدهند پس از آن عمار و بلال آمدند، و قتیکه پیغمبر مکه را فتح نمود معاذ بن جبل را برای تعلیم قرآن در آنجا گذاشت (تاریخ قرآن ص ۴۲ ترجمه صحاب) . نگارنده گوید : در اینکه رسول خدا ﷺ در کار تدوین و تعلیم قرآن دقت میفرمودند شکّی نیست و نمایندگانی که برای تعلیم قرآن اعزام و منصوب میشدند هر يك آنچه از قرآن تا آنوقت نازل شده بود و یا مقداری از آنرا میدانستند ولی ظاهراً جمع همه قرآن در يك پارچه و یا پوستها بصورت کتاب بعد از رحلت آنحضرت صورت گرفته و پیش از آن بصورت الواح و صحف در نزد کاتبان وحی و يك نسخه هم نزد خود آنحضرت بود. قرآن پس از رحلت پس از رحلت آنحضرت اولین کسیکه بانزوا پرداخته قرآن را بترتیب	قرآن که آنها را قرآء میگفتند و از آن گروه بود که چهل یا هفتاد نفر در واقعه بئر معونه یکجا شهید شدند . در مجمع البیان از سید مرتضی علم الهدی نقل میکند : قرآن در عهد رسول خدا ﷺ بصورتیکه امروز هست تألیف شده بود بدلیل آنکه : قرآن در آنروز درس خوانده میشد و همه اش را حفظ میکردند و آنرا بر رسول خدا نشان میدادند و بروی میخواندند و عده ای مانند عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و دیگران آنرا چندین بار بر پیغمبر خواندند (مجمع ج ۱ ص ۱۵) . در تاریخ قرآن آمده : آمدی در کتاب الافکار الابرار مینویسد : قرآنهای مشهور در دوره صحابه قرائت و بر پیغمبر عرض شده بود و مصحف عثمان بن عفان آخرین قرآن است که بر حضرت عرض شد ... پیغمبر جمعی از قرآء را برای یسار دادن قرآن بمدینه فرستاد بخاری باسناد خود از برآء روایت کرده که

قرآن	قرآن
قرآن بوحشت افتاده بفکر جمع قرآن افتاد زید بن ثابت را مأمور این کار کردند که عده‌ای از صحابه تحت تصدی او و سوره و آیات قرآن را از الواح و شاخه‌های نخله خرما و قطعات سفید سنگها و از آنچه در خانه پیغمبر اکرم ﷺ و در نزد صحابه بود جمع کرده و در يك مصحف قرار دادند. جرجی زیدان در دو کتاب فوق و ابن اثیر در تاریخ کامل وقایع سال ۳۰ هجری گوید آن نسخه نزد ابوبکر بود پس از وی بعمر رسید و پس از عمر دخترش حفصه آنرا نزد خود نگاه داشت ولی در «قرآن در اسلام ص ۱۱۴» فرموده: نسخه‌هایی از آن باطراف و اکناف فرستاده شد. در خلافت عثمان بن عفان بوی خبر دادند که مردم قرآن را با قرائتهای مختلف میخوانند و با همان اختلاف استنساخ میکنند اهل دمشق و حمص از مقداد، اهل کوفه از عبدالله مسعود و دیگران از دیگران قرائتهای خویش را نقل میکنند حذیفه بن یمان که در	نزول در يك مصحف جمع آوری کرد علی بن ابیطالب علیه السلام بود و هنوز شش ماه از رحلت نگذشته بود که از نوشتن آن فراغت یافت. این مطلب در گذشته از وافی نقل گردید و در تاریخ قرآن از اتقان سیوطی و شرح کافی ملا صالح قزوینی و در کتاب قرآن در اسلام از اتقان و مصحف سجستانی نقل شده است ابن ابی الحدید در مقدمه شرح نهج البلاغه در حالات علی علیه السلام گوید: «وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ جَمَعَ الْقُرْآنَ». پس از یکسال و خرده‌ای که از رحلت میگذشت جنگ یمامه اتفاق افتاد که در آن هزار و دویست نفر از مسلمین از جمله هفتصد تن از قراء قرآن کشته شدند در کتاب «قرآن در اسلام» عده آنها را هفتاد تن نقل کرده ولی جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیة و تاریخ تمدن اسلام آنها را هفتصد نفر از مجموع ۱۲۰۰ تن نقل کرده است. بهر حال مقام خلافت از کشته شدن

قرآن	قرآن
۲۷۹ مصحف عبدالله بن مسعود و سالم مولی ابی حذیفه را گرفت و بآب شست و نیز نقل میکند که ۱۲ نفر از صحابه در مجلس مشورت این کار شرکت داشته‌اند و نیز نقل میکند که ابی بن کعب و عبدالله بن مسعود و سالم با این کار مخالفت کردند ولی عثمان برای علی بن ابیطالب رضی الله عنه این کار را کرد . نگارنده گوید در تاریخ کامل ضمن حوادث سال ۳۰ هجری نقل شده : چون امیرالمؤمنین رضی الله عنه در زمان خلافت وارد کوفه شد مردی برخاست و از عثمان انتقاد کرد که مردم را بریک مصحف وادار کرد امام رضی الله عنه صدا زد: ساکت شو در حضور ما و بارأی ما آنکار کرد اگر بجای عثمان بودم من نیز همان کار را میکردم ، معلوم میشود که امیرالمؤمنین رضی الله عنه بصلاحیت این عمل رأی داده و حق هم همان بوده است . رجوع شود به تاریخ کامل، تاریخ قرآن، قرآن در اسلام، تاریخ آداب	جنگ ارمَنیّه و آذربایجان شرکت کرده بود دید میان مسلمین اختلاف قراآت زیاد شده چون بمدینه برگشت دستگاه خلافت را از این خطر مطلع ساخت . خلیفه دستور داد قرآنی را که بدستور ابوبکر نوشته بودند و نزد حفصه دختر عمر بود بامانت گرفتند، پنج نفر از قراء را که یکی زید بن ثابت بود مأموریت داد تا نسخه‌هایی از آن بردارند تا اصل سایر نسخه‌ها قرار گیرد، چندین نسخه از روی آن نوشته شد، یکی در مدینه ماند، یکی را بمکه ، یکی را بشار ، یکی را بکوفه، یکی را ببصره و بقولی یکی را به یمن و یکی به بحرین فرستادند و این نسخه‌ها را مصحف امام میخواندند که اصل سایر نسخه‌ها بود آنگاه عثمان دستور داد سایر قراآت را که بدست مردم در ولایات بود جمع آوری کرده و هرچه بمدینه رسید سوزانند . در تاریخ قرآن هست : عثمان

قرآن	قرآن
نقل شد آخرین سورة تمام است که نازل شده نه آخرین آیه و گرنه رسول خدا ﷺ بعد از نزول آن دو سال زندگی کرده است . المیزان نیز اول ما نزل را سورة علق دانسته و بعید نمیداند که همه اش یکجا نازل شده باشد و در تفسیر سورة مدثر گفته : آیات سورة تکذیب میکنند که اولین سورة باشد زیرا آیات صریح اند در اینکه قبل از این آنحضرت آیاتی بر مردم خوانده بود که تکذیب کرده بودند، بعقیده اهل سنت ظاهراً آخرین سورة نازل شده سورة برات است چنانکه واحدی در مقدمه اسباب التزول گفته و از بخاری نیز نقل کرده است .	اللغة العربیة و تاریخ تمدن اسلام . نزول اولین سورة در مقدمه تفسیر برهان ج ۱ ص ۲۹ از کلینی باسنادش از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود: اولین چیزی که بر رسول خدا ﷺ نازل شد «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ...» تا آخر و آخرین سورة که نازل شد «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ» بود. همین حدیث را از صدوق با سندش از حضرت رضا علیه السلام نیز نقل کرده و فقط در آن «الی آخره» ندارد . واحدی در مقدمه اسباب التزول ص ۵ در حدود پنج حدیث نقل کرده که اولین نازل شده سورة «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ» است در بعضی ها تا آیه پنجم که «عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» است .
آخرین آیه نازل شده اهل سنت بروایت براء بن عازب آخرین آیه نازل شده را آیه «يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ...» نساء : ۱۷۶ . بروایت ابن عباس «وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ...» بقره : ۲۸۱ . و بروایت ابی بن کعب «لقد	در مجمع در تفسیر سورة علق فرموده : اکثر مفسران قائل اند که اولین چیزی که نازل شد پنج آیه از اول سورة علق است و بقولی سورة مدثر و بقولی سورة حمد است . ناگفته نماند : سورة نصر بنابر آنکه

قرآن	قرآن
۲۸۱ ترکیب سوره ها باید دانست ترکیب سوره های قرآن بدستور رسول خدا ﷺ بوده است چنانکه از مجمع و کشاف نقل شده که فرمود آیه «وَاتَّقُوا يَوْمًا...» را آیه ۲۸۱ سوره بقره گردانید حال آنکه بقره در اوائل هجرت نازل شده در مجمع گوید همه اش مدنی است مگر آیه ۲۸۱ «وَاتَّقُوا يَوْمًا...» که در حجة الوداع نازل شد و اینکه قرآن فرموده «فَاتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ - فَاتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِّثْلِهِ» روشن میکند که سوره ها مفروض و جدا از هم بودند علامه طباطبائی فرموده: نمیشود انکار کرد که اکثر سور قرآنی پیش از رحلت در میان مسلمانان دائر و معروف بودند، در دهها و صدها حدیث ... همچنین در وصف نمازهاییکه خوانده و سیرتیکه در تلاوت قرآن داشتند نام این سوره ها آمده است و همچنین نامهائیکه برای گروه گروه این سوره ها در صدر اسلام دائر بوده مانند سور طوال و مثنی و مثنائی و مفصلات	جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ... توبه: ۱۲۸. میدانند چنانکه واحدی در مقدمه اسباب النزول ص ۸ نقل کرده است. در مجمع ذیل آیه «وَاتَّقُوا يَوْمًا...» از ابن عباس و سدی نقل کرده که آخرین آیه قرآن این آیه است و چون نازل گردید جبرئیل گفت: آنرا در رأس آیه ۲۸۰ (سوره) بقره بگذار، آنگاه از مفسران نقل کرده که این آخرین آیه نازل شده است رسول خدا ﷺ پس از آن بیست و یک روز و بقول ابن جریر نه روز و بقول دیگران هفت شب در دنیا ماند. در تفسیر برهان آنرا از واحدی نقل کرده که آنحضرت بعد از نزول آیه، ۲۱ روز در دنیا ماندند، المیزان آنرا از درالمتثور نقل و پسندیده است. در کشاف نیز از ابن عباس نقل کرده و گوید: جبرئیل بآنحضرت گفت: آنرا در رأس آیه ۲۸۰ بقره بگذار. ابن کثیر نیز آنرا در تفسیر خود آورده است.

قرآن	قرآن
آیاتشان با نون ، بعضی ها با الف ، بعضی ها با میم و غیره ختم میشوند ، بیشتر سوره های قرآن همه یکبار نازل میشد و اگرهم در نزول فاصله داشت حضرت جای آنها را معین میفرمود چنانکه در آیه ۲۸۱ سوره بقره دیدیم حال آنکه آن آیه با خود سوره از حیث نزول شاید ۹ سال فاصله داشته است .	در احادیثی که از زمان حیات پیغمبر اکرم ﷺ حکایت میکنند بچشم میخورد (قرآن در اسلام ص ۱۱۲) : شیخ طوسی در امالی نقل کرده : عبدالله بن مسعود هفتادسوره از رسول اکرم و باقی را از علی بن ابیطالب یاد گرفته . بخاری از سلمه نقل نموده که گفت : عبدالله بن مسعود برماخطبه خواند و بعد گفت : بخدا قسم که من از دهان پیغمبر هفتاد و چند سوره گرفتم ... (تاریخ قرآن ص ۳۶) .
قرآن برهفت حرف نازل شده؟ در بسیاری از روایات اهل سنت وارد شده که قرآن برهفت حرف نازل شده است در صحیح بخاری و مسلم و ترمذی بابی تحت عنوان «قرآن برهفت حرف نازل شده» منعقد کرده اند . رجوع کنید به صحیح بخاری ج ۶ کتاب تفسیر ص ۲۲۷ و صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۲۵ کتاب صلوة و صحیح ترمذی ج ۳ ص ۱۹۳ کتاب قرات .	ابن عباس گوید : رسول خدا ﷺ تمام شدن سوره را نمیدانست تا آنکه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نازل میشد . ابن مسعود گوید میان دو سوره را آنوقت میدانستیم که بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نازل میشد . (مقدمه اسباب النزول واحدی ص ۹) .
حدیث زیر در صحیح بخاری و مسلم هر دو آمده است عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ أَقْرَأَنِي جِبْرِيلُ	نتیجه اینکه ترکیب سوره ها و تعیین اول و آخر آنها براهنمائی حضرت رسول ﷺ انجام میگرفت و کاتبان وحی ترکیب آنها را حفظ میکردند لذا می بینیم بعضی از سوره ها آخر

قرآن	قرآن
۲۸۳ نازل شده است، بعد فرمود: عمر تو بخوان. من با قرائتی که بمن آموخته خواندم، فرمود اینطور نازل شده است قرآن بر هفت حرف نازل شده آنچه میسر باشد بخوانید (ترجمه از صحیح بخاری) .	عَلَى حَرْفٍ فَرَأَيْتَهُ فَلَمْ أَزَلْ أَسْتَرْيِدُهُ وَيَزِيدُنِي حَتَّى انْتَهَى إِلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ ، جبرئیل قرآن را بر یک حرف بر من آموخت، من پیوسته زیادت میخواستم و او زیاد میکرد تا بهفت حرف رسید.
در صحیح ترمذی آمده: « لَقِيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ جِبْرِئِيلَ فَقَالَ يَا جِبْرِئِيلُ إِنِّي بُعِثْتُ إِلَى أُمَّةٍ أُمِّيَّةٍ مِنْهُمْ الْعَجُوزُ ، وَالشَّيْخُ الْكَبِيرُ ، وَالْغُلَامُ وَالْجَارِيَةُ ، وَالرَّجُلُ الَّذِي لَمْ يَقْرَأْ كِتَابًا قَطُّ قَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ الْقُرْآنَ أَنْزَلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ . »	در هر سه کتاب فوق آمده: عمر بن خطاب میگفت: هشام بن حکیم را شنیدم سوره فرقان را میخواند بقرائتش گوش کردم دیدم آنطور که رسول خدا بر من آموخته برخلاف آن میخواند نزدیک بود در نماز بر او حمله کنم ولی صبر کردم تا سلام نماز را داد، از لباسش گرفته گفتم: کی تو را این
در اینکه مراد از هفت حرف چیست اختلاف کرده اند. يك قول این است که قرآن را میشود با هفت لفظ خواند بشرط آنکه معنی متفاوت نباشد مثلاً در آیه « فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ » که در سوره جمعه است میشود « فَاسْعَوْا ، فَاْمُضُوا ، فَادْهَبُوا » خواند که هر سه بمعنی رفتن است و در آیه « هَلُمُّوا إِلَيْنَا » احزاب: ۱۸. میشود « هَلُمُّ ، تَعَال ، عَجَل ، اسْرِع » خواند که همه تقریباً	سوره آموخت که میخواندی؟ گفتم: رسول خدا. گفتم دروغ گفتی رسول خدا مرا غیر از این آموخته، او را پیش رسول خدا آوردم گفتم: این سوره فرقان را طوری میخواند که بمن آنطور نیاموخته ای. فرمود: او را رها کن . بعد فرمود: یا هشام بخوان او همان قرائت را خواند که در نماز خوانده بود حضرت فرمود: اینطور

قرآن	قرآن	۲۸۴
بیک معنی‌اند . این وجه در تاریخ قرآن از مقدمه تفسیر طبری نقل شده بدلیل آنچه گویند: عمر، عبدالله بن مسعود، ابی بن کعب در قرائت قرآن اختلاف لفظی داشتند نزد پیامبر آمدند قرائتهای مختلفه آنها را تصویب فرمود در «البیان» گفته: این مختار طبری و جماعتی است و قرطبی در تفسیر خود گفته: مختار اکثر اهل علم همین است .	کلام خدا معنای دیگری ندارد که هر کس مطابق دلخواه خویش کلمات قرآن را عوض کند و شاید بعضی از مسلمانان غیر عرب هم بگویند: ما کلمات ترکی، فارسی یا غیره را بجای کلمات عربی میگذاریم که در معنی یکی‌اند. بزرگان شیعه از قبیل شیخ طوسی و ابن طاوس و غیرهم بر بطلان آن تصریح کرده‌اند .	
دوم اینکه مراد از هفت حرف هفت قسم است که در قرآن آمده: امر، نهی، حلال، حرام، محکم، متشابه، و امثال .	در حدیث صحیح از زرارہ از امام باقر علیه السلام منقول است: «إِنَّ الْقُرْآنَ وَاحِدٌ نَزَلَ مِنْ عِنْدِ وَاحِدٍ وَلَكِنَّ الْإِخْتِلَافَ يَجِيءُ مِنْ قَبْلِ الرُّوَاةِ» و از فضیل بن یسار نقل شده که بامام صادق علیه السلام عرض کردم: مردم میگویند: قرآن بر هفت حرف نازل شده فرمود: دشمنان خدا دروغ میگویند، قرآن بربیک حرف نازل شده از جانب خدای واحد «كَذَّبُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ وَ لَكِنَّهُ نَزَلَ عَلَى حَرْفٍ وَاحِدٍ مِنْ عِنْدِ الْوَاحِدِ» (کافی کتاب القرآن باب النوادر حدیث ۱۲ و ۱۳) .	
سوم اینکه مراد هفت لغت فصیح عرب است که قرآن مطابق آنها نازل شده: لغت قریش، هذیل، هوازن، یمن، کنانه، تمیم، ثقیف .	بطلان این قول این روایات از نظر شیعه و محققین متاخرین از اهل سنت مردود و غیر قابل قبول است و این جز بازی با	

قرآن	قرآن
ترمذی آخرین حدیث از تفسیر سوره توبه آمده که بوقت نوشتن قرآن اختلاف کردند مثلاً «التابوت» بنویسند یا «التابوه» عثمان گفت: التابوت بنویسید که قرآن بلغت قریش نازل شده.	هفت حرف وجه سوم است چنانکه این اثر در نهاییه و فیروزآبادی در قاموس هردو در لغت «حرف» حدیث را نقل کرده و گفته اند قرآن بر هفت لغت از لغات عرب نازل شده ولی مراد آن نیست که در یک حرف (کلمه) هفت وجه جایز است بلکه هفت لغات در مجموع قرآن بکار رفته است (تمام شد).
سوره های مکی و مدنی دوران رسالت حضرت رسول ﷺ بدو بخش تقسیم میشود: دوره اول سیزده سال است که در مکه مشغول تبلیغ بودند، دوره دوم ده سال است که بمدینه هجرت فرموده و در آن مدت دین خود را تکمیل فرمودند. آنچه از قرآن در دوره اول نازل شده آیات و سوره های مکی نامند خواه در خود مکه نازل شده باشد یا نه، و آیات و سوره های مدنی که در عرض ده سال بعد نازل گشته مدنی نام دارند خواه در خود مدینه نازل گردیده اند یا در جاهای دیگر.	اما اشکال آنست که هفت حرف را هفت لغت معنی کردن صحیح نیست و آنکه مضمون روایات ممانع از آنست و با معنای اول بسیار میسازد که آنهم مردود است، از طرف دیگر از عمر نقل شده که قرآن بلغت مضر نازل شده و ابن مسعود چون «حَتَّى حَیْن» را «عَتَّى حَیْن» خواند عمر بوی نوشت: قرآن بلغت هذیل نازل نشده قرآن را بمردم با لغت قریش یادبده نه لغت هذیل (البیان ص ۳۰۲ نقل از تبیان) و در مفتاح کنوز السنه ماده «قرآن» از بخاری و ترمذی نقل شده که «أُنْزِلَ الْقُرْآنُ بِلُغَةِ قُرَيْشٍ» در صحیح
بیشتر قرآن در مکه در عرض سیزده سال مذکور نازل شده است در تاریخ قرآن ص ۶۶ از فهرست	

قرآن	قرآن	۲۸۶
ابن ندیم از ابن عباس روایت شده: در مکه ۸۵ سوره و در مدینه ۲۸ سوره نازل گشته اند . ناگفته نماند مجموع آن ۱۱۳ سوره میشود ، در تعداد ابن عباس سوره حمد نیست و با آن جمع سور ۱۱۴ میباشد در مجمع البیان ترتیب نزول سور مکی از ابن عباس بشرح ذیل نقل شده:	۱- اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ . (علق) ۲- ن وَالْقَلَمِ . ۳- مُزْمَلٍ . ۴- مَدَّ ثَرٍ . ۵- تَبَّتْ يَدَا . ۶- اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ . ۷- سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى . ۸- وَاللَّيْلِ اِذَا يَغْشَى . ۹- وَالْفَجْرِ . ۱۰- وَالضُّحَى . ۱۱- اَلَمْ نَشْرَحْ . ۱۲- وَالْعَصْرِ . ۱۳- وَالْعَادِيَّاتِ . ۱۴- اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ .	۱۵- اَلْهَيْكُمُ التَّكَاثُرُ . ۱۶- اُرَاَيْتَ الَّذِي . ۱۷- اَلْكَافِرُونَ . ۱۸- اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ . ۱۹- قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ . ۲۰- قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ . ۲۱- قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ . ۲۲- وَالنَّجْمِ . ۲۳- عَبَسَ . ۲۴- اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ . ۲۵- وَالشَّمْسِ . ۲۶- بُرُوجِ . ۲۷- وَالتِّينِ . ۲۸- لِابْلَافِ . ۲۹- قَارِعَةٍ . ۳۰- قِيَامَةٍ . ۳۱- هُمَزَةٍ . ۳۲- وَالْمُرْسَلَاتِ . ۳۳- ق وَالْقُرْآنِ . ۳۴- لَا اُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ ۳۵- طَارِقِ . ۳۶- اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ . ۳۷- ص .

قرآن	قرآن	۲۸۷
۳۸- اَعْرَاف .	۶۱- حَمَّ سَجْدَه . (فصلت)	
۳۹- قُلْ اَوْحِی :	۶۲- حَمَّ عَسَق . (شوری)	
۴۰- یُس .	۶۳- زخرف .	
۴۱- فُرْقَان .	۶۴- دخان .	
۴۲- مَلَاِئِكَه . (فاطر)	۶۵- جاثیة .	
۴۳- کَهْیَعَصَّ . (مریم)	۶۶- احقاف .	
۴۴- طه :	۶۷- ذاریات .	
۴۵- وَاِقْعَة .	۶۸- غاشیة .	
۴۶- شُعْرَاء .	۶۹- کهف .	
۴۷- نَمَل .	۷۰- نحل .	
۴۸- قُصَص .	۷۱- نوح ﷺ	
۴۹- بَنِیْ اِسْرَآئِیْل . (الاسراء)	۷۲- ابراهیم ﷺ	
۵۰- یُونُس ﷺ	۷۳- انبیاء «علیهم السلام»	
۵۱- هُود ﷺ	۷۴- مؤمنون .	
۵۲- یُوسُف ﷺ	۷۵- الم تنزیل .	
۵۳- حُجُر .	۷۶- طور .	
۵۴- اَنْعَام .	۷۷- ملک .	
۵۵- صَافَّات .	۷۸- حَاقَّه .	
۵۶- لُقْمَان .	۷۹- ذُو الْمَعَارِج .	
۵۷- قَمَر .	۸۰- عَمَّ یَتَسَاءَلُوْنَ .	
۵۸- سَبَاء .	۸۱- نازعات .	
۵۹- زُمَر .	۸۲- انفطار .	
۶۰- حَمَّ مُؤْمِن . (غافر)	۸۳- انشقاق .	

قرآن	قرآن	۲۸۸
۸۴- روم .	۱۰۳- نور .	
۸۵- عنکبوت .	۱۰۴- حج .	
۸۶- مطففین .	۱۰۵- منافقون .	
این سوره‌ها در مکه نازل شده‌اند	۱۰۶- مجادله .	
مرحوم طبرسی آنها را ۸۵ فرموده	۱۰۷- حجرات .	
ولی ۸۶ سوره‌اند و سور مدنی بقرار	۱۰۸- تحریم .	
ذیل‌اند:	۱۰۹- جمعه .	
۸۷- بقره .	۱۱۰- تغابن .	
۸۸- انفال .	۱۱۱- صف .	
۸۹- آل عمران .	۱۱۲- مائده .	
۹۰- احزاب .	۱۱۳- توبه (برائة)	
۹۱- ممتحنه .	(مجمع البیان تفسیر هل اُتی) .	
۹۲- نساء .	اینها هم ۲۷ سوره‌اند که درمجمع	
۹۳- زلزال .	۲۸ (ثمان و عشرون) شمرده است	
۹۴- حدید .	مجموع سور فوق صد و سیزده سوره	
۹۵- محمد ﷺ	است ولی سوره حمد در میان آنها	
۹۶- رعد .	نیست و با اضافه سوره حمد مجموع	
۹۷- رحمن .	عدد سوره‌ها ۱۱۴ میشود چنانکه در	
۹۸- هل اُتی . (انسان - دهر)	قرآنهاى فعلی است درمجمع از علی بن	
۹۹- طلاق .	ابی طالب ﷺ نقل کرده: از رسول خدا	
۱۰۰- کم یکن .	ﷺ از ثواب قرآن پرسیدم، از ثواب	
۱۰۱- حشر .	هر سوره بر نحویکه نازل شده خبرم	
۱۰۲- نصر .	داد پس اولین سوره که در مکه نازل	

قرآن	قرآن	۲۸۹
شد فاتحة الكتاب (حمد) سپس اقرأ باسم... است. در تاریخ قرآن هست حمد بعد از مدثر نازل شده است . دقت این ترتیب که درباره سوره های مکتی و مدنی نقل شد همان است که در تاریخ قرآن ص ۹۳ بعد از فهرست ابن ندیم و چند کتاب دیگر و در کتاب قرآن در اسلام ص ۱۰۶ بعد از اتقان سیوطی و در مقدمه تفسیر خازن (فصل جمع القرآن) با مختصر تفاوت از حیث پس و پیش و مکتی و مدنی بودن نقل شده ولی نگارنده از مجمع البیان نقل کردم . در مجمع از ابن عباس نقل شده: اول هر سوره که در مکه نازل میشد در مکه نوشته میشد سپس خدا آنچه میخواست در مدینه بر آن میافزود ، از این معلوم میشود مقدار بعضی از سوره ها در مکه نازل شده و بقیه در مدینه نازل گشته است . ولی نقل این ترتیبات باین عباس میرسد که سه سال پیش از هجرت بدنیا	آمده و در رحلت رسول خدا ﷺ سیزده یا چهارده ساله بود و جز زمان اندکی از دوره آنحضرت را درك نکرده است و نیز در آنها نام امثال عکرمه، عطاء، مجاهد ، ضحاک و غیره بچشم میخورد که نمیتوان بنقل آنها اعتماد کرد چنانکه خواهیم گفت. در « قرآن در اسلام » ص ۱۱۰ فرموده: این روایات نه ارزش روایت دینی دارند و نه ارزش نقل تاریخی: زیرا اتصال به پیغمبر ندارند تا ارزش روایت دینی داشته باشند و تازه روشن نیست که ابن عباس این ترتیب را از خود پیغمبر اکرم ﷺ فرا گرفته یا از کسان دیگر که معلوم نیست چه کسانی بوده اند و یا از راه اجتهاد که تنها برای خودش حجیت دارد. اما ارزش نقل تاریخی ندارند زیرا ابن عباس جز زمان ناچیزی از حیات پیغمبر اکرم ﷺ را درك نکرده و در نزول اینهمه سوره های قرآن حاضر نبوده است گذشته از اینها این روایات با فرض صحت خبر واحد	

قرآن	قرآن	۲۹۰
هستند و خبر واحد در غیر احکام شرعیه خالی از اعتبار است.	که بدوستی و پیروی آنها مأمور شده ایم کدام اند؟ فرموده «عَلَيَّ وَ فَاطِمَةُ وَ ابْنَاهُمَا» یعنی ذی القربی علی و فاطمه و دو پسر آنها (حسن و حسین) علیهم السلام اند.	
پس تنها راه برای تشخیص ترتیب سوره های قرآنی و مکتی یا مدنی بودن آنها تدبیر در مضامین آنها و تطبیق آن با اوضاع و احوال پیش از هجرت و پس از هجرت میباشد این روش برای تشخیص ترتیب سور و آیات قرآنی و مکتی و مدنی بودن آنها سودمند میباشد چنانکه مضامین سوره های انسان، عادیات و مطففین بمدنی بودن آنها گواهی میدهد اگر چه برخی از این روایات آنها را جزء سوره های مکتی قرار میدهند (باختصار).	آنکه حاضر بقبول حق حتی اگر مورد اتفاق فریقین باشد نیست، میگوید: این چطور میشود حال آنکه سوره شوری مکتی است و آنروز علی و فاطمه از دواج نکرده و فرزندی نداشتند.	
***	یا مثلاً ده ها روایت در کتب شیعه و اهل سنت نقل شده که آیات اول سوره هل اتی درباره جریان نذر اهل بیت علیهم السلام است که افطاریه خویش را بمسکین و یتیم و اسیر دادند میگوید: این چطور ممکن است حال آنکه بعقیده عطا چنانکه نقل شده سوره هل اتی مکتی است و این جرأ - در مدینه واقع شده است؟	
مخفی نماند: موضوع مکتی و مدنی بودن در دست عده ای دستاویز شده است مثلاً در آیه «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» شوری: ۲۳. عده کثیری از اهل سنت منجمله زمخشری در کشاف مینویسد از رسول خدا ﷺ پرسیدند: «الْقُرْبَى»	در جواب میگوئیم: مکتی و مدنی بودن آیات و سوره ها نوعاً از ابن عباس نقل شده که گفته شد معلوم نیست	

قرآن	قرآن
۲۹۱ تابعی است در سال ۱۰۲ از دنیا رفته و زمان وحی را اصلاً ندیده است. حالا بیائیم درمکّی و مدنی بودن آیات و سوره‌ها باقوال اینان اعتماد کنیم بی آنکه دلیل متقنی در دست داشته باشیم. بهر حال در تشخیص مکّی و مدنی بودن باید بنظر صاحب «قرآن در اسلام» اعتماد کرد و نیز بروایات فریقین که در شأن نزول وارد شده بشرطیکه قابل اعتماد باشند.	از کدام شخص یاد گرفته و یا اجتهاد خودش بوده است و نیز از عطاء بن ابن رباح که تابعی است و زمان رسول خدا را درك نکرده و همان است که از طرف بنی امیه در مکّه ندا میکردند: جز از عطاء بن ابی رباح از کسی فتوی نپرسید چنانکه در دائرة المعارف وجدی است در جامع الرواة گفته‌او از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و خلط کننده بود (ظاهراً در روایت یا دوستی اهل بیت را بدوستی بنی امیه) و ایضاً از عکرمه که غلام ابن عباس بود و حصین بن خبر او را به عبدالله بن عباس آنگاه که حکومت بصره داشت بخشید و هرچه آموخت از ابن عباس آموخت و زمان وحی را هرگز درك نکرد. در رجال اردبیلی از خلاصه علامه نقل شده «عَكْرَمَةُ مَوْلَى ابْنِ عَبَّاسٍ لَيْسَ عَلَى طَرِيقِنَا وَلَا مِنْ أَصْحَابِنَا» این شخص از خوارج و از دشمنان علی علیه السلام است رجوع شود به «اهل البيت» در این کتاب. وضحاك بن مزاحم مفسر مشهور
عدد آیات قرآن در مجمع البیان تفسیر «هل أتى» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده فرمود: جمیع سوره های قرآن صد و چهارده سوره و جمیع آیات آن شش هزار و دوست و سی و شش (۶۲۳۶) آیه است و حروف قرآن سیصد و بیست و یک هزار و دوست و پنجاه (۳۲۱۲۵۰) حرف میباشد... در وافی و مرآة العقول از تفسیر سید حیدر آملی عدد سور و آیات و کلمات و حروف و فتحه‌ها و ضمه‌ها	

قرآن	قرآن	۲۹۲
و کسره ها و تشدید ها و الف ها و مدّهای قرآن نیز نقل شده که نقل آنها ضرور نیست ولی حاکی از کثرت اهتمام مسلمین بقرآن مجید است. در «قرآن در اسلام» ص ۱۲۸ از اتقان سیوطی از ابو عمرو دانی در عدد آیات قرآن شش قول نقل شده : مجموع قرآن شش هزار آیه است ، بقولی شش هزار و دویست و چهار آیه بقولی شش هزار و دویست و چهارده آیه ، بقولی شش هزار و دویست و نوزده آیه ، بقولی شش هزار و بیست و پنج آیه ، و بقولی شش هزار و دویست و سی و شش آیه است ، از این شش قول دو قول از آنِ قرّاء اهل مدینه و چهار قول از آنِ قرّاء ... مکه و کوفه و بصره و شام میباشد . ناگفته نماند اختلاف در عدد آیات ناشی از اختلاف قرّاء در تعداد آیات است که نسبت بنظر خویش مختلف شمرده اند مثلاً در مجمع دربارهٔ سوره بقره فرموده : عدد آیات در تعداد کوفی که از علی علیه السلام نقل شده ۲۸۸	و در عدد بصری ۲۸۷ و در عدد حجازی ۲۸۵ و در عدد شامی ۲۸۴ است . بدین طریق ملاحظه میشود که در تعداد آیات بقره مجموعاً چهار اختلاف دارند هکذا در سوره های دیگر . علامه طباطبائی فرماید : تعداد آیات قرآنی بزمان پیغمبر اکرم میرسد و در روایاتی از آنحضرت آیات با عدد مانند ده آیه از آل عمران ذکر شده و حتی از آنحضرت شماره آیات برخی از سور قرآنی رسیده مانند اینکه سوره حمد هفت آیه و سوره ملک سی آیه است (قرآن در اسلام نقل از اتقان) . اعراب قرآن قرآن مجید در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله با خط کوفه استنساخ میشد چنانکه در «قرآن در اسلام» از اتقان نقل شده و جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیة ج ۱ ص ۲۲۸ میگوید : قرآن را با خط کوفی و نامه ها را با خط نبطی مینوشتند ولی صاحب تاریخ قرآن در ص ۴۴	

قرآن

قرب

۲۹۳

همان کتاب مینویسد: قرآن را با خط نسخی که در آن زمان معمول بود مینوشتند.

بهر حال خط آن زمان دارای نقطه و حرکه نبود و عربها بنا بر لغت خویش که ملکه ایشان بود آیات را درست و صحیح میخواندند و چون اسلام در ممالک غیر عربی منتشر گردید مسلمانان غیر عرب نتوانستند صحیح بخوانند لذا در زمان عبدالملك مروان توسط ابوالاسود دثلی که اصول علم نحور را از علی رضی الله عنه یاد گرفته بود، قرآن مجید نقطه گذاری شد و تا حدی ابهام خواندن آن رفع گردید. و بالاخره بدست خلیل بن احمد نحوی واضع علم عروض اشکالی از قبیل مدّ، فتحه، ضمه، کسره، تنوین و غیره وضع گردید و کلمات قرآن با آنها علامت گذاری شده و بدین طریق ابهام تلفظ رفع گردید و پیش از آن مدّتی با نقطه بحرکت الفاظ اشاره میشد و مثلاً بجای فتحه بالای حرف اول کلمه نقطه میگذاشتند

و بجای کسره زیر حرف اول و بجای ضمه بالای حرف طرف آخر رجوع شود به (تاریخ قرآن) فصل نهم و دهم و (قرآن در اسلام) ص ۱۳۰.

قرب: نزدیکی. و آن بتصریح راغب چند قسم است:

۱- قرب مکانی. مثل «وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ» بقره: ۳۵. باین درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران میگردید مراد نهی از خوردن است بدلیل «فَأَكَلُوا مِنْهَا فَبَدَّتْ لَهُمْ سُوءَاتُهُمَا» طه: ۱۲۱. و گرنه میفرمود «فَقَرَّبُوا مِنْهَا فَبَدَّتْ...» ولی نهی بلفظ «لَا تَقْرَبُوا» ابلغ از «لَا تَأْكُلُوا» است مثل «وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ...» انعام: ۱۵۲.

۲- قرب زمانی. مثل «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ» انبیاء: ۱. «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» قمر: ۱. «وَأَنْ أَدْرِي أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدُ مَا تُوعَدُونَ» انبیاء: ۱۰۹.

۳- قرب نسبی. مثل «وَذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ» بقره: ۸۳. «لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ

بودن خدا بهر چیز « إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ » فصلت: ۵۴. « وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُّحِيطٌ » انفال: ۴۷. لازمه محیط بودن نزدیک بودن بهر چیز است، شاید از این جهت طبری در ذیل آیه اول فرموده: این دلیل لامکان بودن خداست و گرنه بهر مناجات کننده نزدیک نبود صدوق رحمه الله در توحید قریب را جواب دهنده معنی کرده و جمله « أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ » را مؤید قرار داده و نیز عالم بوساوس قلوب گفته بقرینه « وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ » ق: ۱۶. ولی آنچه قبلاً گفته شد بنظر نگارنده بهتر میرسد.

لازم است بچند آیه توجه کنیم:
۱- « وَتَخِذْ مَا يُنْفِقُ قُرْبَاتٍ عِنْدَ اللَّهِ وَصَلَوَاتِ الرَّسُولِ أَلَا إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ... » توبه: ۹۹. قربات جمع قربت است یعنی: انفاق و دعاهای رسول را پیش خدا مایه تقرب میدانند بدان که آنها برای آنان مایه تقرب است.

مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ نساء: ۷. ایضاً « يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ » بلد: ۱۵.

۴- قرب مقام و منزلت. مثل « وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ. أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ » واقعه: ۱۰ و ۱۱. « وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ »

نساء: ۱۷۲. و مثل قول فرعون که بساحران گفت: « نَعَمْ وَإِنَّكُمْ إِذَا لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ » شعراء: ۴۲.

۵- قرب رعایتی. مثل « إِنْ رَحِمَهُ اللَّهُ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ » اعراف: ۵۶. ولی شاید مراد از قرب در این آیه لزوم و نظیر آن باشد که احسان و نیکوکاری رحمت خدا را لازم و حتمی میکند.

قرب: از اسماء حسنی است و سه بار در قرآن مجید آمده است: « فَإِنِّي قَرِيبٌ أَجِيبْ دَعْوَةَ الدَّاعِ » بقره: ۱۸۶. « فَاسْتَغْفِرْهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنْ رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ » هود: ۶۱. « إِنَّهُ سَمِيعٌ قَرِيبٌ » سباء: ۵۰.

قرب و نزدیک بودن خدا معنوی است نه زمانی و مکانی، مثل محیط

قرب	قرب	۲۹۵
۲- « قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى » شوری: ۲۳. ظاهر آ الف و لام در « القربی » عوض از مضاف الیه است و تقدیر آن « قربای » میباشد یعنی از شما برای تبلیغ رسالت مزدی نمیخواهم مگر دوستی خویشان و اهل قرابت را، استثنا ظاهر متصل و « اجرآ » نکره در سیاق نفی مفید عموم است یعنی هیچ مزدی جز این مزد نمیخواهم « قربی » در اینصورت یا مصدر بمعنی فاعل است بمعنی قریب و یا در آن چنانکه کشاف گفته اهل مقدر است یعنی « اهل قربای ». در آیه دیگر آمده « قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا » فرقان: ۵۷. در این آیه هم اتخاذ سبیل بسوی خدا اجر شمرده شده، چون در این آیه نیز « مَنْ أَجْرُهُ » نکره در سیاق نفی و مفید عموم است لذا باید مودت قربی و اتخاذ سبیل هردو یکی باشند و گرنه معنی دو آیه قابل جمع نخواهد بود از اینجا پی میبریم که مودت قربی بمعنی دوست	داشتن و پیروی از آنها است و مودت بدین معنی همان اخذ سبیل بطاعت خداست، پس پیروی از ذی القربی که اهل بیت علیهم السلام باشند رفتن راه خداست و چون این پیروی در واقع بنفع پیروان آنهاست لذا در آیه دیگر آمده: « قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنَّ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ » سباء: ۴۷. بگو آنچه از اجر خواستم برله شماست مزد من فقط برعهده خداست یعنی پیروی ذی القربی که عبارت اخرای اتخاذ سبیل بسوی خداست بسود شماست. اینکه درباره آیه اول با استناد بدو آیه بعدی گفته شد از هر حیث درست و مطابق روایات نیز هست، در این باره وجوه و اقوال رکیکی نیز نقل شده که احتیاجی بنقل آنها نیست. در مجمع البیان از امام سجاد و باقر و صادق علیهم السلام و سعید بن جبیر و عمرو بن شعیب نقل شده که معنی آیه این است: اینکه قرابت و عترت مرا دوست بدارید و حق مرا	

قرب

قربان

۲۹۶

درباره آنها مراعات نمائید .
 ایضاً نقل کرده چون آیه « قل
 لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا ... » نازل شد
 گفتند: یا رسول الله اینان کیستند که
 خدا ما را بموَدّت آنها امر کرده
 فرمود: علی و فاطمه و فرزندان
 آنهاست « قَالَ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَوَلَدُهُمَا »
 این حدیث در کشاف بلفظ « عَلِيٌّ وَ
 فَاطِمَةُ وَابْنَاهُمَا » نقل شده است و
 نیز در تفسیر بیضاوی، احياء المیت
 حدیث ۲، و اتحاف شبراوی ص ۱۸
 و ابن حجر در صواعق ذیل آیه فوق
 و ده ها کتاب دیگر نقل شده است.
 اگر گویند: سوره شوری مکتی
 است و آنوقت علی و فاطمه علیهما
 السلام با هم ازدواج نکرده بودند و
 اولاد نداشتند چطور این روایت
 صحیح تواند بود؟
 گوئیم: اگر ثابت شود که سوره
 مکتی است. دلیلی بر مکتی بودن آیه
 نداریم چه مانعی دارد خود سوره
 مکتی باشد و این آیه مدنی توضیح
 مطلب را در این کتاب ذیل لفظ « قرآن »

فصل سوره های مکتی و مدنی مطالعه
 فرمائید .
قربان: در اصل مصدر است بمعنی
 نزدیک شدن مثل عدوان و خسران
 « قَرُبَ مِنْهُ قُرْبَانًا : دَنَا ». و نیز اسم
 بکسار می رود مثل برهان و سلطان و
 آن هر کار خیری است که بنده بوسیله
 آن بر خدا تقرب جوید چنانکه در
 مجمع و مفردات و اقرب الموارد
 گفته است .
 راغب اضافه کرده: در تعارف
 اسم ذبیحه عبادت است جمع آن
 قرابین و واحد و جمع در آن یکسان
 میباشد .
 این لفظ سه بار در قرآن ذکر شده
 که بهر سه اشاره میشود :
 ۱- « فَلَوْلَا نَصْرُهُمُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا
 مِنْ دُونِ اللَّهِ قُرْبَانًا آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا
 عَنْهُمْ ... » احقاف: ۲۸. قربان بقرینه
 آلهة بمعنای جمع و « آلِهَةٌ » بدل یا
 بیان است از « قُرْبَانًا » مراد از قربان
 اخذ کردن بتها همان است که مشرکین
 میگفتند: اینان ما را بخدا نزدیک

میکندند « مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ... » زمر: ۳. آیه دربارهٔ هلاکت مشرک قبل از اسلام است که خدایان یاریشان نکردند یعنی: چرا خدایان و آنها که وسیلهٔ تقرب بخدا میدانستند یاریشان نکردند بلکه از آنها ناپدید و گم شدند.

۲- وَالَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهْدُ إِلَيْنَا أَنْ لَا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّىٰ يَأْتِينَا بَقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَ بِالذِّكْرِ قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ آل عمران: ۱۸۳. این قول یهود است که میگفتند: خدا بما عهد کرده ایمان نیاوریم مگر پیامبریکه قربانی بیآورد که آتش بخورد... در جواب فرموده: پیامبران پیشین هم معجزات آوردند و هم آنچه را که گفتید پس چرا آنها را کشتید؟!

آیا منظورشان از قربان ذبیحه است؟ آتش قربانی را بخورد یعنی چه؟ پیامبران گذشته چه قربانی آوردند

که آتش آنها خورد؟ در مجمع از ابن عباس نقل شده علامت قبول قربانی بنی اسرائیل آن بود که آتشی از آسمان نازل شده آنها می سوزاند و آن دلیل خلوص نیت قربانی دهنده بود.

در المنار گوید: مفسران گفته اند: مراد یهود کاریست که در میان آنها شایع بود و آن اینکه قربانی را ذبح کرده و یا از غیر ذبیحه در محلی می گذاشتند، آتشی سفید از آسمان میامد آنها می گرفت یا میسوزاند ابن جریر از ابن عباس نقل کرده: مردی از یهود هر گاه صدقه ای میکرد علامت قبول آن بود که آتشی از آسمان میامد و آن صدقه را میسوزاند.

آنگاه المنار مقداری از احکام قربانی یهود را از سفر لاویان نقل کرده که یهود قسمتی از قربانیهای خود را بنام قربان سوختنی میسوزاندند (سفر لاویان فصل اول) سپس گفته: اظهر آنست که معنی « حَتَّىٰ يَأْتِينَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ » آنست که بر ما

قربان

قربان

۲۹۸

«وَبِالَّذِي قُلْتُمْ» روشن میشود که در شریعتهای سابق سوزاندن قربانی وجود داشته است ولی حکمت و علت آن معلوم نیست چرا حکم بسوزاندن آمده است حال آنکه اینکار بظاهر اتلاف مال است. والله العالم .

۳- «وَأْتَلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنِي آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» مائده: ۲۷.

قبول قربانی دو پسر آدم از کجا دانسته شد و علامت قبول کدام بود؟ آیه صریح است در اینکه هر دو قبول شدن و نشدن قربانی را دانستند و آن سبب حسد برادر بربرادر شد . المنار میگوید: خدا بیان نکرده که

قبول و عدم آنرا از کجا دانستند شاید در اثر وحیی بوده که پدرشان ﷺ شده بنا بر قول جمهور که آندو فرزند صلیبی آدم بوده اند مطابق سفر تکوین تورات.

در المیزان بعد از ذکر اینکه آیه از طریق علم آنها ساکت است آیه

قربانی فرض کند که سوختنی باشد زیرا از جمله احکامشان این بود که بعضی از قربانیها را می سوزانند .

نگارنده گوید: قول المنار از هر حیث قابل قبول است یهود چندجور قربانی داشتند از جمله قربانی سوختنی (رجوع کنید بقاموس کتاب مقدس لغت قربان) از آنطرف رسول خدا ﷺ در همه ذبیحه ها حکم بخوردن کردند نه سوزاندن. یهود در مقام رد گفتند: خدا بر ما عهد کرده به پیامبری ایمان آوریم که حکم بسوزاندن قربانی کند و بر ما آنرا واجب نماید، قرآن در جواب آنها فرمود: اگر واقعاً راست میگوئید چرا پیامبران را که آن حکم را آورده بودند کشتید . (در تورات فعلی).

آمدن آتش از آسمان وجود ندارد در تفاسیر نیز از ابن عباس نقل کرده اند در برهان از تفسیر قمی نقل کرده که قومی بر رسول خدا چنان گفتند .

ولی در این باره روایتی هست که در ذیل آیه سوم خواهیم گفت از جمله

قربان	قر -	۲۹۹
۱۸۳ آل عمران را که گذشت نقل کرده و فرموده در امم سابق یا در بنی اسرائیل معهود بود که قبولی قربانی با آن بود که آتشی آنرا بسوزاند، ممکن است علم بقبول آن در این قصه نیز بدان وسیله بوده باشد خاصه که این قصه باهل کتاب که معتقد بآن بودند القا شده است (تمام شد).	باز در ضمن روایت هشتم همان کتاب از عیاشی از امام باقر علیه السلام این مطلب نقل شده است راوی هر دو حدیث ابو حمزه ثمالی است، روایت مجمع نیز از حضرت باقر علیه السلام است، آنچه از مجمع و عیاشی نقل شد سند ندارد و در سند آنچه از کافی نقل شد محمد بن فضیل واقع است و او ظاهراً همان است که ضعیف و منسوب بغلو است. و آنکه جمله «كَانَ الْقُرْبَانُ تَأْكُلُهُ النَّارُ» صریح در آمدن آتش از آسمان نیست گذشته از آن چرا قایل آتش زمینی را پرستید و از آن انتظار داشت تا قربانی او را قبول کند. لذا متن روایت نیز مضطرب است نگارنده بآنچه از المنار در ذیل آیه دوم نقل شد احتمال نزدیک به یقین دارد. والله اعلم .	
ظهور کلامشان در این است که مطلب فوق را پذیرفته اند ولی اثبات این مطلب در غایت اشکال است در مجمع در ضمن نقل قصه فرموده : هر دو برادر بکوه بالا رفتند و قربان خویش را بر کوه گذاشتند آتش آمد قربان هابیل را خورد و از قربان قایل کنار شد آنگاه فرموده : این از ابی جعفر باقر علیه السلام نقل شده .	در تفسیر برهان از کافی از امام باقر علیه السلام در ضمن حدیثی نقل شده « وَ كَانِ الْقُرْبَانُ تَأْكُلُهُ النَّارُ » آنگاه فرموده : قایل معبدی برای آتش ساخت و گفت : این آتش را عبادت خواهم کرد تا قربان مرا قبول کند.	

قَوْحُ : (بروزن فلس) زخم. «قَوْحَهُ قَرْحاً : جَرْحَهُ وَ شَقَّهُ» راغب گوید : قَوْحُ بفتح اول جراحتی است که از خارج رسد مثل زخم شمشیر و قَوْحُ بضم اول جراحتی است که از درون

قرح	قرد	۳۰۰
برخاسته مثل دمل، و بقولی بفتح اول زخم و بضم آن درد زخم است . طبرسی از ابوعلی و ابوحسن هر دو را مصدر نقل کرده، المنار از ابن جریر نقل کرده که قرح بفتح اول شامل قتل و جرح است «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ ... آل عمران: ۱۴۰»	نگارنده: احتمال قوی میدهم که اصابت قرح کنایه از شکست است چنانکه بنا مقایسه بشکست مشرکین در «بدر» روشتر میشود «قرح» را در آیه بفتح قاف و کسر آن خوانده‌اند. • «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ...» آل عمران: ۱۷۲ آیه درباره تعقیب مسلمین است که بعد از ماجرای «أُحُد» مشرکین خواستند بمدینه برگردند ولی مسلمین آنها را تعقیب کردند احتمال فوق در این آیه نیز جاری است، این لفظ فقط سه بار در قرآن آمده است .	
آیه درباره جنگ أُحُد است که عده‌ای از مسلمانان کشته و عده‌ای زخمی شدند. یعنی: اگر بشما زخمی رسید و در «أُحُد» شکستی دیدید، نظیر آن بمشرکین در «بدر» رسید و این روزها را میان مردم میگردانیم و شکست و فتح هر دوره نصیب قومی میشود .	قود: (بروزن جسر) بوزینه، جمع آن در قرآن مجید قردة (بروزن عنبه) آمده است .	
المیزان گوید: در این تعبیر مسلمانان همه يك جسد فرض شده‌اند و گوئی زخم يك بدن وارد شده است و در واقع عبارت بود از قتل عده‌ای و جرح عده‌ای دیگر و فوت پیروزی از آنها ...	قصه «قردة» سه بار در قرآن یاد شده هر سه درباره یهود و هر سه در خصوص اصحاب سبت است ، دو محل در اصحاب سبت بودن صریح میباشد و با قرینه میفهمیم که سومی هم راجع بآنهاست اینک هر سه آیه را ذکر و بررسی میکنیم :	

قرد	قرد	۳۰۱
۱- «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ» بقره: ۶۵. ۲- «وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ... فَلَمَّا عَتَوْا عَمَانَهُمْ عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ» اعراف: ۱۶۳-۱۶۶. این دو مورد صریح است که هر دو راجع بیک قوم و یک قضیه است. ۳- «مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ...» مائده: ۶۰. این آیه گرچه درباره مطلق اهل کتاب است ولی ظاهراً منظور یهود است و اثبات مسخ در نصاری تقریباً غیر ممکن است، در این آیه «خنزیر» نیز آمده که اشاره خواهیم کرد. آیا اصحاب سبت تغییر شکل داده مبدل بمیمون شدند، یا اخلاق آنها اخلاق میمون شد و قیافه آنها تغییر نکرد؟ ظهور «قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً» نشان میدهد که تغییر شکل کرده بصورت	میمون در آمده اند مخصوصاً با این قرینه که در «سبت» گذشت: آنانکه امر بمعروف نکردند بعذاب گرفتار شدند و این میرساند که باید عذاب صیدکنندگان مسخ واقعی باشد و گر نه از عذاب گرویه اول کمتر خواهد بود و انگهی اگر منظور تغییر اخلاق مسخ اخلاقی بود با امثال «جَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً» مائده: ۱۳. «كَذَلِكَ يُطِيعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الْكَافِرِينَ» اعراف: ۱۰۱. و نظائر آن گفته میشد نه جمله «قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً» مخصوصاً که در ما بعد آیه اول آمده «فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ» موعظه بودن مسخ باطنی بواسطه نامحسوس بودن مشکل است از طرف دیگر تاریخ بنی اسرائیل پُر است از اینگونه جریانها و در «سبت» گذشت روایتی که صریح در مسخ حقیقی و تغییر شکل آنها بود از اهل سنت نیز روایاتی در این زمینه آمده است. (والله العالم).	

در مجمع ذیل آیه اول از ابن عباس نقل شده: خدا برای عقوبت مسخشان کرد، صدای میمون داشتند، سه روز باقی ماندند، چیزی نخوردند نتوکیدند و تناسل نکردند سپس خدا هلاکشان کرد، بادی آمد اجسادشان را بدریا افکند... از مجاهد نقل میکند که آنها مسخ نشدند بلکه آیه مثلی است نظیر «كَمْثِلِ الْجِمَارِ يَحْمِلُ أَصْفَارًا» جمعه: ۵. و نیز از وی حکایت شده که: قلوبشان مسخ شد مانند قلوب بوزینگان که امرونی را قبول نمیکرد.

بعد فرموده: این دو قول مخالف ظاهر آیه است که اکثر مفسران بر آنند بی آنکه ضرورتی آنها را ایجاب کند.

المنار ذیل آیه دوم گوید: مسخ بدنی قول جمهور است و مسخ باطنی قول مجاهد که او گفته: قلوبشان مسخ شد تا بفهم حق توفیق نیافتند، در ذیل آیه اول نیز قول مجاهد و قول جمهور را نقل کرده و قول جمهور را قبول نمیکند و گوید: از کمال

انسانیت خسار ج شده مانند میمون گشتند در جست و خیز و مثل خوک در شهوات. و نیز گوید: قرآن در مسخ حقیقی صریح نیست.

طبرسی در ذیل آیه سوم فرموده: بقول مفسران اصحاب سبت بوزینگان و اصحاب کفر بمائده عیسی عليه السلام مسخ بخنازیر شدند والبی از ابن عباس نقل کرده: همه از اصحاب سبت اند زیرا جوانهایشان بمیمونها و پیرانشان به خنازیر تبدیل شدند:

نگارنده گوید چیزی برای من در این زمینه دستگیر نشد. والعلم عندالله. قرار: ثبات و محل استقرار. راغب گفته: اصل آن از قُرَّ (بروزن قفل) بمعنی سرما است و سرما مقتضی سکون است چنانکه حرارت مقتضی حرکت.

«وَأَنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ» غافر: ۳۹. آخرت خانه ثبات و استقرار است «كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ» ابراهیم: ۲۶.

قرار

قرار

۳۰۳

«قَرَار» در این دو آیه مصدر است .
 و در آیه «جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا وَبِئْسَ الْقَرَارُ»
 ابراهیم: ۲۹. «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُفْقَةً فِي قَرَارِ
 مَكِينٍ» مؤمنون: ۱۳. و نظائر آن
 بمعنی قرارگاه میباشد .

* * *

«قَرَّتْ عَيْنُهُ» یعنی چشمش آرام
 گرفت آن کنایه از شادی است در
 اقرب الموارد گوید: «قَرَّتْ عَيْنُهُ»
 یعنی چشمش از شادی خنک شده
 گریه اش قطع گردید اشکش خشکید
 در مفردات آمده «قَرَّتْ عَيْنُهُ تَقَرَّ:
 سَرَتْ» .

«قُرَّةُ عَيْنٍ» چیزیست که سبب
 سرور و شادی باشد «و قَالَتْ امْرَأَةٌ
 فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِّیْ وَ لَكَ» قصص: ۹.
 زن فرعون گفت: این طفل مایه سرور
 و روشنی چشم من و تو است .
 «رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ
 ذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» فرقان: ۷۴. خدایا
 زنان و فرزندان ما را مایه خوشحالی
 و روشنی چشم ما گردان .
 «فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا»

و لَا تَحْزَنْ طه: ۴۰. پس تو را بمادرت
 برگردانندیم تا شاد گردد و محزون
 نباشد .

* * *

اقرار: بمعنی اثبات شیء است
 «و يُقَرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَأُ إِلَىٰ أَجَلٍ
 مُّسَمًّى...» حج: ۵. آنچه را که
 میخواهیم تا مدت معین در ارحام
 نگاه میداریم، اقرار بتوحید و نبوت
 و امثال آن برقرار کردن و اظهار
 ثابت بودن آنهاست. «ثُمَّ أَقَرَّرْتُمْ وَ
 أَنْتُمْ تَشْهَدُونَ» بقره: ۸۴. سپس در
 حالیکه حاضر بودید اقرار کردید و
 بثابت بودن آن اذعان نمودید .

* * *

استقرار: ثابت شدن «فَإِنْ اسْتَقَرَّ
 مَكَانُهُ فَسَوَفَ تَراْنِي» اعراف: ۱۴۳.
 اگر در جایش ثابت ماند پس زود
 مرا خواهی دید .
 مُسْتَقَرٌّ: محل قرار گرفتن «وَلَكُمْ
 فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ»
 بقره: ۳۶. برای شما در زمین نامدتی
 قرارگاه و متاع هست .

قرار	قرار
چه اعلال دارد دیگری زنان آنحضرت در خانه ها بنشینند یعنی چه ؟ اهل مدینه و عاصم آنرا بفتح قاف و دیگران بکسر قاف خوانده اند اصل آن از قرْ یقرُّ و چون جمع مؤنث فعل امر است در اصل «اقررن» بود راء اول حذف و فتحة آن بقاف داده شد و بواسطه حرکه قاف الف حذف گردید مثل «ظلن» که از ظَلَّ یظْلُ و در اصل «اظللن» بود، بعضی ها آنرا از وقر یقر و قار گرفته اند یعنی در خانه- هایتان باوقار باشید ولی در اینصورت «فی یوتکن» لازم نبود زیرا و قار در هرجا لازم است . آیا مراد از آیه آنست که زنان آنحضرت در خانه های خویش بنشینند و اصلاً خارج نشوند؟ این که نمیشود زیرا آنها برای حج و کارهای عادی میبایست خارج شوند. و آیه فقط از بیرون شدن در زی جاهلیت نهی میکند . و یا مراد آنست که خانه دار باشید نه شاغل در بیرون خانه ؟ نگارنده احتمال قوی میدهم که	قواریر: جمع قاروره بمعنی شیشه است مثل زجاجة . « قَالَ إِنَّهُ صَرَحَ مُرَدِّمَنْ قَوَارِيرَ نَمَل: ۴۴. گفت آن غرفه ای است صاف شده از شیشه ها (آینه بند) . «وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ وَأَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا. قَوَارِيرُ مِنْ فِضَّةٍ قَدْ رُوِيَ تَقْدِيرُهَا: انسان: ۱۵ و ۱۶. در مجمع از حضرت صادق علیه السلام نقل شده: چشم در نقره بهشت نفوذ کند مثل نفوذ آن در شیشه . علی هذا نقره بهشتی اصلاً نقره است ولی صفت شیشه دارد و باطن آن از ظاهرش دیده میشود یعنی: بر آنها ظرفها و بطریهائی بگردانند که شیشه ها اند ولی شیشه هائی از نقره که خودشان و یا خدمه آنها را بطرز مخصوصی اندازه گرفته اند. * * * اینك چند آیه را بررسی میکنیم: ۱- «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى» احزاب: ۳۳. آیه خطاب بزنان رسول خدا صلی الله علیه و آله است و درباره آن از دو جنبه باید صحبت کرد یکی در لفظ «قرن» که

آن کنایه از عدم مداخله در کارهای سیاسی است یعنی شغل خانه داری را انتخاب کنید و در کارهای سیاسی و لشکرکشی مداخله ننمائید. ولذا است که عایشه و زنان دیگر آنحضرت را در زیارت حج و غیره چیزی نگفته اند ولی در جنگ جمل چون نامه عایشه بزید بن صوحان رسید که از وی یاری خواسته بود گفت: عایشه مأمور شده که ملازم خانه خویش باشد و ما مأمور شده ایم بقتال. او مأموریت خویش را ترک کرده و ما را بخانه نشینی امر میکند (تاریخ کامل).

در تاریخ یعقوبی هست: ابن عباس در بصره وارد منزل عایشه شد، عایشه گفت: خطا کردی و بدون اجازه وارد منزل من شدی ابن عباس گفت: ما شریعت را بتو یاد داده ایم این خانه تو نیست خانه تو همان است که رسول خدا ﷺ تو را در آن گذاشت و قرآن امر کرد در آن قرارگیری. آنگاه علی علیه السلام آمد و فرمود: برگرد بخانه ای که رسول خدا ﷺ دستور

داده در آن قرارگیری. بنظر نگارنده این حکم مخصوص زنان آنحضرت و یا لا اقل نظری بزنان دیگر ندارد زیرا زنان آنحضرت بواسطه محبوبیتی که داشتند اگر در کارهای سیاسی دخالت میکردند با شبهه افتاده باعث تشنج و انقلاب میشدند چنانکه در عایشه دیده شد و خون هزاران نفر در جنگ بصره بر باد رفت.

۲- «وَهُوَ الَّذِي أَنشَأَكُم مِّنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ قَدْ فَصَّلْنَا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ» انعام: ۹۸. قرائت مشهور در «مُسْتَقَرٌّ» فتح قاف است گرچه با کسر آن نیز خوانده اند نظیر این: آیه است «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرُّهَا وَمُسْتَوْدَعُ كُلِّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» هود: ۶. «مُسْتَقَرٌّ» بنابر قرائت فتح نمیتواند اسم مفعول باشد زیرا لازم است نه متعدی. پس اسم مکان است.

بنابر قرائت فتح بنظر المیزان مُسْتَقَرٌّ و مُسْتَوْدَع در آیه اول هر دو اسم

مکسان‌اند و قرارگاه زمین و محل ودیعه اصلاّب و ارحام است یعنی: خدا شما را از نفس واحدی آفریده بعضی از شما در قرارگاه و درزمین هستید و متولد شده‌اید و بعضی در ودیعه‌گاه ارحام و اصلاّب‌اند که بعداً بدنیا خواهند آمد در نهج البلاغه است که در خطبه ۸۸ فرموده: «وَأَحْصَى... مُسْتَقَرَّهُمْ وَ مُسْتَوْدَعَهُمْ مِنَ الْأَرْحَامِ وَالْأَصْلَابِ» یعنی: خدا قرارگاهها و ودیعه‌گاههای آنها را از ارحام و اصلاّب شمرده است ظاهراً ارحام راجع بمستقرّ است چنانکه آمده و ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نَظْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ مؤمنون: ۱۳. و اصلاّب راجع بمستودع میباشد. در آیه دوم «مُسْتَقَرُّهَا» را محل استقرار گفته مثل آب برای ماهی، غلاف برای صدف، وطن و لانه برای انسان و غیره و مستودع را محلی دانسته که در آن واقع شده ولی ترك خواهد کرد مثل پرنده در هوا، مسافر در سفر، جنین در رحم و جووجه در تخم. یعنی: روزی همه در قرارگاه و

ودیعه‌گاه بعهدۀ خداست. قریش: نام قبیله بزرگی از عرب که رسول خدا ﷺ از تیره بنی‌هاشم از همان قبیله است در اقرب الموارد گوید: اگر از «قریش» حتی و تیره اراده شود منصرف باشد و اگر قبیله مراد باشد بجهت تأنیث و علمیت غیر منصرف است. «لَا يَلَابِفُ قُرَيْشٍ» اِبْلَاهُمْ رَحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ... قریش: ۲۱ و برای الفت دادن و محترم کردن قریش که الفت دادن آنها در مسافرت زمستان و تابستان باشد. این کلمه یکبار بیشتر در قرآن نیامده است.

قرض: نوعی است از بریدن، قطع مکان و گذشتن از آنرا قطع مکان و قرض مکان گویند (راغب). «وَإِذَا غَرَبَتْ تَقَرُّضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ» کهف: ۱۷. چون آفتاب غروب میکرد از آنها بطرف شمال متمایل میشد و آنها در کهف دروسعت بودند. طبری فرموده: اصل آن بریدن با دندان است و وام را قرض

قرض

قرطاس

۳۰۷

گویند که شخص جزئی از مال خود را قطع کرده بدیگری میدهد بنیت اینکه خود مال یا بدل آنرا بعداً بدهند.

اقراض بمعنی قرض دادن است «إِنْ تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يَضَاعِفْ لَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ...» تغابن: ۱۷. ماده

اقراض در قرآن همه جا درباره قرض دادن بخدا آمده و همه با وصف «حَسَنًا» مقید شده است انفاق در راه خدا قرض دادن بخدا خوانده شده که آن از طرف خدا برگردانده خواهد شد و اشاره بحتمی بودن مزد آن است.

قید «حسن» ظاهراً مفید آن است که انفاق از مال پاک و با نیت پاک و با قصد قربت باشد و بعداً پشیمان نگردد و با منت و اذیت بعدی توأم نباشد بنظم جمله «لَا يَتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى - يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَشِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ» بقره: ۲۶۲ و ۲۶۵. بیان «حسن» است.

میشود گفت همه اعمال نیک اعم از بدنی و مالی قرض الحسن اند که

آنها بخدا تحویل میشوند و خدا در مقابل پاداش خواهد داد آیه «أَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ...» مزمل: ۲۰. دلیل آن است و گرنه ایتاء زکوة داخل در قرض الحسن میباشد.

در قرآن مجید قرض بمعنی «وام» متداول بکار نرفته بلکه همه در عمل نیک و یک جا در معنی تجاوز استعمال شده که در اول ذکر شد.

قرطاس: صحیفه. چیزی که در آن مینویسند از هر چه باشد در مفردات گفته: «الْقُرْطَاسُ: مَا يُكْتَبُ فِيهِ» در اقرب آمده: «الصَّحِيفَةُ الَّتِي يُكْتَبُ فِيهَا».

«وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَابًا فِي قُرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ» انعام: ۷. اگر کتابی در صحیفه و جزوه بنویسند می‌کردیم و با دست آنرا لمس میکردند کافران میگفتند این سحر آشکار است.

قرع	قرع
۳۰۸ ما الْقَارِعَةُ «قارعة: ۱ و ۲ و ۳. قیامت از آن قساره نامیده شده که کوبنده عجیبی است و همه چیز و حتی زمین و کوهها را میکوبد» وَ حُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً «الحاقه: ۱۴. تأمل کنید در سایر آیات وقوع قیامت در آیه «كَذَبَتْ ثُمُودُ وَ عَادٌ بِالْقَارِعَةِ» حاقه: ۴. ظاهراً مراد بلائی است که هود و صالح علیهما السلام خبر میدادند و آنها انکار میکردند، بالاخره باد صرصر عادی را و صاعقه ثمود را ازین برد بنابراین قارعه در آیه بمعنی قیامت نیست. قَرَفٌ: (بر وزن فاس) راغب گوید: قَرَفٌ و اقتراف در اصل بمعنی کندن پوست از درخت و کندن پوست روی زخم است و بطور استعاره برای کتساب اقتراف گفته اند اعتم از آنکه کسار خوب باشد یا بد. «وَلْيُقَاتِرُوا مَا هُمْ مُقَاتِرُونَ» انعام: ۱۱۳. و تا کسب کنند از معاصی آنچه کسب میکنند، این آیه درباره اقتراف گناه است و وَمَنْ	جمع آن قراطیس است مثل «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى نُوراً وَهُدًى لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قُرَاطِيسَ تُبْدُونَهَا وَتُخْفُونَ كَثِيراً...» انعام: ۹۱. ظاهراً مراد آنست که تورات را جزوه جزوه میکنید آنچه بنفع شما است ظاهر میکنید و آنچه وصف رسول ما در آنست پنهان میدارید. قرع: کوفتن چیزی بر چیزی. (راغب). قَارِعَةٌ: زننده و کوبنده «وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّنْ دَارِهِمْ حَتَّى يَأْتِيَ وَعْدُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» رعد: ۳۱. مراد از قارعه حادثه کوبنده و خردکننده است یعنی پیوسته بر کفّار در اثر اعمالشان واقعه کوبنده میرسد و هلاکشان میکند و یا در کنار ولایتشان نازل میشود و آنها را بوحشت میاندازد در این وضع خواهند بود تا مدتشان سرآید و وعده خدا انجام پذیرد. «الْقَارِعَةُ. مَا الْقَارِعَةُ. وَمَا أَدْرَاكَ

قرن	قرن
۳۰۹	
گفته تقرین برای کثرت و مبالغه است یعنی گناهکاران را بینی که بازنجیرها بشدت باهم بسته شده اند .	يَقْتَرِفُ حَسَنَةً نَّزِدَ لَهُ فِيهَا حُسْنًا «شوری : ۲۳. این آیه در اکتساب حسنه است و مراد از آن بموجب صدر آیه و روایات ولایت اهل بیت علیهم السلام میباشد .
*** «الْمُيُورَاكُمُ أَهْلَكُنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ» انعام: ۶. راغب گفته : قرن جماعتی را گویند که در زمان واحد نزدیک بهم زندگی میکنند، جمع آن قرون است «الْقُرُونُ: الْقَوْمُ الْمُقْتَرِنُونَ فِي زَمَنِ وَاحِدٍ» طبرسی فرموده: قرن مردم هر زمان است و آن از نزدیک بهم بودن در يك زمان متخذ شده ، زجاج گوید: بنظر من قرن اهل هر زمانی است که در آن پیغمبری یا طبقه‌ای از اهل علم بوده است . در قاموس و اقرب گفته: قرن هر امتی است که هلاک شده واحدی از آنها باقی نمانده است ولی قید هلاک شدن مورد تصدیق قرآن نیست بلکه اعم است مثل آیه اول که درباره امت هلاک شده است و مثل «وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا آخَرِينَ» انعام: ۶. که بوجود آمدن مراد است نه هلاک شدن ایضاً	قُرُونٍ : (بروزن فلس) جمع کردن. «قُرُونُ الْبُعْرَيْنِ : جَمْعُهُمَا فِي حَبْلِ» دو شتر را با يك طناب بست . اقران: اجتماع دو چیز یا چیزهاست در يك معنى از معانی، گویند: زید قرین عمرو است در ولادت، در شجاعت، در قدرت و غیره. «أَوْجَاءُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ مُقْتَرِنِينَ» زخرف: ۵۳. یا ملائکه با او باهم بیایند . «سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ» زخرف: ۱۳. اقران بمعنی اطاقه و توانائی است یعنی قرین شدن در توانائی گویند «اقرن الامر: اطاقه» یعنی منزه است خدائیکه این مرکب را بر ما مستخر کرد و گرنه ما بر تسخیر آن توانا نبودیم . «وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقْرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ» ابراهم: ۴۹. در مفردات و اقرب

قرن	تارون
۳۱۰ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ ق: ۲۳ و ۲۷. ظاهرآ مراد از قرین اول همان رقیب عتید و شهید است که در آیات ما قبل آمده و از قرین دوم شیطان مضل است که در آیه «نُقَبِّضُ لَهُ شَيْطَانًا» و غیره مذکور است.	«ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُونًا آخَرِينَ» مؤمنون ۴۲. بهرحال مراد از قرن و قرون در قرآن زمان نیست خواه صد سال باشد یا کمتر یا بیشتر. * * * قرین: رفیق. «قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ» صافات: ۵۱.
قارون: مردی است از یهود و از قوم موسی ﷺ «إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ» قصص: ۷۶. بنقل طبرسی او پسر خاله موسی بود. چنانکه از امام صادق ﷺ و عطا و ابن عباس نقل کرده است.	«وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَبِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» زخرف: ۳۶. هر که از یاد خدا اعراض کند شیطانی براو میگماریم که مصاحب اوست، آیات قرآن صریح اند در اینکه هر که بخدا توجه کند ملائکه براو نازل شده یاریش میکنند «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا...» فصلت: ۳۰. و آنانکه از خدا رو گردانند شیاطین بسراغشان آمده بر اصرارشان میافزایند مثل آیه ما نحن فیه و «أَلَمْ تَرَأْنَا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تُوْزَهُمْ آزَآءُ» مریم: ۸۳. و غیره.
در بدکاری در ردیف فرعون و هامان بود موسی ﷺ را ساحر خوانده «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى... إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَ هَامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ» غافر: ۲۳ و ۲۴. چنین بنظر میاید که قارون با آنکه از بنی اسرائیل بود در نزد فرعون مقام عالی داشته است در مجمع فرموده هامان وزیر فرعون و قارون خزانه دار وی بود، آیه «وَقَارُونَ وَ فِرْعَوْنُ وَ هَامَانَ» و لَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَى بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا»	«وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ» قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتَهُ وَلَكِنْ كَانَ

قارون

قارون

۳۱۱

میگفتند: «وَلَا تَبْخُسْ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ» قصص: ۷۷.
 ۵- چنین مردی لایق آن بود که از بین برود و ضعف و زبونی خود را در مقابل قدرت خدا بالعیان به بیند لذا در يك تكان و زلزله زمین دهان گشود او و خانه اش را فرو برد، هم خود و هم خانه اش در آن چاه ویل ناپدید شدند «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ...» قصص: ۸۱.

در تورات فعلی سفر اعداد باب ۱۶ بیعد و در قاموس کتاب مقدس زیر لفظ «قورح» نقل شده که او کار کهانیت در پیش گرفت و با چند نفر که ۲۵۰ نفر را با خود همدست کرده بودند بر موسی و هارون شوریدند، و گفتند: شما دو برادر بظلم و تحمیل بر مردم ریاست یافته اید، موسی بخدا استغاثه کرد زمین شکافته شد قورح و دیگر سران شورشیان در آن ناپدید شدند و آتشی از جانب خدا آمد و آن ۲۵۰ نفر را خاکستر کرد، شاید

عنكبوت: ۳۹. نیز مؤید آن است. و نیز در مجمع نقل کرده: بقولی عامل و کارگزار فرعون بر بنی اسرائیل بود. قرآن مجید جریان مفصل او را در سورة قصص آیه ۷۶ تا ۸۲ نقل کرده است چند جمله در جریان او حائز اهمیت است:

۱- او از بنی اسرائیل بود ولی راه تعدی و تکبر پیش گرفت «كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ» قصص: ۷۶.
 ۲- ثروت کلان داشت در مقام پند باو میگفتند: هم بخور و هم بخوران و این ثروت خدادادی را مایه خود- پسندی مکن در جواب میگفت: خدا این ثروت را نداده بلکه در اثر لیاقت خودم است «إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عَنِّي» قصص: ۷۸.

۳- ثروت خویش را برخ مردم میکشید دلها را کباب میکرد «فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ» قصص: ۷۹.

۴- قدرت و ثروت خویش را مایه افساد قرار داده بود و از آن سوء استفاده میکرد چنانکه ناصحان بوی

قارون

ذوالقرنین

۳۱۲

داشته است لذا نگارنده احتمال میدهم که قضیه در مصر اتفاق افتاده باشد. جریان زکوة خواستن از او و

تفتین زن بدکار از جانب او بر علیه موسی عليه السلام اگر یقین بوده باشد در مصر نیز ممکن بود. والله العالم.

ذوالقرنین: ظاهر آ قرن در این کلمه بمعنی شاخ است ، ذوالقرنین یعنی صاحب دو شاخ .

برای این شخص در قرآن قصه مفصلی است که در سورة کهف از آیه ۸۳ تا ۹۶ نقل شده است بدین بیان:

خدا باو در زمین قدرت و حکومت داد و همه وسائل حکمرانی را برایش فراهم آورد، او در سفری که بطرف مغرب کرد بجائی رسید که خورشید در محلی که آب تیره رنگ داشت غروب میکرد، در آنجا قومی یافت،

خدا باو گفت: ای ذوالقرنین میتوانی آنها را عذاب کنی یا نیکو رفتار نمائی . گفت ستمگران این قوم را کیفر خواهم داد و چون بسوی پروردگارشان برگشتند عذابی شدید

قورح همان قارون باشد که در تورات حکایت او بنحو دیگر نقل شده ولی اعتماد ما بنقل قرآن است .

قرآن از ذکر محل وقوع حادثه ساکت است که آیا در مصر اتفاق افتاده یا در صحرای سینا ولی از روایات و تفاسیر و تورات برمیآید که در صحرای سینا بوده ، علی هذا قارون روی حساب قومیت با بنی اسرائیل از مصر خسار ج شده و وارد سینا گشته است .

از طرف دیگر بنی اسرائیل در سینا بصورت بیابان گرد زندگی میکردند و وسیله ای برای کسب آنهمه ثروت در آنجا فراهم نبود که فرموده: **وَأَتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولَى الْقُوَّةِ** «قصص: ۷۶». و آنگهی

بنی اسرائیل ظاهر آنوقت در سینا خیمه ها و چادرها زده بودند و خیمه اجتماع مجلس شوری و قضاوت و غیره آنان بود ولی لفظ **فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ** «نشان میدهد که قارون کاخ مجللی

ذوالقرنین

ذوالقرنین

۳۱۳

دامنگیر آنهاست و آنانکه اهل ایمان و رفتار نیکو هستند برای آنها پاداش نکوئی هست ما نیز با آنها سهل خواهیم گرفت .

سپس ذوالقرنین با وسائلیکه در اختیار داشت سفری بسوی مشرق کرد و بقومی رسید که در مقابل آفتاب حجابی و پوششی نداشتند (مردم بدوی بودند خانه و لباسی نداشتند تا از آفتاب مستور باشند) و ما بآنچه در نزد ذوالقرنین از عده و تجهیزات بود دانا بودیم .

ذوالقرنین پس از آن سفر دیگری آغاز کرد و با وسائل خود براه افتاد تا میان دو کوه (یا دو دیوار عظیم) رسید در آنجا قومی یافت که بسیار ساده و بدوی بودند و گوئی زبان نمی فهمیدند ، آنقوم گفتند : ای ذوالقرنین قوم یاجوج و مأجوج در زمین افساد میکنند بر تو مزدی بدهیم تا میان ما و آنها سدی بنا کنی ، گفت آنچه خدا بمن تمکن داده از مزد شما بهتر است به نیروی بازو

بمن کمک کنید تا میان شما و آنها سدی بسازم .

آنوقت گفت : تکه های آهن بیاورید شکاف دو کوه را تکه های آهن چید تا مسدود شد سپس گفت آنقدر با آنها دمیدند تا گداخته شدند و گفت : در آن مس ریختند مسها ذوب شده بصورت ملاط آهن ها را بهم چسبانید و سد تکمیل شد قوم یاجوج و مأجوج بدین وسیله مهار شدند زیرا نه قادر بودند آنرا سوراخ کنند و نه میتوانند از آن بگذرند، ذوالقرنین گفت : این رحمتی است از پروردگار من و چون وعده خدا آید آنرا خورد کند و وعده خدا حتمی است . این بود قصه ذوالقرنین در قرآن اینک نکاتی از این قصه :

۱- نقل این قضیه در قرآن مجید بواسطه سؤال بوده است «وَيَسْأَلُونَكَ عَنْ ذِي الْقَرْنَيْنِ...» کهف : ۸۳ . بقولی یهود از آنحضرت پرسیده اند و بقولی با اشاره یهود بعضی از قریش آنرا خواسته اند .
۲- او در سفر غرب بجائی رسیده

ذوالقرنین

ذوالقرنین

۳۱۴

که در نظر بیننده آفتاب در آبی تیره رنگ غروب میکرده است چنانکه تفصیل آنرا در « حماء » نوشته ایم. و در همان سفر ظاهرأ با قومی جنگیده و غالب شده است و ستمکاران را کفر و نیکوکاران را پاداش داده است. «أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نُعَذِّبُهُ... وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا... سَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا يُسْرًا» کهف: ۸۷ و ۸۸.

۳- او یا پیغمبر بوده و یا پیغمبری در لشکریانش وجود داشته زیرا خدا فرماید: «قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ اِمَّا اَنْ تُعَذِّبَ وَ اِمَّا اَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا» کهف: ۸۶. ظهور این سخن در وحی آسمانی است و شاید حکم دینی را میدانسته لذا با «قُلْنَا» تعبیر آمده.

۴- در سفر مشرق بقومی که تقریبأ بحال تو حش زندگی میکردند رسیده است ولی برای چه بآنجا سفر کرده و بآنها چه معامله نموده است در قرآن ذکری نیست.

۵- در سفر اخیر بمحلی رسیده که اهل آنجا از قومی چپاولگر در اذیت بوده اند، محل سکونت چپاولگران در پشت کوهها بوده و از شکاف میان دو کوه گذشته و بآنها حمله ور میشده اند و تاراجگران نام بأجوج و مأجوج داشته اند، چون یگانه راه حمله آنها شکاف کوه بوده و از جوانب دیگر راه عبور نداشته اند لذا از ذوالقرنین تقاضا کرده اند آن شکاف را مسدود کند تا از شر آنها در امان باشند.

۶- سد میان شکافی است که با تکمیل آن دو کوه بهم برآمده و متصل شده اند و مصالح ساختمانی آن عبارت بود از تکه های آهن که رویهم چیده شده و سپس با مس مذاب بهم وصل شده است.

۷- سد از حمله بأجوج و مأجوج جلوگیری کرد زیرا قدرت سوراخ کردن آنها نداشتند و نیز نتوانستند از

ذوالقرنین

ذوالقرنین

۳۱۵

آن بگذرند .

این سد در کجای دنیا بود ؟
پادشاهی که دو شاخ داشته باشد
کدام است و یعنی چه ؟ یا جوج و
مأجوج چرا نتوانسته اند از جای دیگر
بگذرند ؟ و آن قوم کدام اند ؟

آنچه در جواب این سؤالات گفته
شده بسیار مختلف و گیج کننده است
و قرآن مجید نظری بآنها نداشته
و گرنه بیان میکرد در اینجا فقط بدو
جواب اشاره میکنم :

۱- بنظر یا عقیده بعضی سد
ذوالقرنین همان دیوار معروف و
تاریخی چین است ناگفته نماند :
دیوار چین بین سالهای ۲۰۴ تا ۲۲۰
قبل از میلاد یعنی در مدت بیست سال
بفرمان «چین شی هوانگ» امپراطور
بزرگ چین ساخته شد، این دیوار که
از سنگ و آجر بنا شده ۶۶۶ فرسخ
یعنی در حدود چهار هزار کیلومتر طول

دارد و از محلی بنام «چان هایکوان»
آغاز شده و در مرزهای تبت پایان
میابد .

بلندی این دیوار هفت متر ونیم و
پهنای آن در همین حدود است بطوریکه
بر روی این پهنای شش نفر سوار میتوانند
پهلوی پهلوی اسب تازی کنند . دیوار
چین در سرراه خود از دره ها و
کوههای فراوانی میگذرد و شامل
نواحی پستتر از دریا تا ارتفاعات
چهار هزار متری میباشد .

دیوار مزبور توانست تا مدت
سیزده قرن جلو تاخت و تاز اقوام
وحشی را که میخواستند وارد چین
شوند بگیرد ولی سرانجام در قرن ۱۳
میلادی چنگیزخان از این دیوار
گذشته و بر سرزمین پهناور چین دست
یافت .

ناگفته نماند: این دیوار نمیتواند
سد ذوالقرنین باشد زیرا آن سد میان
دوکوه بوده و از آهن و مس ساخته

ذوالقرنین

ذوالقرنین

۳۱۶

بنظر ابوالکلام این سفر که کوروش بغرب ایران کرده همان است که در آیات «فَاتَّبَعَ سَبِيًّا. حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ...» نقل شده است آیات ۸۵ کهف تا ۸۸ و رجوع شود به «حماء» .

حمله بمشرق

حمله دوم کوروش متوجه مشرق شد قبائل وحشی و عقب مانده «کید روسیا» و «باکتریا» که در نواحی مشرق سکونت داشتند سر بشورش برداشته بودند کوروش برای خواباندن فتنه بآنجا لشکر کشید مراد از سرزمین کیدروسیا مکران و بلوچستان فعلی و «باکتریا» همان بلخ است و آیات «ثُمَّ اتَّبَعَ سَبِيًّا. حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ لَّمْ نَجْعَلْ لَهُم مِّن دُونِهَا سِتْرًا...» راجع باین مسافرت و حمله است .

حمله بشمال

حمله سوم کوروش بطرف شمال

شده بود و این صفات در دیوار چین یافته نیست .

۲- ابوالکلام آزاد دانشمند و الامقام و مسلمان هندی درباره ذوالقرنین کتاب مستقلی نگاشته و او را کوروش کبیر پادشاه هخامنشی دانسته است اینک بطور اختصار بآن اشاره میشود:

* حمله کوروش و فتح لیدی *

کوروش پس از آنکه بر تخت نشست با پادشاه لیدی که کرزوس نام بود روبرو گردید مورخین یونان عموماً عقیده دارند که برای اول بار کرزوس دست بدشمنی زد و کوروش را مجبور به توسل بشمشیر نمود کوروش در این جنگ پیروز شد، لیدی در آسیای صغیر موسوم بآناطولی (ترکیه امروز) قرار داشت، حکومت لیدی دست نشانده یونان بود، کوروش بامغلوبین طوری بایزرگواری رفتار نمود که مردم احساس نمیکردند که آتش جنگی بخانه آنها کشیده شده است .

ذوالقرنین	ذوالقرنین	۳۱۷
ایران صورت گرفته که برای اصلاح امر «ماد» لشکر کشی کرده است سرزمین «ماد» در شمال پارس قرار داشت و حدود آن بکوههای شمال که متصل بدریای خزر و دریای سیاه میشوند میرسید ، این نواحی بعدها به قفقاز و باصطلاح پارسیان «کوه قاف» موسوم گشت . کوهستان قفقاز فعلی در این سلسله کوهها وجود دارد ، در این حمله کوروش به نزدیک رودی رسید و در کنار آن اردو زد، اقوام این منطقه از دست قومی بنام «یاجوج و مأجوج» بکوروش شکایت کردند او دستور داد سَدی آهنین در محلی که غارتگران از آن میگذشتند ساختند و بدین وسیله از تاخت و تاز آنها جلوگیری شد . اگر بنقشه نگاه کنیم: آسیای غربی پائین دریای خزر وجود دارد دریای سیاه بالای آن است و کوههای قفقاز نیز بین دو دریا در حکم يك دیوار	طبیعی مرتفعی است این کوهها که صدها میل طول دارند مانع بزرگی از رخنه کردن باین طرف و آن طرف آن کوههاست تنها يك تنگه در میان آنها قرار دارد که محل عبور اقوام یاجوج و مأجوج بود، کوروش بسا سَد آهنین آن تنگه را مسدود نمود که غارتگران «فَمَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا» کهف: ۹۷. این سَد در محلی بین دریای خزر و دریای سیاه بنا شده و در تنگه میان سلسله کوههای قفقاز است این راه را امروز تنگه «داریال» میخوانند و در ناحیه «ولادی کیوکز» و تفلیس واقع شده، هم اکنون نیز بقایای دیوار آهنی در این نواحی هست در سَد ذوالقرنین گفته میشود که آهن زیاد بکسار رفته و بین دو کوه نیز ساخته شده است، معبر داریال بین دو کوه بلند واقع شده و این سَد نیز که آهن زیادی در آن دیده میشود در همین	

دره وجود دارد .

یاجوج و ماجوج

همان اقوامی است که در اروپا آنها را «میگر» و در آسیا «تاتار» نامیده‌اند معلوم شده که در حدود ۶۰۰ سال قبل از میلاد یک دسته از آنان در سواحل دریای سیاه پراکنده شده و هنگام پائین آمدن از دامنه کوه‌های قفقاز آسیای غربی را مورد هجوم قرار دادند این نقطه در آنروز مغولستان نامیده میشد قبائل کوچ نشین آن «منغول» یا «مغول» نامیده میشدند بنا به منابع چینی اصل کلمه منغول «منکوک» یا «منچوک» بوده است و این با کلمه عبری مأجوج بسیار نزدیک است .

ذوالقرنین

لقب ذوالقرنین (صاحب دوشاخ) متخذ از خواب دانیال پیغمبر است که در خواب دید قوچی در کنار رود ایستاده و دوشاخ بلند دارد این دو

شاخ یکی بطرف جلو و یکی پشت او خم شده بود و با دو شاخ خود شرق و غرب را شخم میکرد و هیچ حیوانی در برابر او مقاومت نمیکرد در همین حال می بیند که یک بز کوهی از طرف مغرب در حالیکه زمین را با شاخ خود میکند پیش آمد و میان پیشانی این بز یک شاخ بزرگ و عجیب پیدا بود کم کم بز کوهی بقوچ نزدیک شد و براو تاخت در این حمله دو شاخ قوچ بشکست و از مقاومت عاجز ماند .

فرشته‌ای بدانیال نازل شده و خواب را بکورش و اسکندر مقدونی تعبیر کرد قوچ دوشاخ کورش پادشاه پارس و ماد و بز کوهی اسکندر بود که دولت و دودمان هخامنشی را برانداخت .

مجسمه کورش

مجسمه سنگی کورش که در نزدیکیهای استخر پایتخت قدیم ایران در حدود پنجاه میلی سواحل رودخانه

ذوالقرنین	ذوالقرنین	۳۱۹
«مرغاب» نصب شده بود چون بوسیله خاورشناسان خطوط میخی آن خوانده شد این مطلب را روشتر نمود مجسمه بقامت بشر عادی است دو بال دارد مثل بالهای عقاب و در روی سر او دو شاخ بصورت شاخ قوچ که از یک ریشه روئیده و بدو شاخ یکی روبجلو	و دیگری پشت آن رو بعقب است ، مجسمه ثابت میکند که تصوّر ذوالقرنین از خواب دانیال پیدا شده و مجسمه ساز از آن خواب پیروی کرده و چون کوروش بابل را فتح و یهود را از اسارت نجات داد خواب دانیال مشهور شد رجوع شود بکتاب ابوالکلام .	

